

تاریخ مسکوت

روایتی از سوسیالیزم انقلابی در ایران



تراب ثالث

تاریخچه‌ی گرایش سوسیالیزم انقلابی در ایران

«زندگی آن چیزی نیست که زیسته‌ایم؛ بلکه آن چیزی است که در خاطرمان مانده و آنی است که به یادش می‌آوریم تا روایتش کنیم.»
گابریل گارسیا مارکز

مقدمه

وقتی به تاریخ معاصر جنبش سوسیالیستی و انقلابی ایران می‌نگریم همانند بسیاری از نقاط دیگر جهان، هژمونی و صدای مسلط – جدا از روایت مسلط و کرکننده‌ی حاکمان- حتا در روایت رخدادهای نیز همانگونه است که در هنگامه‌ی وقوع خود این رخدادهای و مبارزات بوده است؛ یعنی سلطه و فرادستی روایت جریان‌های از جنبش که یا گوش به فرمان فرامین مسکو داشته‌اند و یا دل در گرو ناز و کرشمه‌های پکن و اقمار آن. سنت «سوسیالیزم انقلابی» که فعالیت‌ها و مبارزات خود را ابتدا از دل جریان منسوب به تروتسکیزم و بین‌الملل چهارم و با انتشار کندوکاو آغاز کرد با این وصف سنتی است که هم نه فقط در هنگامه‌ی جنبش صدای مسکوت و حتا ممنوع و سرکوب شده بوده است بلکه در بازبینی رخدادهای تاریخ معاصر در بسیاری

از به اصطلاح تاریخ‌نگاری‌ها - نه به سبب ناحقیقی بودن تحلیل‌ها و راهکارهایش بلکه به سبب قلت کمی اعضایش و ضرب و شتم سایر گروه‌ها - اغلب فاقد آن اهمیتی تلقی شده است که چیزی بیش از چند برگ از تاریخ معاصر چپ ایران بدان اختصاص داده شود. اینکه انواع و اقسام استالینیزم روسی و چینی و روح کلی این نوع سوسیالیزم چه میزان در این برخورد سرکوبگرانه و طردکننده و در به حاشیه‌رانی سنت سوسیالیزم انقلابی در ایران مؤثر بوده و چه میزان معیار اعظم کانفرمیستی-پوزیتیویستی تعداد اعضای یک جریان آنقدر اهمیت ندارد که دریابیم امروزه دیگر حقیقت را بر اساس تأییدیه‌های اردوگاهی یا کمیت یک جریان نسنجیم. اگر برای بشر همواره به بیان درنیامدن معادل به حساب نیامدن و در نهایت ناموجود بودن بوده است، حتا با اختصاص درصدی از احتمال قابل تصور به اینکه ممکن است حقیقت نه در روایت تهیه‌کنندگان شکست جنبش انقلابی گذشته، و بنابراین نه در ندامت و هزیمت‌طلبی‌های آنان - و یا بالعکس لجاجت دگماتیک بر سر شعارها و چسبیدن به سکت‌های سابق - که شاید در پرداختن به روایت نیروهایی است که تحلیل‌هایشان از انقلاب سفید تا ضدانقلاب سیاه و تاکنون، بخش زنده و تأمل‌برانگیزی از جریانات انقلابی ایران بوده است، آنگاه بیش از پیش لزوم طرح و انعکاس روایت این نیروها احساس می‌شود. طنین افکندن چنین روایتی نه برای نشستن پای قصه‌های قشنگ و تلخ قدیمی‌ترهای جنبش، نه برای برپاکردن جلسات اعتراف و ندامت علنی، نه جهت منم منم کردن‌های مرسوم پست‌مدرنیستی این روزگار فضای مجازی، و نه برای صرف روایت آنچه گذشت بلکه برای حقایقی است کم‌تر شنیده شده که شاید دیگر زمان آن رسیده باشد تا مجالی یابند تا هم زندگی آنگونه که بود را روایت کنند و هم

اینکه ما نیز به میانجی آن‌ها شاید راهی به بیرون از قفسی که در آن به سر می‌بریم را بیابیم.

تراب ثالث یکی از اعضای اصلی و مرکزی جریانی بود که در طول بیش از چهار دهه‌ی اخیر به گرایش سوسیالیزم انقلابی شناخته شده و می‌شود. در گفتگوهایی که با وی داشتیم سعی کردیم تا با تکیه بر نوعی از ارائه‌ی روایت که به واسطه‌ی ماجراهایی که وی بازگویی می‌کند حرکت می‌کند، به سوی تحلیل و جمع‌بندی از رخدادها و مبارزات معاصر از زاویه‌ی این سنت بپردازیم. بنابراین چه به واسطه‌ی کاراکتر خاص وی و چه نیات و اهداف ما در این گفتگو هر قدر جلوتر می‌رویم از روال مرسوم گفتگوهایی که صرفاً کوهی از وقایع پراکنده و مختلف را بر روی ذهن و خاطر مخاطب آوار می‌کند آگاهانه پرهیز کرده‌ایم و بیش تر سعی بر جنبه‌ی تبیینی اتفاقات و خاطرات داشته‌ایم. همه‌ی امید ما در اینجا آن است که این روایت گامی باشد در راستای نه فقط بازگویی زیستن و مبارزات سنتی خاص در گذشته بلکه جان بخشیدن به زندگی و مبارزات جنبش انقلابی در حال و آینده.

اگر به سیاق سنت راستین مارکسیستی به نقش کلیدی سویه‌ی فعال ذهنیت واقف باشیم، آنگاه نیک می‌دانیم که تجارب تاریخی – بخصوص مبارزات نافرجام توده‌ها- با زوده شدن در ساحت عینی اگر در ساحت ذهنی نیز بیان نشوند در مدت زمانی نه چندان طولانی، نه فقط در نظم موجود که حتا در خاطرات و اذهان مبارزان نسل‌های بعد نیز به فراموشی سپرده می‌شود. آنچه ما فرودستان و ستمدیدگان تاریخ زیسته‌ایم، راه و جایی در تاریخ‌های رسمی و مملو از "رشادت و شجاعت پادشاهان و فرمانروایان" ندارد. خشونت اعمال‌شده بر ما تنها آنجایی نیست که از شورش‌های بردگان تاکنون درهم

کوبیده شده‌ایم، بلکه تنها کافی است به روایت های رسمی از تاریخ رجوع کنیم تا دریابیم چگونه این کشتارها در قامت حذف و تحریف هستی و مبارزات همیشگی ما کماکان ادامه دارد. اگر بر آن باشیم در مقابل حذف نمادین خویش در تاریخ های رسمی بایستیم – که امروزه به لطف آکادمی و تنوریسین هایش ردای بیطرفی نیز بر دوش انداخته‌اند- و از زندگی و حیات پویای خویش بگوئیم چاره‌ای نیست جز اینکه از سکوت بدرآئیم و روایت انقلابی خویش از زندگی و تاریخ را بازگو کنیم. باید آنچه در خاطرمان مانده را نقل کنیم تا آن لحظات حقیقی تاریخ را به یاد آوریم و مبارزه را اینجا هم برپا کرده و تداوم بخشیم. با روایت تاریخ و حیات خویش برآئیم تا آن ها را از شعله‌های سوزان به فراموشی سپردن و سرکوب شدن رستگار ساخته و با به یاد آورده شدن و ثبت نمودنشان، این تجارب زیسته در خاطر و تفکر انقلابیون امروز و فردا حک شده و به چراغی در راه آینده بدل گردند.

اهمیت چنین کنش دوسویه و مداومی – چه برای مصاحبه گر و مصاحبه شونده و چه برای مخاطبین- از دل این باور تردیدناپذیر برمی خیزد که بخشی از مبارزه‌ی همیشگی ما احیای پتانسیل ها و امکانات نهفته در گذشته، نه فقط در پیروزی ها و شکست هایش، بلکه در حقیقت آن است. بنابراین تمامی آنچه در این گفتگوها انجام و عرضه می شود – و بحث های بعدی بر سر آن- بخشی جدایی‌ناپذیر از سنت مسکوت سوسیالیزم انقلابی و تداوم پیکاری است که حقیقت و روشنگری را هدف نخست خویش قرار داده و بر این باور بوده هدف حقیقی را جز با شناخت و بکار بستن وسیله‌ی حقیقی نمی‌توان فراچنگ آورده و محقق ساخت.

ناسو فولادی، یعقوب کیا و خبات مازیار

بخش اول – گروه کندوکاو

۱۳۵۷-۱۳۵۱

از گفتگوی ناسو فولادی، یعقوب کیا و خبات مازیار با تراب ثالث- پاییز ۱۳۹۴

سئوال: می‌خواهیم در مورد تاریخچه‌ی جریان سوسیالیسم انقلابی- صحبت کنیم و این را همراه کنیم با درس‌هایی که می‌شود از آغاز فعالیت‌های شما گرفت. درس‌ها و تجاربی که جوانان و نسل جدید امکان تجربه‌شان را نداشته و ندارند و صرفاً از خلال کتاب‌ها با آن‌ها آشنا می‌شوند. می‌خواهیم از زبان خودتان به عنوان کسی که تجارب مهم و دست اولی از جنبش دانشجویی خارج کشور داشته‌اید با این شروع کنید که چگونه سیاسی شدید؟ چه چیز باعث سیاسی شدن شما شد و آیا می‌توانید بگویید در اساس چه نوع تجربه‌ی پیشینی شما را به سمت سیاسی شدن کشاند؟

تراب ثالث: به یک معنا نسل ما اصلاً سیاسی زاده شد. وقتی کودتا شد من بچه بودم اما خوب این صحنه یادم هست که ته فشننگ‌هایی را که از تیراندازی‌های خیابانی در حیاط‌خانه ما می‌افتاد جمع می‌کردم. می‌خواهم بگویم نسل ما نسل بعد از کودتا بود و همه‌ی ما در این جو بزرگ شدیم و همه به شکلی سیاسی بودیم. وقتی به هم دوره‌ای‌های خودم در دبیرستان بر می‌گردم می‌بینم خیلی‌ها سیاسی بودند و سیاسی فکر می‌کردند و یا به هر

حال توجه‌اشان به این قضایا جلب شده بود. من هم در همین دوره بزرگ شدم. دوره‌ای که هر سال در دبیرستان یک خبری بود. یک اعتصابی یک تظاهراتی یا یک مبارزه‌ای سراسری که خبرش به سرعت به اغلب دبیرستان‌های تهران هم سرایت می‌کرد. مثلاً وقتی می‌خواستند قیمت کرایه اتوبوس را در تهران زیاد کنند، اعتصابات دانشجویان و دانش‌آموزان نیز در همراهی با تظاهرات خیابانی مردم به راه افتاد. اعتصاب و تظاهرات همان روز دبیرستان ما پای نیروهای پلیسی-امنیتی شاه را به داخل دبیرستان هم کشید. خلاصه اینکه من کار غریبی نکردم، دوره‌ای که نسل من در آن بزرگ شد چنین دوره‌ای بود. وقایع بعد از کودتا نیز خیلی‌ها را سیاسی‌تر کرده بود. تغییر و تحولات دائمی ایران و جهان به شکلی دائمی همه‌ی ما را در بحث‌ها و فعالیت‌ها و لااقل فکر کردن در مورد مسائل درگیر می‌ساخت. این پدیده در بین دانش‌آموزان آن دوره در دبیرستان‌ها خود را خوب نشان می‌داد. هرچند موقعی که من دبیرستان می‌رفتم رژیم شاه بر اوضاع مسلط شده و هر جنبشی را سرکوب کرده بود، اما، در دبیرستان ما فرزندان خانواده‌های سیاسی نسل قبل زیاد بودند، چه از جبهه ملی، چه حزب توده. خود من هم همینطور از خانواده‌ای آمده بودم که به هر حال اعضایش در دوره‌ی قبل از کودتا سیاسی بودند و به اصطلاح درگیر مسائل بعد از کودتا نیز می‌شدند. خلاصه اینکه من هم مثل همه در یک جو خیلی سیاسی بزرگ شدم. ولی به معنای دقیق کلمه نمی‌شود گفت که این چیزها من را سیاسی کرد. لااقل نه به معنایی که برای خودم داشت. من هم مثل بقیه در یک جو عمومی سیاسی دوران درگیر بودم و با آن جلو و عقب می‌رفتم و یک ذره بیش‌تر و کم‌ترش نه آنچنان برای خودم مهم بود و نه دیگران. از نظر خودم "سیاسی شدن" یک تصمیم ارادی بود که

مقدماتش بعد از آمدنم به خارج کشور فراهم شد و در واقع شکل وقوعش حتی ربط مستقیمی به مسائل ایران نداشت. پس از مدتی زندگی در لندن من از لحاظ سیاسی فعال شدم و آگاهانه هدف خودم را در این مسیر یافتم و برای خودم برنامه و کیفیت مشخصی در کار سیاسی قائل شدم. و اینجا هم، دستکم در آن دوره‌ی اولیه بیش‌تر درگیر جنبش دانشجویی اروپایی و مسائل و جریانات انگلیسی شده بودم تا مسائل ایران.

سئوال: پس قبل از خروج از ایران بدان معنا گرایش سیاسی خاصی نداشتید؟

تراب ثالث: نه به آن معنا نمی‌شود گفت گرایش سیاسی خاصی داشتم. البته گرایش سیاسی عمومی‌ای وجود داشت و آن هم مخالفت با کودتا بود. از خانواده‌ای می‌آمدم که به هر حال این تجربه را گذرانده بود بخصوص در خانواده من چه برادرم و چه پدرم سیاسی بودند و در دوره‌ی قبل از کودتا فعال. در آن دوره خیلی‌ها را می‌توانستید با این سه خصلت تعریف کنید: ضد شاه و سلطنت، ضد امپریالیزم و بویژه امپریالیزم آمریکا و انگلیس، و طرفدار دموکراسی و آزادی. نوعی خاطره مبارزات نسل قبل که در مواضع جاری منعکس می‌شدند. این مواضع در نسل من طرفدار زیاد داشت. مثلاً در گروه پانزده بیست نفره دوستان نزدیک تر من که ما دبیرستان را با هم بودیم شاید همه این وجوه مشترک را داشتیم. البته در آن دوره هم افرادی که این عقاید را بیان می‌کردند یا بر اساسشان موضعی می‌گرفتند یا عمل می‌کردند اقلیت کمی بودند اما تعداد به مراتب بیش‌تری زمینه آن را داشتند.

مسئله‌ای که شاید امروز جوانان درک نکنند کمبود اطلاعات در آن دوره بود. دسترسی‌ای به کتاب و اینترنت و این‌ها نبود. عامل دیگر نبودن جنبش

و حرکات توده ای بود که بتوان در ارتباط با آن مسائل را مشخص تر کرد و به همین خاطر همه آن غرایز سیاسی که در ما ریشه داشت و گاه و گداری بیرون می زد نمی توانست چندان رشد کند.

سؤال: این دوره بر می‌گردد به دوره‌ی جبهه ملی دوم اینطور نیست؟

تراب ثالث: بله موقعی که انقلاب سفید شد دبیرستان بودم.

سؤال: با جریانات و فعالیت‌های آن دوره بویژه جریانات مذهبی ارتباطی نداشتید؟

تراب ثالث: نه، من اصولاً از همان دوران دبیرستان هم با جریانات مذهبی هیچ ارتباط و نزدیکی‌ای نداشتیم. در رابطه با مسأله انقلاب سفید این را بگویم که چون شاه در این دوره سعی کرد بعضی از اعضاء جبهه ملی را برای تحقق رفورم هایش به میدان بیاورد در اطرافیان ما هم این بحث‌ها دوباره رونق گرفته بود من هم از این زاویه که ماهیت این رفورم‌ها چیست و چرا شاه دوباره رو به جبهه ملی کرده است کنجکاو بودم. اتفاقاً یادم هست از همین زاویه بحث‌هایی هم بین دوستان من درگرفته بود. اما واقعیتش این است که در آن دوره غیر از تبلیغات رژیم اطلاعات زیادی در این باره در دسترس ما نبود و بحث‌ها همواره در سطحی ابتدایی درجا می‌زد. در میان جمع ما به عنوان یک عده دانش آموز با آن خصوصیات سیاسی که بالا اشاره کردم تحلیل روشنی وجود نداشت جز اینکه شاه حتماً زیر فشار آمریکا تن به این اصلاحات داده است. و در ضمن بخاطر آشنایی و درگیری بیش تر خانواده ام با این بحث‌ها، من و شاید چند نفر دیگر از این نیز قدری فراتر رفته بودیم و با دیدی به اصطلاح منفی به آن نگاه می‌کردیم و موافق همکاری جبهه ملی با

شاه نبودیم. اما اینکه موضعی دقیق تر از این اتخاذ کنیم یا بدانیم معنای مشخص اعتراضات خمینی چه بود، نه. و تا جایی هم که آشنا بودیم با دیدی منفی نسبت به کل دم و دستگاه مذهبی بود که از نظر ما در کودتا با آمریکا همکاری کرده بود.

سئوال: اینکه سال ۴۲ یعنی بعد از انقلاب سفید جبهه ملی آن اعلامیه معروف "اصلاحات آری دیکتاتوری نه" را داد و بعد یک سری از آن ها را بازداشت کردند توجه شما را جلب نکرد؟

تراب ثالث: نه زیاد، ولی از لحاظ شخصی و خانوادگی چرا، بحث همکاری با اصلاحات یا نه در منزل ما هم مطرح بود و به گوش من هم می رسید، و البته من هم کم و بیش از روی غریزه مخالف همکاری با رژیم بودم. در آن حد.

سئوال: به کدام گرایش در جبهه ملی علاقه داشتید؟

تراب ثالث: من با هیچ کدام اما پدرم جمهوریخواه بود و با آن جناح جبهه ملی (طرفداران فاطمی) ارتباط داشت - و برخی از توده ای ها. او اما عضو هیچ جریانی نبود و نشد. او یکی از امضا کنندگان آن فراخوان معروف جمهوریخواهان برای تظاهرات در میدان بهارستان بود. بعد از کودتا هم به همین "جرم" زندانی شد. ولی در دوره ای من این جناح عملاً وجود خارجی نداشت و اعضای جبهه ملی که من می شناختم اغلب طرفدار سلطنت مشروطه بودند. جمهوریخواه ترین آدمی که من از آن دوران بیاد دارم که رفت و آمدی با پدرم داشت، مظفر بقائی بود. با اینکه می گفتند او با کودتا همکاری کرده

بود، اما در آن دوره، من دستکم یادم هست که پشت ظاهر مشروطه طلبی با جمهوری هم مخالف نبود!

سئوال: چه سالی از ایران خارج شدید و از اولین فعالیت هایتان پس از خروج بگوئید.

تراب ثالث: نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۴۰ شمسی. دوره‌ی عجیب و غریبی وارد انگلیس شدم. شاید بشود گفت شانس سیاسی من هم در این بود که در چنین دوره‌ی از ایران خارج شدم. دوره‌ی که در سطح بین‌المللی اتفاقات مهمی در حال رخ دادن بود. از یک طرف جنگ ویتنام در جریان بود و از طرف دیگر ماجرای مه ۱۹۶۸ فرانسه را داشتیم. در همان زمان هم انقلاب فرهنگی در چین بوقوع پیوست. در ضمن، در خود لندن اشغال دانشگاه «ال.اس.ای» (London School of Economics) توسط دانشجویان و استادان صورت گرفته بود. خلاصه‌ی من زمانی به لندن آمدم که حوادث و جنبش‌های مهمی در جریان بود و همین البته در شکل‌گیری عقاید سیاسی بعدی من نقشی کلیدی داشت.

جنبش دانشجویی اروپا در نقطه‌ی اوج خود بود. این جنبش در تحولات سرمایه‌داری بعد از جنگ و رشد عظیم دانشگاه‌ها در اروپا ریشه داشت. در این دوره در چارچوب همان سیستم آموزشی قبل از جنگ که بسیار محافظه‌کار و بوروکراتیک بود تعداد دانشجویها چندین برابر افزایش پیدا می‌کند. اما دانشجویان نه می‌توانستند نفسی برای خود بکشند و نه در محتوای درسی و آموزشی مداخله‌ای بکنند. اتحادیه‌ی سراسری دانشجویان بریتانیا که چند دهه‌ی پیش در سال ۱۹۲۶ آلت دست هیأت حاکمه برای شکستن اعتصاب عمومی شده بود، اکنون هم به شورای اتحادیه‌های کارگری

پیوسته بود و هم به دست جناح چپ و سوسیالیست افتاده بود. دوره ای که من وارد انگلیس شدم موجی از اعتراضات دانشجویی همه جا را گرفته بود. یک روز تظاهرات ضدجنگ ویتنام بود، روز دیگر پشتیبانی از فلان یا بهمان اعتصاب و اشغال دانشگاه. یعنی حتی قبل از اینکه زبان انگلیسی را درست یاد بگیرم پرتاب شدم وسط این ماجراها. و خود این شاید انگیزه ای شد که سریع تر زبان را یاد بگیرم و از لحاظ درسی در واقع بسیار سریع تر از معمول هم به دانشگاه راه پیدا کنم.

سئوال: در آن مقطع مه ۱۹۶۸ فرانسه برای شما که انگلیس بودید چه حس و حالی ایجاد کرده بود؟

تراب ثالث: برای من که خیلی خاص بود. می شود گفت اصلاً همان ماجرا من را ساخت. آنجا بود که فهمیدم انقلاب یعنی چه. بخصوص انقلاب سوسیالیستی. و اصلاً چطور چنین انقلابی در دوران ما ممکن است. به جرأت می توانم بگویم تمام مطالعات چند ساله بعدی من روی همین نقطه متمرکز شده بود. بحران انقلابی حقایقی را آشکار می سازد که دیگر از ذهن شما رفتنی نخواهد بود.

سئوال: همچنان یک چیزی برای من مبهم است و آن اینکه برای شما که از یک فضای ضدکودتا و ضدامپریالیستی و ضداستبدادی می آمدید دقیقاً چطور این گرایشات سوسیالیستی شکل می گیرد؟

تراب ثالث: دو فعالیت مشخص در مقابل من قرار داشت، جنبش دانشجویی و جنبش ضدجنگ. در جنبش دانشجویی در مقابل جناح راست و محافظه کار و دولتی چند گرایش عمومی سیاسی شکل گرفته بود. چپ سوسیالیست (عمدتاً

تروتسکیست)، چپ رادیکال (عمدتاً آنارشویست و تا اندازه ای مانونیست های جهان سومی)، چپ لیبرترین (خود شامل جریانات آنارشویست، صلح طلب، فمینیست...)، چپ رفورمیست (سوسیال دموکرات ها و حزب کمونیست طرفدار مسکو و جریانات خرده بورژوا لیبرال و صلح طلب)... همه ی این ها به شکلی در جنبش ضدجنگ هم وجود داشتند اما در آنجا در اولین تظاهرات بزرگی که من هم شرکت داشتم (۱۹۶۸) دو جناح عمده شکل گرفته بود. شکاف هم خیلی ساده و روشن بود. اختلافات عاقبت به تعیین مسیر تظاهرات خلاصه می شد. آن ها که می خواستند اول بطرف سفارت آمریکا بروند، و سپس در میدان ترافالگار جمع شوند، در صورتی که طرف مقابل (که در تظاهرات واقعی نیز اکثریت بزرگ را تشکیل می داد) می خواست مستقیماً به همان میدان برود. که این به اصطلاح مسیر قانونی بود چرا که پلیس به هر حال اجازه رفتن جلوی سفارت آمریکا را نمی داد. و هر وقت هم تظاهراتی می شد تمام اطراف سفارت را با پلیس های اسب سوار محاصره می کردند. من از همان روز اول که این داستان را شنیدم خط خودم را در بحث های محلی مشخص کردم و به آن ها پیوستم که می خواستند بطرف سفارت آمریکا بروند. تصمیمی نه چندان بر اساس سیاست یا برنامه مشخصی بلکه عمدتاً غریزی و طبیعی. احتمالاً زمینه ی ضدکودتایی و ضدآمریکایی و احساس سمپاتی عمیقی که نسبت به مردم ویتنام در روحيات من بود باعث شده بود وقتی با این انتخاب روبرو می شوم تصمیم برایم روشن باشد. البته اصلاً توقع عواقب زد و خوردهای بعدی با پلیس اسب سوار را نداشتم، اما در هر حال تصمیم همان بود که بود. و شاید همین هم در مسیر شکل گیری بعدی من مستقیماً مؤثر بود. در واقع با هر دو جریان سیاسی که من بعداً با آن ها کار کردم همینجا

آشنا شدم. اولی چند نفر از جوانان هم سن و سال خودم و به اصطلاح هم محله‌ای و هم دانشگاهی بودند و دومی گروهی که در خود جنبش ضدجنگ باهاشون آشنا شدم و برخی از افراد سرشناسشان را قبلاً در رابطه با اشغال «ال.اس.ای.» می شناختم (مثل طارق علی، رابین بلکبرن...)

از طریق یکی از دوستان گروه اول که بعداً خود را مانویست معرفی کرد پیام به کافه ای در لندن باز شد که پاتوق مانویست ها و آنارشیست ها بود. از همین طریق دو نفر یکی اهل مالزی و دیگری از سری لانکا من را به مانویزم جلب کردند. این دو از من مسن تر و بسیار باتجربه تر بودند و یک سری کتب و جزوات برای خواندن به من دادند و این همان موقعی است که انقلاب فرهنگی چین نیز در حال وقوع بود و من هم خیلی مشتاق انقلاب چین و انقلاب فرهنگی چین شده بودم. خلاصه این دوره ای است که هر چند یکی دو سال پیش تر طول نکشید اما دوره‌ی به اصطلاح مانویستی من است. اما تأکید کنم هنوز از لحاظ سیاسی آدمی بودم عمدتاً غریزی و احساسی تا معقول!

سوال: چرا انقلاب فرهنگی چین برای شما جذاب بود؟

تراب ثالث: یکی اینکه انقلابی بود. همین تأکید بر عملکرد انقلابی توده‌ای در ادبیات و تبلیغات مربوط به انقلاب فرهنگی اولین جنبه‌ای بود که توجه من را جلب کرده بود. تفاوت بین احزاب کمونیست طرفدار شوروی با مانویست‌ها در آن دوره خیلی آشکار بود. بخصوص در جنبش ضدجنگ کاملاً محسوس بود. اما شاید این علاقه یک ریشه هم در مسائل خانوادگی و شخصی من داشت. گفتم؛ از خانواده‌ای با سوابق جبهه‌ی ملی و حزب توده می‌آمدم و در نتیجه طبعاً در دوره‌ای که فرصت فراتر رفتن از آن را داشتم اولین چیز رادیکالی که دیدم، جلبم کرد. اما جدای از این، هر چه بیش تر آشنا شدم خود

مسأله، مبارزه‌ی توده‌ها از پایین با بوروکراسی دولتی هم، علاقه من را بیش‌تر جلب کرد. بعدها البته برایم روشن شد که این فقط دعوی بین دو جناح حزبی بود و هیچ کدام واقعاً قصد بسیج توده‌ها را نداشتند. اما در آن زمان نقداً از این جریانی که اشاره کردم جدا شده بودم.

اما در هر حال در آن دوره من از طریق همین جریان با مه ۱۹۶۸ آشنا و درگیر شدم. و مطالعات اولیه من در باره‌ی مارکسیزم و آشنایی اولیه‌ی من با مسائل عمده‌ی جهانی از فیلتر این گروه عبور کرد.

سؤال: تحلیل شما و آن جریان مانویست از مه ۱۹۶۸ چه بود؟

تراب ثالث: آن موقع تحلیل آن‌ها ساده بود: انقلاب در شرف وقوع است. فقط کافی است که مبارزه‌ی انقلابی را ادامه دهیم. دیدی مانویستی که همین الان هم کم و بیش به همین سادگی بیان می‌شود. مثلاً کارهای کسی مثل باب آواکیان هم همین نوع برداشت ساده اراده‌گرایانه از انقلاب را تکرار می‌کند. جنبش انقلابی را سازمان دهیم که انقلاب کند! این عنوان مقاله‌ای بود که اخیراً طرفدارانش ترجمه کرده بودند. در واقع تنوری راه پیمایی نظامی مانو را تبدیل کرده اند به تنوری انقلاب. ولی در آن موقع همین هم برای من جالب بود و در هر حال جلوی چشممان هم می‌دیدیم که جنبشی دانشجویی و رادیکال کل دولت فرانسه را زیر سنوال برده و با پیوستن طبقه‌ی کارگر به این اعتراض عملاً در پاریس قدرت را در دست گرفته اند. بنابراین اگر همین نوع فعالیت را ادامه دهیم می‌رسیم به انقلاب! برای من در آن دوره سؤال مهم این بود که این چیست و چرا هست تا اینکه به کجا می‌رود.

اما تأکید کنم خود همین امر بحران انقلابی و فعالیت انقلابی آن مهم‌ترین مفاهیمی بود که در ذهن من برای ابد حک شد. قبلاً بارها در باره‌ی آن شنیده

بودم و خوانده بودم اما این بار نه تنها از نزدیک شاهد آن بودم که می‌توانستم خود درگیر آن شوم. اثری که شرکت در یک انقلاب بر یک فعال سیاسی دارد قابل مقایسه با هیچ تجربه ای نیست. ممکن است در همان زمان درک نکنید اما تمام افکارتان رنگ دیگری به خود خواهد گرفت. مثلاً امروز می‌توانم ببینم مفهوم لنینی "فعلیت انقلاب" که به نظر خودم در تئوری و عمل من همیشه نقشی کلیدی داشته در واقع بخاطر آن تجربه بود که این طور در ذهن من ماندگار شده است. چندین سال بعد عین همین تجربه را من در انقلاب پرتقال مشاهده کردم. انقلابی که به "شورش ستوان ها" معروف شد. درگیری در این دومی اما در شرایطی صورت گرفت که من نقداً عضو بین الملل چهارم بودم و دو سه ماهی را که در پرتقال گذراندم در واقع با گروه بین الملل در آنجا بود اما به جرأت می‌توانم بگویم پس از این تجربه نگاه من به مفهوم مارکسیستی طبقات و جنگ طبقاتی کاملاً تغییر کرد. اما در ذهن خودم این مسأله سال ها بعد تنوریزه شد. و یا شرکت در خود انقلاب ایران که بی تردید بزرگ ترین داده‌ی تجربی بود، کاملاً نگاه من را به ایدئولوژی و حتی خود مارکسیزم تغییر داد. اما خودم این را بتدریج فورموله کرده ام و شاید تا به امروز هم ادامه دارد. خلاصه اینکه با وجود اینکه نه من شخصاً چندان چیزی حالیم بود و نه دوستانی که همراهشان بودم اما همین شرکت از نزدیک در یک بحران انقلابی مثل مه ۱۹۶۸ واقعاً عمیق ترین اثر را بر کل آینده‌ی من گذاشت.

نکته‌ی دیگری که در آن دوران توجه من را جلب کرد تأکید اصلی جریانات مائونیستی در افشاگری رویونیزم و سازشکاری دولت شوروی و احزاب وابسته به آن بود. نقش مخرب حزب کمونیست فرانسه در مه ۱۹۶۸ که

عاقبت شکست جنبش را تضمین کرد، البته تأثیر مهمی در جلب من به تبلیغات این گروه داشت. این شاید اولین آشنایی من با نقد عملکرد دولت شوروی و احزاب کمونیست اروپایی آن دوره بود. قبلاً در ایران با جنبه‌هایی از نقدهای بورژوا ناسیونالیستی و سوسیال دموکراتیک ایرانی از شوروی (جریانات جبهه ملی) آشنا شده بودم، و حتی در آن دوره هم برایم جذاب نبود اما این بار با نقدی مواجه می‌شدم که از دیدگاه چپ و کمونیستی بود و نه ناسیونالیستی لیبرالی. همین نقد شوروی و سیاست همزیستی مسالمت آمیز از دیدگاه چپ را من مدیون آن دوستان بودم.

اما در رابطه با جریانات مه ۱۹۶۸ نکته‌ی جالب برای من این بود که در هر جلسه‌ای یا فعالیتی که شرکت می‌کردم گروه یا جریان خاصی هژمونی نداشت و بحث‌ها و مسائل متفاوتی مطرح می‌شد و خود شرکت در این فعالیت‌ها افرادی مثل من را در معرض بسیاری جریانات متفاوت سیاسی قرار می‌داد. به جرأت می‌توانم بگویم بسیاری از مقولات و مفاهیمی که بعدها (حتی تا به امروز) بنیادهای فکری من را تشکیل داده‌اند از دل همین تجربه و آشنایی با آن‌ها در این مباحثات و مشاجرات در جلسات و جراید چپی آن زمان بیرون آمده‌اند.

مثلاً اولین آشنایی من با اسم ارنست مندل جزوه‌ای بود که او در باره‌ی مه ۱۹۶۸ نوشته بود. درست یادم هست با اینکه بسیاری از مباحثات مشخص تاریخی و سیاسی مندل در آن زمان برای من غیرقابل فهم بود اما جزوه بسیار جالب بود و برای اولین بار من را با بسیاری از این مفاهیم جدید آشنا ساخت. اما، جزوه‌ی دیگری از او که بیش‌تر من را مجذوب کرد نوشته‌اش در معرفی تئوری از خودبیگانگی مارکس بود. اساساً خود مقوله‌ی از خودبیگانگی را من

برای اولین بار در مباحثات پیرامون مه ۱۹۶۸ شنیده بودم. و همین طور مفهوم "حزب لنینیستی" یا مفهوم "فعلیت انقلاب" نلین. در ضمن اولین آشنایی من با تاریخچه‌ی مبارزات تروتسکی و اپوزیسیون چپ علیه استالینیزم هم از آن دوره بود. اما در هر حال علیرغم این تأثیراتی که به تدریج خود امر مبارزاتی در سیر تحولات اندیشه هر فعالی می‌گذارد، من کماکان همکاری با این جریان را ادامه دادم.

سوال: این مسأله در انگلستان چقدر نمود داشت و چقدر دانشجویان و فعالان با احزاب رسمی در می‌افتادند؟ و چه گرایش‌های دیگری هم فعال بودند؟

تراب ثالث: شاید شانس دوم من از رفتن به انگلستان این بود که برخلاف فرانسه یا آلمان یا آمریکا اینجا مانویست‌ها خیلی ضعیف بودند و گرایش مانویستی به عنوان یک جریان سیاسی عمدتاً به گروه‌های خارجی آن هم عمدتاً جهان سومی مقیم انگلیس خلاصه می‌شد. عمده نیروهای چپ و رادیکالی که در دو دهه‌ی بعدی در انگلستان نقشی ایفا کردند که می‌توان گفت هسته‌ی اصلی‌شان در همین دهه‌ی ۱۹۶۰ شکل گرفت، در آن زمان جلب عقاید و جریانات مدافع تروتسکی و اپوزیسیون چپ شدند. مثلاً گروه فعلی «اس. دابلیو. پی.» (Socialist Workers Party) بخاطر رشدی که در جنبش دانشجویی دهه ۱۹۶۰ پیدا کرد به یکی از سازمان‌های مهم در دهه‌ی ۱۹۷۰ تبدیل شد. و یا مثلاً بخش بین‌الملل چهارم اینجا یعنی «آی. ام. جی.» (International Marxist Group) بر اساس همین جنبش دانشجویی و بویژه اشغال «ال. اس. ای.» ساخته شد و نقش آن در جنبش ضدجنگ ویتنام آن را به عنوان یکی از چند سازمان مهم چپ انقلابی مطرح ساخته بود.

سازمان قدیمی بین الملل چهارم در بریتانیا (که گروه «اس. دبلیو. پی.» از آن اخراج شده بود) و قبلاً داخل حزب کارگر انگلیس کار می کرد اکنون به دو بخش تقسیم شده بود و این دو از دو گروه جدیدتر بزرگ تر هم بودند. بنابراین فرصتی برای رشد جریان دیگری در بریتانیا نبود. در تمام دوره ای که من آنجا بودم چپ رادیکال مارکسیستی، یعنی چپ غیررפורمیست و غیراستالینیست در بریتانیا کم و بیش کاملاً تروتسکیستی بود.

این ها را من همه به حساب شانسم می گذارم و الا شاید بسادگی نمی توانستم از این گرایش خلاص شوم! تنها گروه هایی که آن موقع من با آن ها به شکلی در ارتباط کاری-سازمانی قرار داشتم گروه هایی بودند که از طریق آن دو نفر آشنا شده بودم و آن ها هم همگی مانوئیست های خارجی بودند. آن دو نفر گردانندگان اصلی کمیته ای بودند به نام کمیته ی روح باندونگ (Spirit of Bandung Committee) - اشاره به کنفرانس باندونگ در اندونزی در سال ۱۹۵۵ که نخستین تلاش برای ایجاد جنبش غیرمتعداها بود. اصطلاح "جهان سوم" در واقع از آنجا بیرون آمد. این به اصطلاح کمیته ی هماهنگی ۲۰ و چندی گروه مانوئیست خارجی، از کشورهای مختلف بود که هر هفته جلسه داشتند و مسائل گوناگونی از مسائل مربوط به فعالیت هایشان در بریتانیا گرفته تا مسائل جهانی بحث می شد. این دو نفر که گرداننده های این کمیته بودند من را هم به عنوان "وردست" خودشان به جلسات می بردند. من عضو هیچیک از این جریانات نبودم. اولین باری که من با گروه های ایرانی آشنا شدم از طریق همین جلسات بود. یکی از سازمان هایی که به این کمیته پیوسته بود واحد لندن کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بود که به بعضی از جلسات آن یک یا دو نماینده می فرستاد.

سئوال: این همکاری چه مدت ادامه داشت؟

تراب ثالث: رابطه‌ی من با این گروه حدود دو سال ادامه داشت یعنی تا اواسط ۱۹۶۹.

سئوال: یعنی بعد از پایان جنبش مه ۱۹۶۸؟

تراب ثالث: بله دقیقاً. گفتم من مه ۱۹۶۸ را با عینک مانویستی مشاهده کردم. منتها این مانویزمی که می گویم شبیه مانویزمی که بعداً در میان ایرانیان دیدم نبود. کارگری تر و سوسیالیستی تر بود.

سئوال: به نظر شما علیرغم این تأثیری که جنبش مه ۱۹۶۸ در اعتبار بخشیدن به مانویزم در سرتاسر اروپا و آمریکای شمالی داشت چرا هیچ وقت در انگلستان یک جریان قدرتمند مانویستی شکل نگرفت در حالی که مثلاً می‌بینیم که در آلمان و فرانسه اغلب بچه‌هایی که در آن دوره فعالند به مانویزم علاقمند می‌شوند.

تراب ثالث: مشکل بتوان دقیق توضیحش داد. بر اساس چیزی که من تجربه کردم به نظرم دو سه دلیل داشت. یکی همان سابقه تاریخی است، به این معنا که پس از پایان جنگ جهانی دوم در بریتانیا چند جریان تروتسکیست بالنسبه (به نسبت سایر کشورهای اروپایی) مهم داشتیم. در حالی که مانویزم پدیده متاخرتری بود. تروتسکیزم اینجا معارف جناح چپ جنبش کارگری سوسیالیستی (در مقابل حزب کمونیست و حزب کارگر) محسوب می‌شد و از این رو جای زیادی برای بازیگر جدیدی وجود نداشت. مانویزم در آن دوران فقط از زاویه‌ی رادیکالیزم بود که می‌توانست چیزی برای خودش بسازد اما این فضا در بریتانیا پیش‌تر پر شده بود. دلیل دوم اینکه جریانات مانویستی

اولیه اغلب از انشعاباتی در احزاب کمونیست رسمی وابسته به شوروی بیرون آمده بودند. اما در اینجا از اول هم حزب کمونیست نیرومندی نداشتیم. فراموش نکنید آن زمان جناح چپ سوسیال دموکراسی اینجا خیلی از حزب کمونیست قوی تر و رادیکال تر بود. مثلاً تونی بن به همان دوره تعلق دارد. تازه آن موقع این فرد از آدم های دست راستی جناح چپ بود. در خود حزب کارگر افراد خیلی رادیکال تری هم داشتیم. بنابراین اینجا حزب کمونیست آنچنان اهمیتی نداشت که انشعاب از آن اهمیت داشته باشد. سوم اینکه برخلاف کشورهایی مثل آلمان یا فرانسه در بریتانیا خرده بورژوازی کوچکی داریم. بخش عمده‌ی آنچه که هست نیز خارجی است. شاید یکی از دلایل عدم موفقیت مانوئیزم در بریتانیا هم همین باشد. نکته دیگر اینکه طبقه‌ی کارگر در بریتانیا شاید از هر جای دیگری متشکل تر است. یعنی چه الآن چه در آن دوران، مثلاً اگر با فرانسه مقایسه کنید، فرانسه ای که سنت انقلابی پشت سر داشته و همیشه دارای حزب کمونیست نیرومندی بوده است، طبقه‌ی کارگر بریتانیا هم متحد تر است هم سازمانیافته تر. در فرانسه حتا به نوعی فدراسیون سراسری اتحادیه‌ها هم نرسیده بودند و در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاید بیش تر از ۱۵ درصد طبقه‌ی کارگرش سازمانیافته نبود. در حالی که همان موقع در انگلستان ۸۰ درصد طبقه‌ی کارگر متشکل بود. جریانات مانوئیزم در چنین محیطی نمی توانستند رشد کنند. در واقع جریانات مانوئیزیستی که من می شناختم نه اصلاً بلد بودند چگونه باید در یک طبقه‌ی سازمانیافته مداخله کرد و نه اساساً علاقه ای به آن داشتند. با شعار نمی توان به جنگ سوسیال دموکراسی سازمانیافته رفت.

سنوال: شکست جنبش مه ۱۹۶۸ فرانسه چه تأثیراتی بر حال و هوای انگلستان گذاشت؟ می‌خواهم از مشاهدات خودتان بگویند.

تراب ثالث: آن موقع در انگلستان و آمریکا موج فرهنگی بزرگی علیه وضعیت موجود و دستگاه و سیستم موجود برافه افتاده بود که بعدها به هیپیزم معروف شد. البته فقط این نبود. هیپیزم خود جنبه‌ای از اعتراض وسیع‌تری بود که تقریباً کل نسل جوان را درگیر کرده بود. این در همه‌ی حوزه‌ها مشاهده می‌شد. در سیاست، آموزش و پرورش، هنر... و حتی مد لباس و رفتار اجتماعی. گویی جامعه وارد دوره‌ی برش از قید و بندها و اخلاقیات سابق بورژوازی شده است. به این معنی هیپیزم و رادیکالیزم دو پدیده‌ی کاملاً متفاوت با مرزهای مشخص نبودند. در جنبش دانشجویی یا جنبش ضدجنگ و یا جنبش‌های ضدنژادپرستی و حتی در خودسازمان‌های چپ رادیکال آن دوران نیز هیپی داشتیم! بعد از شکست مه ۱۹۶۸ می‌توان گفت هیپیزم قوی‌تر شد. جنبش دانشجویی اینجا عملاً از تب و تاب سیاسی و عمومی اولیه افتاد و به مبارزات در سطح مسائل عمدتاً دانشجویی و اتحادیه‌ای فروکش کرد. البته هنوز جناح چپ در جنبش دانشجویی قوی بود اما این جنبش دیگر آن جنبش اعتراضی قبلی نبود. جنبش ضد جنگ اما ادامه داشت. و در واقع تنها جنبش سیاسی سراسری در آن دوره همین بود. من هنوز آشنایی نزدیکی با سازمان‌های چپی اینجا نداشتم که بدانم تأثیر شکست مه ۱۹۶۸ بر آن‌ها چه بود. اما آنطور که بعداً فهمیدم اتفاقاً دوره ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ دوره‌ی رشد مهم چند جریان اصلی تروتسکیستی اینجا بوده است. یعنی خود درس‌های شکست ۱۹۶۸ یکی از دلایل جلب جوانان به این سازمان‌ها شده بود.

سوال: از توضیحی که دادید می شود نتیجه گرفت مبارزه در این دوره از به چالش کشیدن کل سیستم سرمایه داری تبدیل می شود به اعتراض به جنگ ویتنام و خواست اتمام آن. و این نشانه‌ی ورود به مرحله‌ی جدیدی است نه؟

تراب ثالث: بله دقیقاً. اما از زاویه‌ی دیگری هم می توان نگاه کرد. قبل از مه ۱۹۶۸ چالش مهم دیگری رخ نداده بود. بنابراین شکست آن به شکل نوعی بازگشت به قبل بود. یعنی بازگشت به جز جو عمومی اعتراضات توده‌ای بعد از جنگ جهانی دوم که در دهه ۱۹۶۰ رشدی کیفی کرده بود. اما در هر حال رادیکالیزاسیون دوره‌ی قبلی اثر خود را گذاشته بود. اشاره کردم جریانات چپ رادیکال در این دوره رشد سریعی کردند. مثلاً در همین انگلیس تعداد اعضا گروه های تروتسکیست چندین برابر شده بود. از چهار گروه اصلی آن دوران یکی «اس. دبلیو. پی.» است که قبلاً اشاره کردم (در آن زمان تحت نام گروه سوسیالیست انترناسیونالیست فعالیت می کرد و تونی کلیمف از رهبران معروف آن بود). این گروه قبلاً داخل بین الملل چهارم بود اما از اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد نشریه و گروه خاص خود را داشتند. دیگری **International Socialist League** بود که داخل حزب کارگر کار می کرد و به اصطلاح به تاکتیک انتریزم اعتقاد داشت (یعنی رفتن به داخل احزاب توده‌ای رفوریستی و کار کردن در داخل آن ها برای ایجاد گرایش انقلابی). تندگرایان از رهبران آن بود و امروزه هم بازمانده های آن دور آلن وودز جمع شده اند. دیگری بخش دبیرخانه متحده بین الملل چهارم در بریتانیا بود - تحت نام **International Marxist Group** که بالنسبه جدیدتر تشکیل شده بود. این همان گروهی است که چند سال بعد به آن پیوستم. از همه بزرگ تر اما جریان طرفدار جری هیلی بود (هنرپیشه معروف و ناسا رد گریو از اعضای این

گروه بود) که بعدها خود را حزب کارگران انقلابی نامید. این گروه آخری بی‌شبهت به مانویست‌ها نبود. این جریان در آن دوران شکلی نمایشی و رادیکال بخود گرفته بود. جلساتشان همیشه پر از پرچم سرخ بود و سخنرانی‌ها همواره آتشین! شاید تصادفی نباشد که اولین فعالیت‌های تروتسکیستی در لندن که توجهم را جلب کرد هم این‌ها بودند. این‌ها در آن زمان هشدار اصلی اشان این بود که فاشیزم در حال بازگشت است. این چهار گروه علیرغم و شاید به خاطر شکست جنبش دانشجویی رشد کرده بودند. در دانشگاه‌ها و در جنبش دانشجویی اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوائل ۱۹۷۰ این جریانات حضور داشتند و فعال بودند. همانطور که گفتم در بسیاری دانشگاه‌ها انتلافی از نیروهای چپ اتحادیه‌های دانشجویی را در دست گرفته بود.

سوال: در این دوره هنوز هم با این گروه مانویستی بودید؟

تراب ثالث: به هر حال تا سال ۱۹۶۹ هنوز عمدتاً با این دوستان در این کمیته‌ی هماهنگی رفت و آمد داشتم. منتها از همان سال ۱۹۶۷ که به دانشگاه وارد شدم بتدریج با جریانات دیگر هم آشنا می‌شدم و چون خودم هم در دانشگاه با عده‌ای دیگر انجمن مطالعات مارکسیستی براه انداخته بودیم و طبعاً در معرض بحث‌ها قرار داشتم، به تدریج دید تاریخی و تنوریک وسیع‌تری پیدا کردم.

البته مطالعات مارکسیستی اولیه من همان کتاب‌هایی بود که دوستان مانویست به من دادند. جالب این بود که غیر از مانیفست همه کتبی که به من توصیه شد از انگلس بود. مثلاً آنتی‌دورینگ انگلس را دادند و گفتند اگر می‌خواهی مارکسیزم را درست یاد بگیری باید اول این را بخوانی. بدین ترتیب من جزوات و کتب انگلس را دو سه سال زودتر از کتاب‌های خود مارکس

خوانده بودم. و با اینکه از آن زمان تا به امروز نظراتم خیلی تغییر کرده اما به جرأت می توانم بگویم که از همان دوره به قدری شیفته‌ی مارکسیزم شدم که تا به امروز از آن بیرون نیامده ام! در واقع در دانشگاه کم تر برای کلاس درس می رفتم تا شرکت در جلسات مطالعاتی خودمان و مداخله در بحث های سیاسی. در نتیجه خود این مطالعات و مباحثات و نیز حوادث سیاسی بعدی من را به تدریج از فضای مانویستی دور می کرد.

سئوال: از خود مانو چطور؟ کتابی برای مطالعه ندادند؟

تراب ثالث: با خود مانو که از همان کلویی که می رفتم آشنا شده بودم. چون کتبش را آنجا می فروختند. کتاب سرخ مانو را قبل از آنکه انگلیسی یاد بگیرم خواندم! جالب این بود که همه‌ی آن را هم فهمیدم! ولی خوب یادم هست که از طرفی برایم قدری تعجب آور هم بود. منظورم این مدل جمع آوری نقل قول هایی از مانو به مثابه حل المسائل است. خیلی من را یاد مذهبی های خودمان انداخته بود. اما از مقالات او در باره‌ی تضاد و پراتیک خوشم آمد هرچند قدری سطحی به نظرم آمد (و البته بعدها ملتفت شدم که در واقع چیزی فراتر از مفاهیم کنفوسیوسی مصلحت امور را توضیح نداده است). اما در هر حال آثار انگلس به اندازه‌ی کافی وقت من را گرفته بود که چندان به اینگونه مسائل توجه نکنم.

سئوال: پس وقتی انگلس را خواندید متوجه تفاوت ها و تضادها شدید؟

تراب ثالث: نه چون خواندن آثار انگلس برای من عین مطالعه دانشی جدید بود که فعلاً باید یاد می گرفتم و هنوز نه دنبال رابطه ای بین آن و مسائل روز بودم و نه در واقع رابطه ای هم وجود داشت. کتبی که به من داده شده بود

خود چندان ارتباطی نداشتند. مسأله من بیش تر پاسخ به سنوالات مرتبط به مارکسیزم با به اصطلاح جهان بینی جدید بود. بنابراین جز در همان حد کلی مشاهده تفاوت بین عمق کارهای انگلس و نگاه ساده مانو چیز دیگری را تشخیص نمی دادم. بدین ترتیب در واقع روی همان انگلس هم تمرکز کردم. در ضمن اشاره کنم کار آموزشی به عهده خودم واگذار شده بود و جزیی از کارها و فعالیت های سیاسی جمعی با این دوستان نبود. اگر سنوالی داشتم می توانستم رجوع کنم، در غیر این صورت کسی نبود که به اصطلاح من را شیر فهم کند! تصور کنید، آنتی دورینگ برای آشنایی با مارکسیزم! آن هم به تنهایی.

سئوال: با کتاب های خود مارکس کی آشنا شدید؟

تراب ثالث: حقیقتش با کتاب های خود مارکس فقط وقتی آشنا شدم که دیگر کاملاً از این جریان مانونیستی ناامید شده بودم و مجبور بودم برای پاسخ دادن به سنوالات خودم سراغ مارکس بروم. اما این دوره ای بود که دیگر فقط مارکس و مارکسیزم هم نبود که مطالعه می کردم بلکه یأس ناشی از ناامیدی از مانوئیزم باعث شد دامنه‌ی مطالعات من وسیع تر شود.

سئوال: برگردیم به آنجایی که درباره‌ی شکل گیری تردیدهایتان گفتید.

تراب ثالث: جدای از نکاتی که گفتم تجربه‌ی شخصی خود من به عنوان ایرانی و آشنایی و درگیری با اتفاقات ایران و منطقه نیز در این جدایی از مانوئیزم تأثیرگذار بود. ماجرای دوستی چین با ژنرال های حاکم در پاکستان سخت من را مشکوک کرده بود. اعتراضات زبانی و علنی من به آن دو نفر از اینجا شروع شد و آن ها هم جوابی نداشتند. جز همان حرف های رنال پولیتیک

همیشگی که همه می‌دانیم و تکرارش اینجا بی‌فایده است. از شور و شوق افتادن من از آنجا شروع شد.

سئوال: تحلیل آن موقع شما از اختلافات بین چین و شوروی چه بود؟

تراب ثالث: کم و بیش همان تحلیلی که چین ارائه می‌کرد یعنی تحلیلی که می‌گفت شوروی خودش امپریالیست شده. و اینکه همراه با آمریکا قصد دارند جهان را بین هم تقسیم کنند. در نتیجه شوروی به اردوی ضدانقلاب پیوسته است. البته فراموش نکنیم این دوره ای است که چین هنوز به سازمان ملل راه نیافته بود و مواضع ضدآمریکایی می‌گرفت.

سئوال: یعنی قبل از ۱۹۷۰؟

تراب ثالث: بله قبل از "دیپلماسی پینگ پونگ" (۱۹۷۱). زمانی که چین خود را رهبر جنبش ضدآمریکایی و ضدامپریالیستی قلمداد می‌کرد. و از این زاویه به شوروی حمله می‌کرد و آن را رویزیونیست می‌دانست. اما از همان بحث‌های آن دوره از مانوئیست‌ها مفهومی را یاد گرفتم که بعداً به شناخت ماهیت شوروی کمک کرد و آن مسأله انگیزه‌های مادی در تولید بود. یکی از بحث‌های مهم تنوریک مانوئیستی این بود که حزب کمونیست شوروی در دوران خروشچف انگیزه سود را دوباره وارد تولید کرده است و در نتیجه سرمایه‌داری احیا شده است. امپریالیستی شدنش را به این ماجرا ربط می‌دادند.

سئوال: چین هم که از اوایل ۱۹۶۹ شروع می‌کند به مذاکره کردن با آمریکا

تراب ثالث: تازه از ۱۹۷۱ است که چین بطور علنی برای برقراری رابطه با آمریکا مذاکره می کند. منتها مذاکرات پشت پرده حتماً زودتر یعنی از پایان جنگ ویتنام و بویژه پس از اختلافات مرزی با شوروی شروع شده است. چین قبل از سال ۱۹۷۱ بازی های رنال پولیتیک منطقه ای به نفع آمریکا و علیه شوروی یا متحدین شوروی را آغاز کرده بود.

سئوال: برگردیم سر جدا شدن شما از آن جریان مائونیستی و باقی قضایا.
تراب ثالث: من دیگر از آن کمیته استعفا دادم، دانشگاه هم که دیگر نمی رفتم در نتیجه آن کلاس های مطالعاتی خودم را هم تعطیل کردم و شخصاً نشستم به خواندن. عادت به خواندن محصول تربیت دوران بچگی بود. خلاصه یک دوره ی تقریباً دو سه ساله عملاً کاری به جز مطالعه نکردم.

سئوال: از چه سالی تا چه سالی؟

تراب ثالث: تقریباً از اواسط ۱۹۶۸ تا اواسط ۱۹۷۱.

سئوال: بیش تر چه می خواندید؟

تراب ثالث: هر چه گیرم می آمد می خواندم. از فلسفه و اقتصاد و سیاست گرفته تا روانشناسی و هنر. آثار مارکس، لنین، متون تروتسکی و تروتسکیست ها (بخصوص مندل)، و آثار دیگران (بویژه مارکوزه، لوفور و سارتر). اما در ضمن رفتم سراغ متون سیاسی گروه های انگلیسی موجود و جریانات بین المللی. اول بیش تر دنبال تحلیل های انتقادی در باره ی چین و مائوئیزم بودم و آشنا شدن با خود بریتانیا.

واقعیتش از تحلیل این ها راجع به چین چیز دلنشینی دستگیرم نشد، اما از همین طریق با بحث های اصلی اپوزیسیون چپ علیه استالینیزم نیز آشنا شدم. و هنگامی که از نظر خودم چارچوب تحلیلی روشنی برای درک مسائل دوران پیدا کردم دیگر کم و بیش همان خط را ادامه دادم و دقیق ترش کردم. یعنی هرچه عقاید تروتسکی را بیش تر مطالعه می کردم بیش تر به ضرورت آشنا شدن با جریانات بین الملل چهارم متقاعد می شدم.

سئوال: چه کتاب هایی را در خاطرتان هست که آن موقع بیش تر بر افکارتان تأثیر گذاشتند؟

تراب ثالث: جواب دادن به این سئوال مشکل است. مطالعات تتوریک ام بسیار پراکنده بود. اما از لحاظ سیاسی و از جنبه‌ی درک مسائل روز بیش تر و بیش تر به مندل جلب شدم. آن موقع مندل برای تیب ما جوان ها و دانشجویها خیلی کمک مؤثری بود. او در مورد بسیاری از مسائل مورد سئوال ما جزوه هایی مختصر و مفید منتشر کرده بود که شاید بیش تر از هر چیزی به فهم این مسائل کمک می کرد. بسیاری از مسائل سیاسی چپ را از جزوات مندل یاد گرفتم. و اقتصاد سیاسی را هم اول با خواندن کتاب او فهمیدم. خود من حتی موقعی که به اصطلاح مائونیست بودم از بسیاری از بحث های مندل در همان جلسات مطالعاتی دانشگاه استفاده می کردم بدون آنکه تضادی ببینم. در نتیجه حتی قبل از برش با مائونیزم با آثار او آشنا شده بودم. نوشته های تونی کلیف هم توجهم را جلب کرده بود. بخصوص اینکه سخنران خوبی بود و اغلب جلساتی که او در جایی سخنرانی می کرد را می رفتم. از جلسات پُرشور و حرارت گروه هیلی هم کماکان خوشم می آمد و دنبال می کردم. اما اگر بخواهم روی یک مسأله انگشت بگذارم مهم ترین دغدغه من به زودی تبدیل

شد به مسأله نقد مذهب. به همین خاطر برخلاف رسم رایج که بیش تر دنبال رابطه مارکس با هگل است من شاید بیش تر به رابطه‌ی مارکس با فویرباخ علاقمند شدم. در ضمن در آن دوره فویرباخ یکی از کشفیات جدید هیپیزم انگلیسی نیز بود و در نتیجه بحث در باره‌ی او در لندن زیاد بود. شاید یکی از دلایلی که من بعد ها به آثار اولیه مارکس اهمیت بیش تری داده ام همین مطالعات اولیه در باره‌ی تأثیر فویرباخ بر مارکس بوده باشد.

اما در آن دوره در ضمن باید بگویم بخاطر دلسردی از مائونیزم قدری دلسردی از سیاست هم در من شکل گرفته بود. و هر چند مباحثات سیاسی را همیشه دنبال می کردم اما مطالعات من عمدتاً ابستره و جهت روشن شدن خودم بود تا چیز دیگری. در همین دوره شاید به همان اندازه که در باره‌ی کمونیزم مطالعه کردم به مسائلی از قبیل هنر، روانشناسی و فلسفه بطور کلی هم علاقمند شده بودم.

سئوال: در این دوره دو ساله که مشغول مطالعه بودید آیا با دوستان و رفقای ایرانی هم ارتباط داشتید؟

تراب ثالث: نه، در همه‌ی این دوره هنوز عضو کنفدراسیون نشده بودم و جز تک و توکی ایرانی که در دانشگاه می شناختم با ایرانیان سیاسی اینجا ارتباطی نداشتم. البته از طریق همان کمیته باندونگ که در بالا گفتم با دو نفر از نمایندگان کنفدراسیون (که در واقع صرفاً نماینده یکی از گروه های مائونیست آن بودند) آشنا شده بودم، اما رفت و آمد من بیش تر با کسانی بود که در محیط دانشگاهی می شناختم. رفیقی ایرانی هم داشتم (ع) که آن زمان با هم در یک ساختمان زندگی می کردیم. در واقع با هم همفکر شده بودیم و این مطالعات تا اندازه ای مشترک بود و شکل گیری عقاید جدیدمان نیز با هم جلو

می رفت. ما دو نفر در واقع با هم تصمیم گرفتیم که باید به طرف بین الملل چهارم رفت. دوست دیگری هم در دانشگاه داشتیم (ح) که از طریق فعالیت های سیاسی در سطح دانشگاه با هم رفیق شده بودیم. او هم با ما در همین مسیر در حرکت بود. و بعدها هم با ما جذب همین جریان جدید شد. خلاصه برخی از ایرانی ها را می شناختم اما بیش تر آشنایی های من از طریق کار دانشگاهی و فضای دانشگاهی بود و در این دوره هیچ فعالیت خاص ایرانی نمی کردم. و تازه سال ۷۱- ۱۹۷۰ است که به کنفدراسیون پیوستم. در آنجا هم با فرد دیگری آشنا شدیم (ه) که او هم به ما پیوست و در واقع همین چهار نفر گروه اولیه ما را شکل داد، اگر بتوان هنوز نام "گروه" به آن گذاشت.

سوال: در این دوره اطلاع تان درباره ی اتفاقات و ماجراها و تحولات ایران چگونه بود؟ این سوال را به این خاطر می پرسیم که در این دوره شاهد شکل گیری جنبش مسلحانه در ایران هستیم. به عنوان مثال چریک های فدایی اولین فعالیت مسلحانه اشان را سال ۱۳۴۹ شمسی انجام می دهند. گمان کنم می شود ۱۹۷۱.

تراب ثالث: بله خبرش ۱۹۷۱ به ما رسید. در نتیجه در آن دوره مطالعاتی هنوز اطلاعی از این ماجرا نداشتیم و اطلاعی از مباحثاتی که منجر به آن شده است نیز در دسترس نبود. زمانی که این جریان مطرح شد من کم و بیش مواضع جدیدم روشن شده بود و بر همان اساس هم موضعی در قبال آن اتخاذ کردم. جریانات خارج کشور هم چندان اطلاع دقیقی نداشتند.

سوال: فکر کنم در این دوره جریان سازمان انقلابی حزب توده هم شکل گرفته بود.

تراب ثالث: بله یکی از سه جریان اصلی مانوئیستی بود. اما با همه این جریانات من زمانی آشنا شدم که وارد کنفدراسیون شدم. یعنی نقداً عقاید مشخص خودم شکل گرفته بود.

سئوال: برگردیم به مطالعات و بخصوص پایان آن دوره.

تراب ثالث: گفتم مطالعات تنوریک من پراکنده بود و حوزه های مختلفی را دربر می گرفت اما از لحاظ سیاسی به سرعت درک کردم که مسأله ای اصلی و ریشه ای بسیاری از اختلافات ارزیابی های متفاوت از انقلاب روسیه و تاریخچه ای بعدی آن است. در نتیجه ی عمده مطالعات این چینی من پیرامون این مسأله متمرکز شده بود. در همین زمان به تدریج با جریانات تروتسکیست بیش تر آشنا شدم و شروع کردم به شرکت کردن در جلسات و مباحثاتشان. هنوز به سطحی نرسیده بودم که بتوانم تشخیص دهم کدام یک از آن چهار جریان که قبلاً نام بردم خط مشی بهتر و درست تری دارد اما مشغول مشاهده و قضاوت بودم.

سئوال: یکی از چیزهایی که در ادبیات مانوئیست ها خیلی وقت ها می بینیم فحاشی و ارائه تصویر به شدت منفی از تروتسکی است و این کار را حتا خیلی بدتر و جدی تر از استالینیست های روسی می کنند. در این مرحله که گرایش مانوئیستی داشتید نفرت از تروتسکی را تجربه نکردید؟

تراب ثالث: چرا اتفاقاً برای من که وحشتناک هم بود. حتا رفقای سابق خودم به محض آنکه دیدند به عقاید تروتسکی نزدیک می شوم من را به لهجه آمریکایی صدا می کردند. عین یک امر ثابت شده ای که احتیاج به هیچ مدرکی هم ندارد. این اما مسأله ای جهان سومی بود. در اروپا این طوری نبود. در

برخی کشورها حتی انتلافات و همکاری هایی میان جریانات تروتسکیستی و مائونیستی وجود داشت. در آلمان حتی بین دو جریان مائونیست و تروتسکیست وحدت هم صورت گرفت. اما در میان برخی مائونیست های ایرانی مسأله خیلی خراب تر و زشت تر از این چیزها بود. فرهنگ هتاکي و فحاشی و افترا زنی حزب توده نه تنها از بین نرفته بود که در دست برخی از شاگردان جدیدش به اوج لومپنیزم رسیده بود. من در واقع حتی هنوز لومپنیزمی که در بویژه یکی از این جریانات مائونیزم ایرانی به چشم دیده ام باور نمی کنم. رکیک ترین فحاشی های چاله میدانی تا حملات وحشیانه با صندلی و بطری و هر چیز دیگر دم دست در جلسات سیاسی جزو نقل و نبات طرفداران گروه به اصطلاح اتحادیه کمونیست ها (سربرداران بعدی و "حزب کمونیست" قلابی چهارم - یا پنجم!) محسوب می شد.

جالب اینجاست که در این دوره خود ما هنوز حتی موضع دقیقی سر انقلاب چین و مائونیزم نداشتیم. موضع ما در آن دوره همان موضع مندل بود که بین استالینیزم و مائونیزم تفاوت قائل می شد. یعنی تازه ما به شکلی از مائونیزم در مقابل استالینیزم دفاع می کردیم. بعد ها موضع خودم این شد که مائونیزم در واقع شکل عقب افتاده تری از همان استالینیزم است. خلاصه اینکه بله برش من از مائونیزم با موجی از خشم و نفرت غیر مترقبه این جریانات مواجه شد. منتها چون خودم در شرایطی قرار داشتم که آگاهانه بریده بودم بحث ها یا هتاکي هایشان آنقدر برایم مهم نبود. و از همان اول هم دقیقاً می دیدم چگونه بخاطر ناتوانی نظری و سیاسی به فحاشی و هتاکي کشیده می شوند. به هر حال از همان اول هم از عهده‌ی جواب دادن به اینگونه لومپن بازی ها برمی آمدم!

سئوال: تجربه شخصی خود شما در مورد عبور از ذهنیت منفی درباره تروتسکی چطور بود؟ و چطور توانستید بدون کینه و نفرت متون تروتسکی و سایر تروتسکیست ها را بخوانید؟

تراب ثالث: واقعیتش این است که هر چه بیش تر می خواندم بیش تر جلب می شدم و بیش تر می خواندم! به سادگی می دیدم این توضیحات از خیلی از چیزهایی که من تا به آن وقت خوانده بودم دقیق تر است و چشمانم را صبرابریز تر باز می کند، در نتیجه همان شوق ناشی از فهم مسائل عمده ترین انگیزه ای بود که من را در این مسیر به کار جدی کشانید. البته بگویم شانس دیگری که من داشتم این بود که این شاید تنها دوره آرام زندگی بود و فرصت فراوانی برای مطالعه وجود داشت و فشار سیاسی عملی بیرونی روی من نبود.

سئوال: یادتان هست اولین کتابی که از تروتسکی خواندید کدام بود؟

تراب ثالث: نه حقیقتش اصلاً یادم نیست چون در واقع ابتدا با آثار مندل آشنا شدم تا با تروتسکی. و در ضمن مطالعه مندل و برخورد به عقاید تروتسکی به متون خود او هم رجوع می کردم. بعداً البته همه کارهای اصلی خود او را هم مطالعه کردم. اما آشنایی اولیه من هم عمدتاً سیاسی بود و در ارتباط با مسائل سیاسی روز و هم بیش تر از طریق مندل.

سئوال: کدام یک از آثار تروتسکی فکرتان را بیش تر مشغول کرد؟

تراب ثالث: چیزی که می شود گفت من را "تروتسکیست" کرد - هر چند که من هرگز با این مفهوم موافق نبوده و نیستم - «نتایج و چشم اندازها» بود که در واقع خودم هم به فارسی ترجمه کردم. کلید اصلی درک تفاوت نگاه

تروتسکی به انقلاب روسیه و بقیه، حتی لنین، در همین جزوه است. البته کتاب های تروتسکی در دوره ایپوزیسیون چپ (مثل انقلاب مداوم، بین الملل سوم پس از لنین و استالینیزم یا بلشویزم) را قبلاً مطالعه کرده بودم اما این جزوه بود که به اصطلاح ضربه‌ی نهایی را زد.

سوال: پس در همین دوره مارکس و انگلس و لنین و باقی را خواندید؟

تراب ثالث: بله گفتم همه جور مطلب می خواندم. از چیزهای مد روز گرفته تا مسائل جدی تر و به اصطلاح ارتدوکس تر. مثل این مدهای روشنفکری فرانسوی که هر چند سال یکبار همه را سرگرم می کند خوب ما هم در آن موقع از این مدها داشتیم در نتیجه از این چیزها هم می خواندیم. مارکوزه و سارتر و لوفور در کنار مارکس و انگلس و لنین و تروتسکی منتها مطالعات سیاسی ام هم ادامه داشت و عمدتاً به دنبال مشخص کردن جایگاه خودم در این سیر تاریخی تحولات و تناقضات بودم که ببینم در چه مسیری باید رفت.

سوال: در این دوره خبری از کسانی مثل آلتوسر نیست؟

تراب ثالث: نه قضیه این ها دیرتر است. این ها موقعی مطرح شدند که من عضو بین الملل بودم.

سوال: برگردیم به برخی سنوالات مربوط به زندگی شخصی و تحصیلی خودتان، بالاخره چه وقت لیسانس گرفتید؟

تراب ثالث: لیسانسم را از کالج کونین مری دانشگاه لندن سال ۱۹۷۱ گرفتم و فوراً هم در رشته‌ی فوق لیسانس ثبت نام کردم. دانشگاهم را هم عوض کردم و رفتم امپریال کالج لندن که آن موقع جزو دانشگاه لندن بود اما اکنون

مستقل شده است. این دوره هم یک سال طول کشید. البته این دوره سرم خیلی شلوغ بود و بخاطر کارهای خودمان بعد از اتمام فوق لیسانس با اینکه برای دکترا قبول شدم یک سالی بخودم مرخصی دادم. و ۷۶-۱۹۷۳ مجدداً ادامه دادم.

سوال: آنجا چه رشته ای خواندید؟

تراب ثالث: اول قصد داشتم روانشناسی بخوانم. و در یکی از کالج های دانشگاه های لندن هم قبول شدم و شروع هم کردم، اما در آن دوران بی پول بودم و مجبور بودم کار هم بکنم. یکی از اقوام قول داد که می تواند برایم بورسی از شرکت نفت درست کند به شرطی که یکی از رشته های مهندسی بخصوص مکانیک یا شیمی را بخوانم. من هم که دیگر در آن زمان نقداً سیاسی شده بودم برایم آنقدر مهم نبود که رشته ای دانشگاهی چه باشد بنابراین رشته ام را عوض کردم و رفتم کالج کوپین مری برای مهندسی مکانیک. فوق لیسانس را اما در کالج امپریال در رشته ای علم مواد خواندم (Material Science) و تحقیقات دوره ای دکترا را هم در تکنولوژی های مربوطه ادامه دادم. در آن دوره پروژه های تحقیقی مربوط به هواپیمای کنکورد در امپریال کالج انجام می شد و بورس تحصیلی من هم از همان منبع بود.

سوال: برگردیم عقب. سال ۱۹۷۱ است و کم کم دارید از این سنت پرش می کنید و مطالعات و نزدیکی به برخی جریانات تروتسکیست را شروع کرده اید.

تراب ثالث: بله می شود گفت از ۱۹۶۹ به بعد آشنا بودم ولی هنوز تعهدی به هیچ کدام از جریانات موجود نداشتم. حدود یک سال و نیم دور و بر این گروه ها بودم و جلساتشان را می رفتم تا اینکه عاقبت به این نتیجه رسیدم که مواضع مندل را که از رهبران اصلی دبیرخانه متحده بین الملل چهارم بود از همه پیش تر قبول دارم بنابراین باید به «آی. ام. جی.» یعنی بخش بین الملل چهارم در انگلیس می پیوستم.

سئوال: شخصیت های برجسته «آی. ام. جی.» آن موقع چه کسانی بودند؟

تراب ثالث: کسانی مثل پت جوردن، کن کوتس، چارلی ون گلدن، باب پنینگتون، طارق علی، جان راس، رابین بلکبرن، پیتز گاوآن، کوینتین هور، نورمن جراس... از اعضای معروف این جریان در آن دوره بودند. این گروه در سال ۱۹۶۸ تأسیس شد و جریان جدیدی در بریتانیا بود و بسیاری از روشنفکرهای چپ جدید آن دوره جذب آن شده بودند. بسیاری از کسانی که نیو لفت ریویو را راه انداخته بودند به عضویت «آی. ام. جی.» در آمدند. و یا مثلاً در هیأت تحریریه نشریاتی نظیر radical chain یا radical philosophy نیز از اعضای «آی. ام. جی.» وجود داشت. خیلی از ژورنال های مترقی که هنوز بصورت مستقل در انگلیس منتشر می شوند توسط رفقای سابق «آی. ام. جی.» راه افتاده اند. این جریان توانسته بود خیلی از دانشجویها و استادان چپی را هم جذب کند.

سئوال: ارتباط این ها با مندل چطور بود؟

تراب ثالث: این گروه ۱۹۶۹ به عنوان بخش رسمی بین الملل چهارم در بریتانیا برسمیت شناخته شد (بنیانگذاران آن خود از قبل عضو بین الملل

بودند). بنابراین مندل که آن زمان از رهبران بین الملل بود بسیار در میان اعضا محبوب بود و خود او نیز مرتب به اینجا سفر می کرد.

سوال: دقیقاً از چه سالی عضو شدید؟

تراب ثالث: سال ۱۹۷۱. اما ما به صورت گروهی عضو شدیم. یعنی عضویت ما در «آی. ام. جی.» بدنبال تصمیم جمعی به پیوستن به بین الملل چهارم بود.

سوال: یعنی این انتخاب بعد از تحقیق و بررسی گروه‌های تروتسکیست بود و نه بر اساس یک رابطه‌ی شخصی؟

تراب ثالث: بله بیش تر می شود گفت این انتخابی بود تدریجی که با هم و یا تک تک خودمان به آن رسیده بودیم. خود من هم بعد از یکی دو سال ارتباط و بررسی چهار گروه تروتسکیست اینجا به چنین نتیجه ای رسیدم. اما زمانی که این تصمیم را گرفتیم، نقداً بصورت جمعی در «آی. ام. جی.» فعالیت می کردیم.

سوال: می شود برگردیم به آن دوره‌ی هیپی‌گری؟

تراب ثالث: گفتم این شاید تنها دوره ای در زندگی من بود که سر فرصت توانستم مطالعه ای جدی را به انجام برسانم. شاید هرگز دیگر دوباره چنین فرصتی را نداشتم. این مطالعه توانست دلسردی از مانوئیزم را به دستاورد مثبت‌تری در تدقیق و جمع‌بندی عقاید تبدیل کند. از لحاظ شخصی هم دوره‌ای بود آرام که توانستم به علاقه‌های دوران جوانی (هنر بویژه نقاشی و موسیقی) بپردازم.

سئوال: از مقدماتی که گفتید به اینجا رسیدیم که چطور به یک گرایش مشخصی خودتان را نزدیک دانستید و بعد از آن وقایع دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی شروع می‌شود که فکر می‌کنم یکی از جاهای خیلی حساس بحث ماست چرا که باید اثرات رویدادهای این دهه که همان دهه خیزش مبارزه‌ی مسلحانه در ایران است را بر انقلاب ۱۳۵۷ در نظر گرفت. باید صحبتی درباره‌ی تجدید حیات چپ پس از کودتای ۲۸ مرداد هم بکنیم. یعنی دوره ای که نیروهای اصلیش را جریانات چریکی و بویژه فدائیان خلق شکل می‌دهند. به نظرم راجع به این سازمان هم باید صحبت کنیم. چرا که فکر می‌کنم یکی از درخشان‌ترین فرصت‌ها برای یک جنبش چپ و مارکسیستی در ایران در این دوره ایجاد می‌شود که به هر دلیلی به شکست می‌انجامد. اما فعلاً برگردیم به مباحث پیشین. در آن دوره تروتسکیزم در اروپا چه وضعیتی داشت؟ بخصوص با توجه به اینکه امروز کسانی هستند که خودشان را برخلاف سوابق آن دوران همچون وارث این سنت معرفی کرده‌اند (مثل کالینیکوس و سازمان متبوعش!). شما در این دوران بود که وارد سازمان بین‌المللی شدید، نه؟

تراب ثالث: آن موقع در واقع چهار، بین‌الملل چهارم، وجود داشت و ما اینجا هر چهار تا را داشتیم. یکیش زیاد مهم نبود به این معنا که در سطح بین‌المللی زیاد نیرو نداشت و من هم چندان علاقه ای به آن‌ها نداشتم و با اینکه در فرانسه یک ایرانی هم عضوشان بود که بعداً عضو ما شد، ولی اصلاً سراغ این‌ها نرفتم. اما سه جریان دیگر را از نزدیک بررسی کردم، در جلساتشان شرکت کردم و حتی به عنوان ناظر در برخی کنفرانس‌ها و مباحثات درونی آن‌ها نیز درگیر شدم تا همانطور که اشاره کردم عاقبت دبیرخانه

متحدہ بین الملل چہارم (United Secretariat of the Fourth Internationsl) را انتخاب کردم.

اما قبل از آنکہ بہ مسائل بین الملل بپردازم لازم است مقدمہ ای در بارہی تاریخچہ بین الملل بگویم و الا تصویر درستی از اختلافات بعدی بین الملل نخواہیم داشت. پس از جنگ جهانی دوم بخصوص در اروپا نیروہای بین الملل چہارم عملاً زیر ضربات مشترک فاشیزم و استالینیزم از بین رفتہ بود. فراموش نکنیم کہ در خیلی از کشورہایی کہ تحت اشغال فاشیزم بودند، این عمدتاً حزب کمونیست بود کہ رہبری مقاومت را در دست گرفت و در اغلب کشورہا با استفادہ از این موقعیت در ضمن تروتسکیست ہا را ہم می کشت. بنابراین در اروپا چیز زیادی از "تروتسکیزم" باقی نماندہ بود. خود مندل ہم در آشوویتز در زندان بود و توانستہ بود پس از پیروزی متفقین جان سالم بہ در برد. در آمریکای لاتین و یا در آسیا بویژہ در کشورہایی کہ بالنسبہ از جنگ مصون ماندہ بودند، گروہ ہایی وجود داشت، اما هیچ کدام از این ہا در مرکز مباحثات و ارتباطات نبودند. در آمریکا اما جریان بالنسبہ با سابقہ تری باقی ماندہ بود و خود بہ مثابہ قطبی برای گروہم آیی نیروہای پراکندہ عمل می کرد. اوائل بہ شکلی طبیعی اما بعدہا سیاسی و تشکیلاتی، بہ تدریج کہ اروپا خود را جمع و جورتر کرد، دو قطب اروپا و آمریکا شکل گرفت. خارج از این دو فقط بخش آرژانتین بود کہ توانست با سازماندہی گروہ ہایی در آمریکای لاتین خود تبدیل بہ قطب دیگری در مقابل این دو قطب شود.

این ہا طبعاً ہمگی برای احیای بین الملل با یکدیگر ارتباط برقرار کردند و مباحثات بینشان آغاز شد. و طبعاً مسائل پیچیدہ و بیشماری ہم در برابرشان قرار داشت. اولین مشکل پیش بینی ہا و ارزیابی ہای اشتباہ خود بین الملل

چهارم بود. تصور تروتسکی این بود که بعد از جنگ جهانی دوم نیز همانند جنگ جهانی اول خود بحران ناشی از جنگ موجی از انقلابات را در جهان سبب خواهد شد و این به نوبه خود استالینیزم را در شوروی تضعیف خواهد کرد. هنگامی که در ۱۹۳۸ بین الملل چهارم فراخوانده شد چنین چشم اندازی را در مقابل خود ترسیم می‌کرد و تأکید تروتسکی در آن دوره به مسأله‌ی بحران رهبری را باید در چنین محتوایی دید. بین الملل چهارم خود را آماده می‌کرد که به استقبال موج جدیدی از انقلابات برود.

تحولات بعد از جنگ تقریباً درست برعکس شد. استالینیزم نه تنها تضعیف نشد که هم در طول جنگ تسلط خود بر جامعه‌ی شوروی را عمیق‌تر ساخت و هم بعد از جنگ نصف اروپا را نیز به خود ملحق کرد. قیمتی که شوروی می‌بایستی برای حفظ اروپای شرقی پردازد مشارکت با امپریالیزم برای سرکوب انقلاب در مابقی اروپا بود. شوروی از طریق احزاب وابسته به خود عملاً قدرت را در کشورهای نظیر فرانسه، یونان یا ایتالیا تحویل سرمایه‌داری داد. نیروهای بین الملل چهارم نیز عملاً از بین رفته بودند و جریان دیگری نیز وجود نداشت که بتواند تأثیری بر سیر حوادث بگذارد. ریشه‌ی اصلی بحران بین الملل چهارم اینجا بود.

اگر همینجا پرانتزی باز کنم. بعدها خودم به این نتیجه رسیدم که اساساً تشکیل بین الملل چهارم زودرس بود. و همین ماجرا زودرسی آن را به بهترین نحوی اثبات می‌کند.

وضعیت سیاسی بعد از جنگ در اروپا را هژمونی کمونیسم روسی استالینیستی بر جنبش کارگری اروپایی تعریف می‌کند. در بسیاری کشورها واقعاً امکان کسب قدرت بعد از جنگ وجود داشت اما با مداخله‌ی مستقیم

شوروی جلوی آن گرفته شد. اگر هم گرایش‌هایی در احزاب وابسته به شوروی مخالفتی می‌کردند به سرعت سرکوب شدند. شوروی حتی مانو و حزب کمونیست چین را وادار کرد که علیرغم پیروزی در جنگ ضدژاپنی و در دست داشتن هژمونی کامل سیاسی و نظامی، مطابق تعهدات استالین به روزولت وارد ائتلاف با نیروهای چیانکایچک شود و حکومت ملی تشکیل دهد. اگر شورش‌های دهقانی ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ در چین وسعت نمی‌گرفت چه بسا مانو هرگز از دستورات استالین سرپیچی نمی‌کرد. اما او (و این تفاوت اصلی او با استالین بود) طرف انقلاب دهقانی را گرفت و از چیانکایچک برش کرد.

اضافه بر این مسائل که می‌توان مشکلات ریشه‌ای خود بین الملل چهارم دانست، باید پیچیدگی اوضاع سیاسی بعد از جنگ را نیز در نظر داشت که بسیار متفاوت بود و بازمانده‌ی نیروهای رادیکال و انقلابی را در پاسخ و واکنش به این اوضاع جدید به گرایش‌های گوناگون و گاه متناقضی تقسیم می‌کرد. پاسخ به این مسائل جهانی جدید، بویژه اروپای شرقی و جنگ سرد چندان ساده هم نبود. بنابراین طبیعی است که جریان‌های متفاوت با ترکیب‌های درهم برهمی از مسائل عمومی و محلی شکل بگیرد. جریانی در آن زمان مثلاً پیش‌بینی وقوع جنگ جهانی سوم را می‌کرد و چشم انداز سیاسی پیشنهادی خود را بر آن مبنا ساخته بود. جریانی اروپای شرقی را سرمایه‌داری می‌دانست، دیگری آن را با همان تئوری دولت کارگری منحنی توضیح می‌داد. یکی از لحاظ سیاسی ضدانقلاب چین بود، یکی دیگر پشتیبانی انتقادی می‌کرد. یکی به دنبال جنبش‌های بورژوا ناسیونالیستی آمریکای لاتین افتاده بود، دیگری از جنبش‌های دهقانی و تئوری مناطق آزاد شده دفاع می‌کرد. مضافاً

به اینکه هنوز بحث سر خود ماهیت شوروی در بین الملل تمام نشده بود. همانطور که بعداً دیدیم جریان تونی کلیف که طرفدار تز سرمایه داری دولتی بود عاقبت انشعاب کرد و جریان خودش را ایجاد کرد.

به هر حال دوره ای بود پُر از مسائل و از لحاظ سیاسی و سازمانی متشتت. عاقبت تمام این تلاش ها برای وحدت بین الملل به جایی نکشید و در سال ۱۹۵۳ انشعاب رسمی شد. در این دوره، تا سال ۱۹۶۳، عملاً دو قطب عمده و چندین قطب کوچک تر مدعی بین الملل شکل گرفت. هر کدام با تشکیلات بین المللی مستقل. یعنی با اعلام دبیرخانه و بخش و غیره. برای یافتن ریشه های سکتاریزم بعدی بسیاری از جریانات تروتسکیست باید به این دوره رجوع کرد. اما از جنبه‌ی مثبت، به اعتقاد من بحث های این دوره ۱۰ ساله بین جریانات و گرایش های مختلف بین الملل چهارم یکی از مهم ترین دستاوردهای جنبش کارگری سوسیالیستی بعد از جنگ محسوب می شود که متأسفانه امروزه اغلب اسناد آن از دسترس عموم خارج است و با تجزیه و از همپاشی بین الملل کم و بیش از بین رفته است.

اگر فقط به لیست مسائل آن دوران برگردید می بینید چه نکات مهمی در مرکز توجه نیروهای سوسیالیستی آن دوران بوده است: اروپای شرقی، جنگ سرد، سلاح های اتمی، انقلاب چین، استقلال هندوستان، انقلاب در سری لانکا، جنگ کره، انقلاب بولیوی و کوبا... خود من شخصاً پس از پیوستن به بین الملل و آشنایی با این آرشیو شاید چندین برابر بیش تر از کل تجربه خودم و اطرافیانم تجربه اندوختم.

اما باید به این نکات در جای دیگری پرداخت. برگردیم سر بحث خودمان. خلاصه اینکه پس از ۱۰ سال بحث بین این جریانات متفاوت و گاه متناقض

عاقبت در سال ۱۹۶۳ تعدادی از گروه‌ها و سازمان‌های دو قطب اصلی بین اروپا و آمریکا که در بالا اشاره کردم با یکدیگر وحدت می‌کنند و این همان بین‌المللی است که معروف شد به دبیرخانه‌ی متحده بین‌الملل چهارم. ما به این جریان پیوستیم. یعنی به بخش آن در انگلستان.

البته برخی جریانات در این کنگره وحدت شرکت نکردند و بعدها خود این‌ها از یکدیگر هم انشعاب کردند و سه بین‌الملل دیگری را که در بالا اشاره کردم براه انداختند: مثلاً جریان دور هیلی و یا تد گرانت (که قبلاً اشاره کردم - جریان تونی کلایف از درون این‌ها بیرون آمد)؛ و یا لامبرتیس‌ها در فرانسه که بعداً حزب کمونیست انترناسیونالیست نامیده شدند؛ و یا مورنیست‌ها در آرژانتین...

در انگلستان گروه «آی. ام. جی.» به معنایی از همه جوان‌تر و در سطح عقاید مدرن‌تر و به روزتر بود و در آن دوره در رابطه با سیاست روز و برنامه عملی به نظر ما مبارزتر از بقیه بود. در صورتی که جریان طرفدار هیلی منجمد و دکماتیک و جریان تد گرانت بسیار راست و شبه رفورمیستی به نظر می‌رسید. همانطور که گفتم جریان دور هیلی خیلی در ظاهر رادیکال و انقلابی به نظر می‌رسید و باید اعتراف کنم اول همین رادیکالیزم ظاهری آن‌ها من را به خود جلب کرد، اما بعد از مدتی درک کردم که هم از نظر تشکیلاتی بسیار بوروکراتیک و شبه استالینیستی‌اند و هم در واقع سیاست‌هایی راست را دنبال می‌کنند. جریان تدگرانت و تاکتیک انتریزم هم که اصلاً من را متقاعد نکرد چون در همان زمان کاملاً روشن بود انتریزم در واقع خود این جریانات را سوسیال‌دموکراتیزه کرده است. به هر حال فقط می‌خواستیم نشان دهیم که خود آشنایی با این جریانات و تصمیم مشخص گرفتن یکی دو سال طول کشید.

و در ضمن این تصمیم نه الزاماً به معنای رسیدن به مواضع روشنی در باره‌ی تمام مسائل عمده آن دوران بود و نه به معنای خط قاطع انقلابی کشیدن با بقیه. همه به شکلی مجموعه متناقضی بودند.

سؤال: در این دوره اطلاعی از جریان کلیف و این‌ها داشتید؟

تراب ثالث: بله خوب. این‌ها هم در واقع همزمان با «آی. ام. جی.» رشد کرده بودند و در همان دوران هم در واقع رقیب اصلی «آی. ام. جی.» همین‌ها بودند. خیلی هم از لحاظ تیپ اعضا به هم شبیه بودند. اما من بر اساس همان مطالعات اولیه نظریاتشان را خیلی سطحی و در واقع ضد تروتسکیستی یافتم و از لحاظ سیاسی هم من آن‌ها را جریانی اکونومیستی یافتم، منتها یک ذره چپ‌تر از سوسیال دموکرات‌ها. در واقع به نظر من جناح چپ خود حزب کارگر هم از حزب کمونیست رسمی اینجا چپ‌تر بود و هم از این دو سه گروه به اصطلاح تروتسکیست. پس از پیوستن به بین‌الملل و آشنا شدن بیش‌تر با تاریخچه‌ی بحث‌ها و اختلافات نه تنها تردیدی در این نظر پیدا نکردم بلکه از این جریانات بمراتب بیش‌تر فاصله گرفتیم. بویژه این جریان کلیف که بخصوص برای ما به عنوان یک گروه ایرانی بیش‌تر به دوستان مانونیست خودمان نزدیک بود تا تروتسکیزم. خودشان هم در آن دوره زیاد ادعای طرفداری از تروتسکی نمی‌کردند. در واقع موقعی که دوباره من دهه‌ی ۸۰ به انگلیس برگشتم از اینکه این‌ها این‌طور دو آتشه مدافع تروتسکی شده‌اند تعجب کردم.

سؤال: یعنی آن مقطع اصلاً گرایش تروتسکیستی نداشتند؟

تراب ثالث: داشتند اما خفیف. خودشان هم زیاد تلاشی در ابراز آن نمی‌کردند. دفاع از نظرات ویژه‌ی تونی کلیف (یعنی در واقع تز سرمایه‌داری دولتی) وجه مشخصه‌ی اصلی آن‌ها بود. این گروه در دوره‌ی قبل از انقلاب ایران حتی گرایش درونی را عملاً به خاطر اینکه از نظرات تروتسکی دفاع می‌کردند اخراج کرد. جرم اصلی آن‌ها دفاع از برنامه‌ی انتقالی تروتسکی در مقابل اکونومیزم این گروه بود. دیوید یفی که یکی از رهبران این گرایش بود و امروزه در گروه کمونیست‌های انقلابی فعال است، همان کسی است که جناب منصور حکمت آن چند عقیده نادر چپی هم که داشت از او یاد گرفته بود! او [دیوید یفی] در دانشگاه کنت مدتی استاد او [منصور حکمت] بود.

سوال: کالینیکوس در کتاب «تروتسکی و تروتسکیزم» مندل را به عنوان نماینده‌ی یک نوع ارتودوکسی تروتسکیستی معرفی می‌کند که در همه‌ی تحلیل‌ها به دنبال آن است که حرف‌ها و حتا ادعاهای غلط تروتسکی را نجات دهد و در مقابل مندل گروه دیگری را مطرح می‌کند به عنوان گروه‌های مرتد مثل شاختمن و کاستوریادیس به عنوان کسانی که به موضعگیری‌های متفاوت از تروتسکی، بر سر تحلیلی جامعه‌ی شوروی و استالینیزم و همانطور که خودتان گفتید بر اساس تحلیل اروپای شرقی و انقلاب چین، به دنبال بازبینی‌های دیگری رفته‌اند و به جای مفهوم دولت منحن کارگری سعی کرده‌اند از اصطلاحاتی مثل کلکتیویزم آریستوکرات و این‌ها استفاده کنند. اما همه‌ی این‌ها در نهایت منجر شد به راست روی و این در شاختمن به شکل حاد خودش می‌رسد که از جنگ ویتنام دفاع می‌کند. ولی برخلاف این دو تا، کالینیکوس جریان کلیف را به عنوان گروهی که در عین اینکه به آن بنیان‌های مارکسیزم و سوسیالیزم وفادار هست و همچنین جزو سنت

تروتسکیستی هست ولی نه اینگونه مثل مندل سعی می کند همه جا دفاع کند و ادعاهای اشتباه تروتسکی را توجیه کند و نه به راست می رود بلکه مواضع اشان یک موضعگیری مجدد درون خود تروتسکیزم است. نظر شما چیست؟

تراب ثالث: جنبه هایی از این حرف درست است اما در کل غلط. مثل مابقی افکار کالینیکوس بیش تر کات اندپیست^۱ است تا تحلیل! خود ایشان هم همینطور است. هم حرف های سوسیالیستی هم طرفداری از جمهوری اسلامی. نخست اینکه بله مندل به نظر من هم از همه ارتدوکس تر بود. به نظر من هیچ کسی در آن دوران جوهر اصلی بلشویزم را به ارتدوکسی مندل بیان نمی کرد. اما این نظر بسیاری از تروتسکیست های معروف آن دوران نبود. شما کم تر تروتسکیستی از جریانات مخالف را پیدا خواهید کرد که مندل را به ارتدوکسی متهم کند. اغلب سازمان های دیگر تروتسکیست آن دوره بیش تر او را رویزیونیست می دانستند. چرا که علیرغم ارتدوکسی بلشویکی او از طرف دیگر یکی از نو آورترین مارکسیست های آن دوران بود. به همین خاطر هم اینقدر بر نسل جوان آن دوره تأثیرگذار بود. در احیای تئوری و عمل انقلابی در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ سهم بقیه روی هم حتی قابل مقایسه با سهم مندل نیست.

گروه تونی کلیف جمع کوچکی بود که از حزب کمونیست انقلابی (بخش بین الملل چهارم در بریتانیا) اخراج شد و هر چند ادعا دارد توانسته است بین الملل جدیدی بسازد، عملاً تا به امروز به همین گروه انگلیسی محدود مانده است. این گروه نخست با نام گروه بررسی سوسیالیستی (۱۹۵۰) اعلام وجود

^۱ - کپی برداری به شکل نقل قول - یاشار آذری

کرد و در آن دوره نظیر گروه تد گرانت و جری هیلی تاکتیک انتریزم در حزب کارگر را دنبال می کرد. این جریان در سال ۶۲ به گروه سوسیالیست های انترناسیونالیست و در سال ۱۹۷۷ به حزب کارگران سوسیالیست تبدیل شد. اوائل تنها ویژگی این جریان خود تونی کلیف و تز سرمایه داری دولتی او برای توضیح ماهیت شوروی بود.

در ضمن اینجا اضافه کنم برخلاف تصور رایج، تئوری سرمایه داری دولتی تونی کلیف نه، تنها نمونه ای این تئوری است و نه، بهترین و یا منسجم ترین آن. قبلاً داخل خود حزب کمونیست شوروی همین تئوری به شکلی به مراتب دقیق تر و کم تر متناقض بیان شده بود. بنابراین حتی تئوری های "ویژه" او نیز چیزی جز تکرار ناقص بحث های قدیمی نبود. بنابراین من واقعاً بسیار مایلم بدانم دستاورد ویژه تونی کلیف و سازمان نوآورش در تئوری دقیقاً در چه بوده است؟ اتفاقاً در آن دوره بحث های مهمی بر سر این تئوری بین مارکسیست ها در گرفت که باید در فرصتی برای خواننده ایرانی نیز دوباره مرور کرد. بخصوص در پرتو تجربه فروپاشی شوروی. ما در همان دوره هم این بحث ها را دقیق دنبال می کردیم و شاید از اولین جریاناتی باشیم که برخی مقالات مهم این بحث ها را به فارسی نیز ترجمه کردیم. بنابراین هر چند این جواب کامل سنوال شما نیست اما خیر، نظرات ایشان را نباید جدی گرفت. جناب کالینیکوس همان کسی است که پس از این همه "نوآوری" تئوریک، ضدانقلاب اسلامی را جنبش "ضدامپریالیستی خرده بورژوازی" ارزیابی می کند. و اضافه کنم به دلیل همین حکم نیز ایشان اینجا مفتخر به لقب آیت الله کالینیکوس شده است. او هنوز هم بعد از این همه سال نفهمیده است که دستگاه شیعه خود بعد از سلطنت بزرگ ترین مالک ارضی در ایران بوده

است. سازمان "وفادار" به مارکسیزم و سوسیالیزم ایشان به همراه دوستان استالینیست اشان و طرفداران رژیم و تلویزیون رسمی آن در ائتلاف ضد جنگ در اینجا دست به دست هم دادند که کارزار "دست‌ها از مردم ایران کوتاه" را از ائتلاف ضدجنگ اخراج کنند. چرا؟ چون ما هم مخالف جنگ افروزی امپریالیزم بودیم و هم مخالف سرکوب مردم توسط رژیم سرمایه داری-آخوندی.

فکر کنم برای ما ایرانی‌ها همین عملکرد سازمان ایشان در جنبش ضدجنگ بهترین اثبات میزان آشنایی ایشان با مارکسیزم و بلشویزم است. ممکن است زمانی این جریان از سنت تروتسکیستی بیرون آمده باشد، اما دقیقاً درست بر ضد آن سنت منافع و خواست‌های واقعی طبقات کارگر و زحمتکش را همواره فدای بورژوازی "ضدامپریالیستی" خواهد کرد. بیهوده نیست در چند کشوری که این‌ها گروهی طرفدار ایجاد کرده‌اند، تفاوت بزرگی بین مواضع این جریان به اصطلاح تروتسکیست با احزاب اروتونیست وجود ندارد. و همانند استالینیست‌های ارتدوکس آن‌ها هم نظام جهانی را به امپریالیست‌ها و ضدامپریالیست‌ها تقسیم کرده‌اند. بدین ترتیب اگر آتیلائی‌هان هم از قبر بیرون بیاید و با امپریالیزم مخالفت کند اینها دنبالش خواهند رفت.

سوال: از کلیف گرفته تا هارمن و کالینیکوس همه از این مواضع دفاع می‌کنند؟

تراب ثالث: از موقعی که من این‌ها را می‌شناسم تا امروز؛ و علیرغم همه‌ی این کتاب‌ها و این حرف‌های جالب و آدم‌های معروفی که در آن عضو بوده‌اند، این جریان همواره بر سر هر مسأله‌ی روز و عملی اپورتونیست و راست عمل کرده است. البته در هر سازمانی اعضای بهتر و بدتر هم هست. مثلاً من

شخصاً نوشته‌های کریس هارمن و جان مالینو را دنبال می‌کردم و حتی در رابطه با نحوه‌ی کار در اتحادیه‌های کارگری انگلیسی روش آن‌ها را از روش «آی. ام. جی.» بهتر می‌دانستم اما از لحاظ سیاسی هیچ وقت نظرم درباره‌ی ماهیت این گروه تغییر نکرد. مرور زمان غیر بلشویکی بودن آن را هر چه بیش‌تر برجسته ساخته است. اما از "محاسن" این سازمان یکی هم این است که تا کنون حتی یک بار نشده است که جناح مخالف اخراج نشود! در نتیجه هرچند وقت یکبار خودشان عناصر بهتر خودشان را تصفیه می‌کنند. من حتی امروز که دیگر چیزی از سوسیال دموکراسی باقی نمانده جناح چپ سوسیال دموکراسی را از این‌ها رادیکال‌تر می‌دانم. اگر این‌ها در ایران بودند شاید به دشواری می‌توانستید بینشان و حزب توده یا اکثریت تفاوتی پیدا کنید. من که خودم با جریانات مائونیست آشنا بودم همواره شباهت‌هایی در این‌ها می‌دیدم.

سؤال: می‌توانید برای روشن‌تر شدن این مسائل یک نمونه‌ی دیگر را هم ذکر کنید.

تراب ثالث: فقط یک نمونه؟ مثلاً شعار اصلی انتخاباتی این‌ها در چند انتخاباتی که من در آن دوره شاهد بودم همواره این بود که به حزب کارگر رأی بدهید اما با سیاست‌های سوسیالیستی. یا به همین کیش شخصیتی که دور تونی کلیم ساخته اند نگاه کنید تا شباهتشان به استالینیزم را ببینید.

اما بد نیست همینجا به یک تجربه‌ی مثبت این جریان نیز اشاره کنم. در دهه‌ی ۱۹۷۰ در بریتانیا جنبشی شکل گرفت معروف به **shopsteward movement**. این شاپ استواردها در واقع نمایندگان رسمی (اتحادیه‌های) کارگران در کف کارخانه و محل کار بودند - شاپ اینجانه به معنای مغازه بلکه بخش‌های مختلف در یک واحد تولیدی بکار رفته. حرکت‌های آنان اغلب

در اعتراض به سیاست های رهبران رسمی و سازشکار اتحادیه ها بود. گروه «آی. اس.» در آن دوره زودتر از همه به اهمیت این جریان پی برد و در واقع رشد بعدی خود را مدیون همین ماجراست. همین بود که «آی. اس.» را به «اس. دبلیو. پی.» تبدیل کرد. اما از زاویه‌ی بررسی اشکال جنبش کارگری بررسی تجربه این دوره برای ما امروزه هم مهم است. اصولاً تجربیات مربوط به مبارزه برای کنترل کارگری و جنبش های از پایین در مقابل اتحادیه های رسمی و رفورمیست در بریتانیا در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ دستاوردهایی است که باید مورد توجه و بررسی ما هم قرار بگیرد. «آی. اس.» تجربه بهتری از جنبه‌ی جنبش های از پایین در داخل اتحادیه ها داشت (از تجربیات دوره‌ی انتریزم در حزب کارگر) در صورتی که «آی. ام. جی.» بیش تر به مسأله‌ی کنترل کارگری توجه می کرد و اغلب تنورسین ها و افراد سرشناس جنبش کنترل کارگری مثلاً کن کوئس از اعضای آن بودند.

سئوال: پس به نظر شما این حرف درست است که تشکیل حزب کارگران

سوسیالیست هم بر اساس همین رشدی بود که بهش اشاره کردید؟

تراب ثالث: بله دقیقاً بعد از مدتی رشد در بین شاپ استواردها به این نتیجه رسیدند که دیگر می توانند حزب شوند! در ضمن جریان جری هیلی هم که بزرگتر از اینان بود حزب کارگران انقلابی را ایجاد کرده بود و نشریه روزانه منتشر می کرد. تأسیس حزب کارگران سوسیالیست پاسخی بود به این رقیب. در آن زمان این جریان شاید حدود سه هزار عضو داشت. البته داشتن سه هزار عضو برای یک سازمان چپی در آن دوره چیز کوچکی نبود و به هر حال در همان زمان هم تشکیلات مهمی محسوب می شد، اما سه هزار کجا و ۱۲

میلیون عضو اتحادیه ها کجا؟ بنابراین نه هرگز حزبی در کار بود و نه ارتباط چندانی با طبقه داشت. «اس. دبلیو. پی.» کماکان سازمانی است روشنفکری دانشجویی که هنوز هم معرف چیزی نیست و تا جایی که ارتباطی با جنبش کارگری پیدا می کند هرگز فراتر از همان گرایشات اکونومیستی موجود در آن نرفته است. امروزه دستگاهی بی روح و بوروکراتیک و به مراتب کوچک تر از آن باقی مانده که جز از طریق سرکوب بحث های داخلی و مخالفین نمی تواند به حیات خود ادامه دهد. همین دو سال پیش مجدداً گروهی از مخالفین را اخراج کردند.

سئوال: طبق گفته کالینیکوس ابتدا مجمع کار سوسیالیست و بعد سال ۱۹۷۳ حزب کارگران انقلابی و سرانجام حزب کارگران سوسیالیست ۱۹۷۷ تشکیل می شود.

تراب ثالث: قاعدتاً درسته!

سئوال: حالا اگر موافق باشید برگردیم سر ایران؟

تراب ثالث: قبل از اینکه برگردیم سر بحث های مربوط به ایران لازم است در ادامه ی همین بحث قبلی نکته ای را بگویم. اگر بخواهم مسأله ی اختلاف ما با جریان تونی کلیف را فقط در یک نکته کلیدی خلاصه کنم باید به مسأله ی برنامه ی انتقالی اشاره کنم. این جریان نه تنها به برنامه ی انتقالی تروتسکی اعتقاد نداشت بلکه در دهه ۱۹۷۰ حتی گرایش درونی (گرایش دور دیوید یفی - امروزه گروه کمونیست انقلابی) را به خاطر دفاع از برنامه ی انتقالی اخراج کرد. به اعتقاد من برنامه ی انتقالی یا بهتر است بگویم برنامه ی عمل انتقالی در واقع جوهر تروتسکیزم است. اگر تروتسکیزم تداوم سنت بلشویزم-

لنینیزم است پس دفاع از روش بلشویکی در تدوین برنامه‌ی انقلابی باید در مرکز این ادعا باشد. بنابراین به اعتقاد من مسأله برنامه و رابطه‌ی برنامه با فعالیت مبارزاتی، کلیدی‌ترین مسأله‌ی تنوری و حزب انقلابی است. برای من لیتموس تست بلشویزم در همین است. کسی که این مسأله را درک نکرده است بلشویک نیست، اکنون میست است!

کمینترن در جمع‌بندی تجربه‌ی انقلابی کارگری تقسیم سنتی برنامه‌های سوسیال دموکراتیک به برنامه حداقل و حد اکثر را ارتجاعی نامید و بر ضرورت طرح خواست‌های انتقالی در برنامه انقلابی تأکید کرد. یعنی در هر مبارزه‌ای باید به جای دنباله روی از سطح آگاهی موجود خواست‌هایی را طرح کرد که هر چند از همین مرحله فعلی آگاهی و نیازهای جاری آغاز می‌کنند ولی مبارزه‌ی پیرامونشان دینامیزی ضد سرمایه داری را به حرکت در خواهد آورد. یعنی خواست‌هایی که جنبش را به طرف آگاهی سوسیالیستی و ضرورت فراتر رفتن از سرمایه داری هدایت می‌کنند.

البته اینکه خود تروتسکی این تنوری را چگونه بیان کرده است و یا تفسیر برخی تروتسکیست‌ها از آن چیست جای بحث دارد اما جوهر اصلی این تنوری، یعنی اهمیت و مفهوم خواست‌های انتقالی و درک شرایط مناسب برای طرح عملی برنامه‌ی انتقالی، از دستاوردهای مهم تجربه بلشویکی است. این همان روشی است که ما را از رفورمیسم متمایز می‌سازد. بنابراین برای من تعجیبی ندارد که چرا جریانی اکنون میستی مخالف برنامه‌ی انتقالی باشد اما اینکه در ضمن ادعا کند تروتسکیست هم هست مضحکانه‌ترین معاست.

هر کسی که پس از انقلاب اکتبر هنوز از برنامه‌ی حداقل و حداکثر صحبت می‌کند دیگر نه می‌تواند به خود بلشویک بگوید و بنابراین نه تروتسکیست.

اگر انقلاب در دوران ما فعلیت دارد، یعنی می تواند از دل همین شرایط موجود به ناگهان و به سرعت مقدمات آن نیز فراهم شود. بنابراین اساساً این تاکتیک که ما فعلاً باید برای مدتی دراز و در چارچوب وضعیت موجود به رفورم های حداقل و حفظ این شندرفازهای آپاراتچیک ها اکتفا کنیم رویایی ارتجاعی است. باید در هر مبارزه ای دنبال آن حلقه ای رفت که بین نیاز و شعار امروز و ضرورت فراتر رفتن فردا بتواند پلی بزند. به این می گویند روش انتقالی. «اس. دبلیو. پی.» نه تنها این روش را ذاتاً درک نمی کند و رسماً قبول ندارد، بلکه همانطور که گفتیم طرفداران آن را اخراج می کند.

اینجا در پرائتز بگویم روش انتقالی کمینترن و تروتسکی از دست خود تروتسکیست ها نیز جان سالمی بدر نبرده است. تا جایی که من موضع تروتسکی را درک می کنم خود او هم اعتقاد نداشت برنامه یک حزب کمونیست خلاصه می شود به برنامه ای انتقالی. در واقع آنچه خود او برنامه انتقالی می نامید برنامه عمل برای دوره های مشخص بود. یعنی بخش عملی برنامه ای حزبی. و نه اینکه ما برای تمام دوران بعدی فقط یک برنامه داریم و آن هم برنامه ای انتقالی نوشته تروتسکی ۱۹۳۸ است. متأسفانه همین تصویر خام را عده ای تروتسکیزم ارتدوکس می دانند.

سئوال: تا به اینجا با حال و هوای جریانات فعال انتهای دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بخصوص در انگلیس آشنا شدیم و حالا برگردیم راجع به تجدید حیات چپ در خود ایران صحبت کنیم. زمینه ها و پیدایش گروه کندوکاو. از کی آغاز شد و بر چه اساسی گروه تشکیل شد.

تراب ثالث: همان جور که قبلاً گفتیم من به هر حال شخصاً در تمام این دوره به شکلی فعال بودم و کارهایی برای خودم می کردم و در بیرون هم با برخی

از جریانات و فعالیت ها در ارتباط و تماس بودم. و در ضمن با چند دوست ایرانی هم آشنا شده بودم. گروه اولیه از دل همین چیزها شکل گرفته بود. اضافه بر خودم و دو دوست هم خانه (ع. ن.) و هم دانشگاهی (ح. ح.) دوست جدیدی نیز پس از رفتن به کنفدراسیون پیدا کردیم (ه. خ.). آنجا مرا به یک جلسه آموزشی دعوت کردند که گفتند سر انقلاب روسیه هر هفته بحث می‌کنیم و شما هم اگر مایلید بیایید که من هم پذیرفتم. بعد از چند جلسه ملتفت شدم این ها در واقع کائوتسکیست هستند و بنابراین ترک کردم اما یک نفر دیگر هم با من بیرون آمد (ه. خ.).

سؤال: این ها هیچ ربطی به گروه اتحاد کمونیستی دارند؟

تراب ثالث: نه این ها اولین جریانی هستند که از جبهه ملی بیرون آمدند و مارکسیست شدند. اتحاد کمونیستی چندین سال بعد از این ها بود. جوانان رادیکال تر جبهه ملی گرد نشریه‌ی باختر امروز که فکر کنم در لبنان منتشر می شد جمع شده بودند. ناتوانی و ضعف برنامه‌ای سران جبهه ملی بویژه پس از انقلاب سفید عملاً بسیاری از جوانانشان را به سوی مارکسیزم سوق داده بود. پدیده‌ی مشابهی را ما در روسیه قبل از انقلاب تحت عنوان مارکسیزم رسمی داشتیم. بورژوازی ناتوان در بیان شرایط زار تاریخی خود به تنوری مارکسیستی روی می آورد.

سؤال: این جلسات چه سالی بود؟

تراب ثالث: ۱۹۷۰ یا ۱۹۷۱. قبل از اینکه عضو بین الملل چهارم بشویم.

سؤال: پس چهار نفری وارد بین الملل چهارم می‌شوید.

تراب ثالث: بله نخست مذاکره کردیم و بر سر نحوه کار به توافقاتی رسیدیم. ما گفتیم که نمی خواهیم به صورت فردی عضو شویم چرا که هم می خواهیم در واحدهای «آی. ام. جی.» و فعالیت های آن درگیر شویم و هم تحت دیسپلین خودمان به فعالیت های ایرانی ادامه دهیم. آن ها هم پذیرفتند و ما را بین واحدهای مختلف تقسیم کردند. این اتفاق تا جایی که یادم هست اواخر سال ۱۹۷۱ بود. شاید هم اوائل ۱۹۷۲.

سئوال: این کارها چقدر تا تشکیل کندوکاو طول می کشد؟

تراب ثالث: این گروه همان گروه است که بعداً به گروه کندوکاو معروف می شود. ما با ورود به بین الملل اضافه بر شرکت فعالی که در فعالیت های «آی. ام. جی.» می کردیم به عنوان یک گروه ایرانی جلسات مرتب خود را نیز داشتیم. و بزودی دریافتیم که باید هم مجله سیاسی-نظری خودمان را منتشر کنیم و هم انتشارات جدیدی به راه اندازیم که بتوانیم مطالب بین الملل را منتشر کنیم. نامشان را نیز انتخاب کردیم. کندوکاو و انتشارات طلوعه. اما یکی دو سال طول کشید تا این پروژه را عملی کنیم. اول کندوکاو را منتشر کردیم و چندی بعد هم طلوعه با انتشار ترجمه هایی از اسناد بین الملل چهارم اعلام وجود کرد.

سئوال: این دو سالی که تا انتشار نشریه طول می کشد چه اتفاق عمده ای می افتد؟

تراب ثالث: حقیقتش بیش تر درگیر مطالعه هستیم و بحث های درونی تا هر چیز دیگر. در ضمن با ورود به کنفدراسیون فعالیت های ما به عنوان یک گروه در جنبش دانشجویی ایرانی نیز آغاز شده بود و در نتیجه در اوائل کار

بودیم و مشغول آشنا شدن با مسائل و جریانات سیاسی موجود. یعنی در این دو سال اول بیش تر خودمان را ساختیم. به علاوه با پیوستن به بین الملل رفقای جدیدی هم به ما اضافه شدند. با ورود به بین الملل فهمیدیم حزب کارگران سوسیالیست آمریکا نیز چندین عضو ایرانی دارد (این ها همان هایی هستند که بعداً به گروه بابک زهرایی معروف می شوند. هر چند عضو با سابقه تر آن ها و در واقع اولین ایرانی عضو بین الملل چهارم محمود صیرفی زاده بود). البته، قبلاً هم خبر هایی داشتیم اما اکنون می توانستیم ارتباط مستقیم برقرار کنیم. سه نفر از این ها هم به ما پیوستند. یکی، آذر طبری، قبل از انتشار کندوکاو و بقیه بعد از آن. در این مدت سه نفر هم از دانشجویان امپریال کالج را جلب کردیم. در ضمن فهمیدیم که بین الملل هم در فرانسه یک تماس دارد و هم در ایتالیا. الان دقیق به خاطر ندارم اما قبل از آنکه کندوکاو شماره ۱ منتشر شود ۷ نفر شده بودیم.

در بین الملل چهارم در آن دوره جناح راستی در مخالفت با رهبری بین الملل شکل گرفته بود که عمدتاً توسط اکثریت بخش آمریکا هدایت می شد. اعضای ایرانی آن نیز به جز سه نفری که به ما پیوستند همه طرفدار این جناح بودند. ما برعکس طرفدار مواضع اکثریت دبیرخانه بین الملل بودیم و از سندی که با امضای سه تن از رهبران بین الملل، لیویو میتان، پیر فرانک و ارنست مندل منتشر شده بود دفاع می کردیم. بنابراین از همان ابتدا ما در واقع به مثابه دو گروه مخالف با یکدیگر مواجه شدیم تا دو گروه عضو یک جریان واحد.

سوال: محل اختلاف چه بود؟

تراب ثالث: اختلافات عمدتاً همان ها بود که به انشعاب ۱۹۵۳ منجر شده بود. بخش آمریکا علیرغم وحدت ۱۹۶۳ در واقع نه تنها عملاً به سازماندهی

جدآگاهانه گرایش خود ادامه می داد بکه علیرغم توافقات کنگره ۱۹۶۳ دوباره به مواضع سابق خود بازگشته بود. در واقع می توان گفت بیش تر و آشکارتر راست شده بود. در پشت یک ظاهر دفاع از ارتدوکسی تروتسکیستی در واقع پشت نوعی بازگشت استالینیستی مخفی شده بود. نوعی تفسیر راست و مرحله‌ای از تئوری انقلاب مداوم تروتسکی و نوعی بازگشت به برنامه‌ی حداقل سوسیال دموکراسی به جای برنامه‌ی انتقالی. اما بطور مشخص سه بحث در آن دوره توجه ما را جلب کرد. مسأله‌ی ملی، مسأله‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و جنبش‌های غیر کارگری (بویژه دانشجویی و زنان).

مسأله‌ی ملی در دوران بعد از جنگ جهانی همواره یکی از مسائل سیاسی روز بود. و مباحثات پیرامون مسأله‌ی ملی نقداً شکاف‌های درونی نظری و تفاسیر این گرایش راست را برجسته ساخته بود. در یک معنای کلی می توان گفت این‌ها قسمی دنباله‌روی از جنبش‌های ناسیونالیستی را تنوریزه کرده بودند. اما در همین دوره اختلافات جدیدی نیز پدیدار شده بود. دفاع‌کنگره‌ی نهم (۱۹۶۹) از تاکتیک مبارزه‌ی مسلحانه در آمریکای لاتین بهانه رسمی این جریان برای علنی ساختن جناح مخالفی بود که در عمل قبلاً فعال بود. با نام پرطمطراق: جناح لنینیست-تروتسکیست. این‌ها در واقع حزب لنینی را به شکلی مصنوعی در مقابل مبارزه‌ی مسلحانه قرار می دادند. در صورتی که در مفهوم اکثریت بین الملل به درستی جایی نیز برای بخش مسلحانه حزب و تاکتیک مبارزه‌ی مسلحانه در نظر گرفته شده بود. در همین بحث‌ها روشن شد که در باره‌ی رابطه‌ی جنبش‌های اجتماعی و انقلاب سوسیالیستی نیز اختلافاتی در حال شکل‌گیری است.

سوال: همین‌ها که انتشارات پتفایندر (Path Finder) را دارند؟

تراب ثالث: بله همین ها. البته انتشارات پنهاندر شرکتی است مستقل اما تحت کنترل همین بخش آمریکا بوده و هست و انتشارات فانوس هم در واقع به همین ها تعلق داشت تا به گروه ایرانی.

برگردم سر اختلافات. گذشته از این مسائل بین المللی و عمومی ما اولین نوشته ای که از این عده دیدیم جزوه ای پیرامون مسأله‌ی ملی بود. اولین نکته ای که توجه ما را جلب کرد در واقع تفسیر آن ها از تئوری انقلاب مداوم در این جزوه بود که انقلاب "پیگیر" ترجمه کرده بودند. برای ما همین انتخاب لغت تصادفی نبود و حکایت از دیدی نادرست از تئوری تروتسکی داشت. به اعتقاد آن ها پیگیری در انقلاب دموکراتیک به گونه ای خود بخودی و به اصطلاح ابژکتیو به انقلاب سوسیالیستی منجر می شد. بدین ترتیب دفاع از تئوری انقلاب مداوم مساوی می شد با پیگیری در دفاع از مسأله‌ی حق تعیین سرنوشت. این البته راه را برای هرگونه دنباله روی از نیروهای بورژوایی باز می گذارد. خواهیم دید همین تفسیر این جریان را به دنباله روی از خمینی کشانید. تداوم انقلاب دموکراتیک به سوسیالیستی نزد تروتسکی به واسطه رهبری پرولتاریا تضمین می شد اما در دید این ها چنانچه رهبری ناآگاه به عواقب آن در همان خواست دموکراتیک پیگیری نشان دهد انقلاب به انقلاب سوسیالیستی فرا خواهد رویید. جالب اینجاست که در نگاه خود تروتسکی رهبری پرولتاریا در "مرحله" دموکراتیک دقیقاً به این دلیل ضروری است که در عصر امپریالیزم رهبری بورژوایی حتی در دفاع از خواست های دموکراتیک ناپیگیر است.

سؤال: برخورد شما با این گروه چطور بود؟ بحثی چیزی پیش آمد؟

تراب ثالث: بله فوری سعی کردیم بحثی درونی آغاز کنیم. اما این فقط یکی از کارهایی بود که در مقابل ما قرار داشت. هم باید بحثی با این جریان آغاز می‌کردیم، هم در کنفدراسیون مداخله می‌کردیم و هم نشریه‌ی خودمان را آماده می‌کردیم. در ضمن خود ما هم در سطح دانشگاهی فعال بودیم و آنجا که می‌توانستیم فعالیت‌های خود را از طریق ساختن انجمن‌های ایرانی پیش می‌بردیم. انجمن ایرانی امپریال کالج و کل دانشگاه لندن وقت زیادی را از ما گرفته بود. اما در هر حال عملکرد این عده در آمریکا طبعاً بر کارهای ما هم اثر می‌گذاشت. همه ما را با همان چوب می‌زدند. از طرفی سازمان دانشجویی آمریکا یکی از بدترین واحدهای کنفدراسیون و کاملاً زیر کنترل یکی از جریان‌های مانوئیست بود که در بالا گفتم از همه استالینیست‌تر و هتاک‌تر بود. از طرف دیگر رفتار این‌ها هم از طرفی راست روانه و از طرف دیگر سخت سکتاریستی بود. نوعی عکس برگردان همان گروه مانوئیستی. به هر حال جریان این‌ها از کنفدراسیون آمریکا اخراج شده بود و این البته گریبان ما را هم گرفته بود. ما از طرفی بوضوح مخالف اخراجشان توسط رهبری استالینیستی بودیم و از طرف دیگر نمی‌خواستیم با سیاست‌های سکتاریستی و راست این‌ها شناخته شویم.

بدین ترتیب ما تلاش داشتیم تا بحثی با آن‌ها در باره سیاست‌هایمان در جنبش دانشجویی داشته باشیم. عاقبت من مجبور شدم برای این بحث سفری به آمریکا بکنم.

سوال: فقط بواسطه‌ی عضویت در بین الملل چهارم با هم در ارتباط بودید؟

تراب ثالث: بله گفتم ما فقط این دو تا سند را از آن‌ها خوانده بودیم. سندی که جواد صدیق سر مسأله‌ی ملی نوشته بود که بعدها از این یک جزوه در

آورد، و منتشر کرد و جواب آذر طبری به او را. جز این چیز دیگری از آن ها نمی دانستیم.

سئوال: الان دسترسی به این نوشته ها هست؟

تراب ثالث: من ندارم اما حتماً در جایی هست و می توان پیدا کرد.

سئوال: موضع گیری اش راجع به مسأله‌ی ملی چه بود؟

تراب ثالث: گفتم از موضع گیری کلاسیک لنینیستی یعنی دفاع از حق تعیین سرنوشت ملیت های تحت ستم آغاز کرده بود اما کل جزوه در خدمت تفسیری از مسأله‌ی ملی در ایران بود که این دید راست از انقلاب مداوم را به اصطلاح اثبات کند. این ها در واقع شاید بدون آنکه خود درک کنند به شکلی طوطی وار فورمولبندی رهبری بخش آمریکا برای توجیه دنباله روی از رهبری فیدل کاسترو را برای شرایط ایران تکرار می کردند. مطابق این تفسیر از آنجا که رهبری کاسترو در مبارزات ضدامپریالیستی پیگیر بود انقلاب کوبا علیرغم این رهبری که چیزی جز انقلاب دموکراتیک نمی خواست به انقلاب سوسیالیستی فراروید.

سئوال: گفتید رفتید آمریکا. آیا با زهرایی یا صیرفی زاده بحث کردید؟

تراب ثالث: نه من بخاطر بحث با فرد خاصی نرفتم. خودشان بابک را برای بحث فرستادند. در واقع روشن شد او خود را رهبر این گروه می داند. این پیشوا بازی ها در بخش آمریکا رایج بود و این ها هم آن را در جمع خود انعکاس داده بودند.

سئوال: مازیار بهروز در کتابش (شورشیان آرمانخواه) بابک زهرایی را به عنوان سخنوری قابل توصیف می کند.

تراب ثالث: اگر ژست و اداهای تناثری سخنوری است بله ایشان در مقایسه با میانگین "رهبران" دانشجویی آن دوره سخنور بهتری بود. اما بیش تر کاریزما بود تا سخنوری. تیپ خمینی. ژست و اداهای بیش تر جلب می کرد تا محتوای سخنان. من هرگز ندیدم بتواند یک مسأله‌ی تنوریک را درست بیان کند اما توجه شما بیش تر به خود او بود تا ارتباط حرف ها.

سئوال: خب رفتید آمریکا.

تراب ثالث: در واقع بعد از بحث با زهرایی و رفقاییش من شخصاً به این نتیجه رسیدم که به هیچ وجهی آیمان با این ها در یک جوب نمی رود. اصلاً توقع نداشتم اختلاف بین ما اینقدر عمیق باشد. هم از نظر شخصیتی هم از نظر سیاسی. حقیقتش به نظر من رفتارهای عادی و روزمره‌ی این ها بیش تر به بچه ژیکولوهای خرده بورژوا شبیه بود تا آدم های سیاسی. و از نظر سیاسی هم خزعبلاتی از دهان این ها در می آمد که توده ای ها هم جرأت ابرازش را نداشتند. بعد از این سفر و پس از بحث گزارش آن در گروه ما روابط بین ما قطع شد و عملاً تا مذاکرات سال قبل از انقلاب هیچگونه رابطه‌ی مجددی بینمان برقرار نشد.

سئوال: راجع به صیرفی زاده هم همین حس را داشتید؟

تراب ثالث: ایشان را بعداً دیدم اما نه، دستکم آدم جدی تری بود. خیلی راست و محافظه کار اما دستکم سیاسی و معتقد. اما نه چندان اهل جنگ و دعوا بود و نه نظری جز تکرار مواضع رهبری «اس. دبلیو. پی.» آمریکا

ابراز می کرد. اما دستکم او سعی کرده بود این مواضع را در رابطه با شرایط ایران تشریح کند. هرچند فقط در چارچوب مسأله‌ی ملی. در هر حال هر چند او از همه قدیمی‌تر بود عملاً به "رهبری" بابک تسلیم شده بود و خط او را دنبال می کرد.

سئوال: پس حرف مازیار بهروز که آذر طبری را عضو گروه آمریکا محسوب کرده را نادرست می‌دانید؟ گروه زهرایی منظورم است.

تراب ثالث: گروه آمریکایی وجود نداشت که کسی عضو آن باشد. گفتم این‌ها اعضای ایرانی حزب کارگران سوسیالیست آمریکا بودند. عمدتاً هم از طریق جنبش دانشجویی ضد جنگ جلب شده بودند. آذر طبری هم یکی از این اعضای ایرانی بخش آمریکا بود که در بحث‌های داخلی بین‌الملل طرف جناح اکثریت را گرفته بود. بنابراین نه با مواضع رهبری بخش آمریکا موافق بود و نه با این جمع ایرانی. این‌ها بعداً برای خود جمعی راه انداختند تحت نام انجمن ستار. اما این بیش‌تر با تشویق رهبری بخش آمریکا بود که گروهی ایرانی و طرفدار خود ایجاد کند که بتواند در کنگره‌ی بعدی بین‌الملل این‌ها را به عنوان بخش ایران به کنگره بقبولاند. آذر طبری با این‌ها نبود و نقداً هم در بخش آمریکا با این مواضع مخالفت کرده بود و قبلاً گفتم علیه مواضع آن‌ها سر مسأله‌ی ملی هم مقاله داده بود. او پس از اطلاع پیدا کردن از پیوستن ما به بین‌الملل کم و بیش بلافاصله به ما پیوست و بعد از مدتی هم ساکن انگلیس شد. در واقع گروه اولیه ما در همان آغاز کار با ایشان شد ۵ نفر.

سئوال: آذر طبری هیچ ربطی با زهرایی نداشت؟

تراب ثالث: نه! او از نزدیک‌تر این‌ها را می‌شناخت و گاهی حتی می‌توانست این شبهه را ایجاد کند که زیاده از حد ضد این‌هاست!

سوال: پس از گفتگوها به چه نتایجی رسیدید؟
تراب ثالث: هیچ. عملاً اینکه کاری با هم نمی‌توانیم بکنیم.

سوال: تاریخ این جلسه چه سالی است؟
تراب ثالث: دقیقاً یادم نیست. ۱۹۷۳ یا ۱۹۷۴ اما اصلاً مطمئن نیستم.

سوال: راجع به کندوکاو صحبت کنیم. بویژه اولین شماره.
تراب ثالث: یکی از دلایل اصلی که چرا من از نظر تنوریک به بین‌الملل جلب شدم مسأله رد انقلاب مرحله‌ای و پذیرفتن تئوری انقلاب مداوم تروتسکی بود. قبلاً اشاره کردم بعد از جذب و فهم مه ۱۹۶۸ فرانسه آن چه ذهن من را کاملاً به خود جلب کرده بود مفهوم فعلیت انقلاب سوسیالیستی بود. به دنبال آن به مباحثات انقلاب روسیه و مسأله‌ی مرحله‌ی انقلاب کشیده شدم. رفقای دیگر هم هر کدام به شکل خودشان همین نتایج را گرفته بودند یا در بحث‌های با یکدیگر عاقبت به جمع‌بندی مشترکی رسیده بودیم. یعنی شاید بتوان گفت گروه ما از لحاظ بیرونی به عنوان گروهی که طرفدار انقلاب سوسیالیستی است شناخته می‌شد یا گروهی که این مسأله یکی از نکات مهم مورد تأکیدش بود. اضافه کنم هیچ گروه ایرانی دیگری من به یاد ندارم که در آن دوران چنین نظری داشت. اساساً دلیل انتشار کندوکاو هم برای ما همین بود: ایجاد قطب طرفداران انقلاب سوسیالیستی در جنبش دانشجویی خارج کشور.

این هدف یک سری وظایف را برای ما از همان آغاز روشن کرده بود. اول اینکه خود ما باید برنامه ای آموزشی برای آشنا شدن با این مباحثات به اجرا بگذاریم. تمرکز ما حول چند محور بود. آشنا شدن با مباحثات انقلاب روسیه و ریشه های تئوری انقلاب مرحله ای، مباحثات اپوزیسیون چپ کمینترن در مخالفت با انقلاب مرحله ای، و بررسی تجربیات انقلابات دیگر، چه مثبت چه منفی، در پرتو این مباحثات (بویژه انقلاب چین، انقلاب بولیوی، انقلاب کوبا، انقلاب ویتنام و همین طور جنبش ملی در هندوستان، و ایران) و آشنایی با گروه ها و مواضع جریانات چپ منطقه بویژه در ارتباط با مسأله ای ملی (بویژه کردستان) و انقلاب عرب.

در این ارتباط برنامه ای تحقیقی را نیز تعریف کردیم. برای بررسی سرمایه داری ایران، بویژه پس از انقلاب سفید که بتوانیم کاربرد تئوری انقلاب مداوم در شرایط ایران را مشخص کنیم. قرار شد آذر به مسأله ای ارضی و من به مسأله صنعتی شدن بپردازم.

اما درست قبل از آنکه شماره ای اول را منتشر کنیم جزوه ای در باره ای مسأله ای استالین از طرف کسانی که بعدها شدند سازمان وحدت کمونیستی منتشر شد که ما نمی توانستیم بی جواب بگذاریم. عملاً مقاله ای اصلی شماره ای اول همین شد. در بین جریاناتی از نوع جبهه ای ملی های مارکسیست شده نقد استالین رایج بود. اما این هم نقدی بود بی مایه و آبکی چرا که چندان تمایلی برای جنگیدن رودررو با جریانات حاکم مانوئیستی نداشت و علیرغم همه ای اختلافات همان تعریف استراتژیک "دموکراتیک و ضدامپریالیست" را قبول داشت. و چرا که نه؟ این در واقع شعار بورژوا ناسیونالیزم ایرانی بود که اکنون به شکرانه تز انقلاب مرحله ای استالینیزم و مانونیزم شعار "چپ"

شده بود. از طرف دیگر نقد این ها از استالینیزم موزیانه بود. در پشت آن در واقع حمله به بلشویزم نهفته بود. هم از زاویه‌ی کائوتسکیستی هم بورژوا ناسیونالیستی. متمایز کردن خودمان از این ها برای ما مهم بود.

در ضمن این را هم توضیح دهم ما در آن زمان با دید رایج و حاکم استالینیستی-مانوئیستی از ماهیت کنفدراسیون نیز اختلاف داشتیم و انتشار کندوکاو در واقع نوعی مبارزه با این دید هم بود! درک اینگونه جریانات از سازمان های توده‌ای مثل سازمان دانشجویی معمولاً این است که سازمانی خوب است که تحت کنترل آن ها باشد. بدین ترتیب تلاش این ها همیشه گونه‌ای ایدئولوژیک کردن سازمان های توده ای و وابسته ساختن آن ها به خودشان است. مثلاً کنفدراسیون دانشجویان سازمانی دموکراتیک و ضد امپریالیستی تعریف شده بود. اولاً این تعریف در واقع تعریفشان از مرحله‌ی انقلاب و در واقع تعریفشان از خودشان بود بنابراین برنامه‌ی حزبی جریانات مانوئیست را بر کل کنفدراسیون تحمیل کرده بودند. به علاوه این مقولات بقدری کشدار بودند که البته هر جور که "رهبران" می خواستند تفسیر می شد و هر بار هم که می خواستند مخالفی را اخراج کنند دست به دامن همین تعریف می شدند. اول عمدتاً از این تعریف برای طرد حزب توده استفاده می شد بعدها جریانات مانوئیست عین همین را علیه یکدیگر هم بکار بردند.

ما البته با این کاملاً مخالف بودیم. این دید از طرفی غیردموکراتیک بود چرا که وجود گرایش های سیاسی متفاوت در بین دانشجویان را انکار می کرد و در واقع فقط آن هایی را سازمان می دادند که طرفدار خودشان باشند. و از طرف دیگر دیدی بود شدیداً راست چرا که در واقع می خواست حق وجود و حیات

گرایش سوسیالیستی را زیر سؤال ببرد. با انتشار کندوکاو ما قصد داشتیم این دید را مستقیماً به چالش بکشیم.

مندل هم قول داده بود که مطلبی در باره ی اوضاع منطقه برای این شماره بفرستد که اتفاقاً مقاله ی جالبی در ارتباط با ظهور سرمایه مالی ایرانی و عرب نوشت که هر چند در آن دوره برای همه ی ما قابل درک و جذب نبود اما امروزه می بینیم چه اهمیتی در دنیای واقعی پیدا کرده است.

بنابراین با انتشار کندوکاو در واقع ما اعلام کردیم این تعاریف را قبول نداریم و ما همان گرایش سوسیالیستی این جنبش هستیم که شما می گوئید وجود ندارد. و برای اعلام آن نیز نیازی به کسب اجازه از کسی نداریم. در نظر بگیرید که اغلب به همین بهانه های واهی مثل اینکه کنفدراسیون که حزب نیست نه تنها از صحبت های ما در جلسات جلوگیری می کردند که حتی اگر امکانش بود پس از هتاکی به حملات فیزیکی هم متوسل می شدند. جای شما خالی اولین باری که من در یک جلسه کنفدراسیون صحبت کردم بعد از جلسه یک فصل هم کتک خوردم! بنابر این برای ما انتشار کندوکاو در ضمن مبارزه ای بود برای دفاع از حق گرایش سوسیالیستی در کنفدراسیون.

سوال: آیا این هایی که کتک می زدند و نمی گذاشتند حرف بزنید بیش تر همان جریان متعلق به سازمان انقلابی حزب توده بودند؟ یعنی کسانی که بعداً رنجبران را شکل دادند؟

تراب ثالث: نه الزاماً. آن موقع ما اینجا سه جریان عمده ی مائونیست داشتیم که هر سه اهل حذف فیزیکی مخالفین بودند. اتفاقاً رنجبری ها شاید کم تر از دیگران و اتحادیه کمونیست ها بیش تر از بقیه.

سئوال: آن موقع که رنجبرانی نبودند؛ بعد از انقلاب شدند رنجبران.

تراب ثالث: بله درسته آن موقع اسم نشریه اشان ستاره‌ی سرخ بود. ولی کم و بیش همان ها هستند.

اضافه بر این البته طرفداران جبهه‌ی ملی هم در کنفدراسیون وجود داشتند. منجمله جریاناتی که خود را مارکسیست هم می دانستند. این ها به اصطلاح دموکرات تر بودند اما در مقابل اکثریت حاکم اغلب کرنش را به جنگ ترجیح می دادند.

سئوال: این سیاست ورود به کنفدراسیون یا نفوذ درون کنفدراسیون به چه نتیجه ای منجر شد؟

تراب ثالث: کار عملی اصلی و جنگ و دعوی سیاسی عمده‌ی ما آنجا بود. در فعالیت های بین المللی و محلی درگیر بودیم اما در ارتباط با خود ایران کار عملی دیگری جز دخالت در جنبش دانشجویی در خارج کشور نبود.

سئوال: منظورم این است که توانستید عضوگیری کنید؟

تراب ثالث: بله بعد از چند سال کار کم و بیش یک سوم اعضای واحد لندن طرفدار کندوکاو بودند. از ۱۹۷۳ که کار جدی تر ما آغاز شد تا ۱۹۷۹ ما یکی از سه جریان اصلی انجمن لندن شده بودیم. وزنه‌ی سیاسی ما در کنفدراسیون اما بیش تر از وزنه عددی ما بود. دستکم در بریتانیا. چرا که ما هم در چپ محلی ریشه داشتیم و هم بطور مستقل در دانشگاه ها سازمان می دادیم. در نتیجه حتی اگر هم می خواستند قادر به حذف ما نبودند. بسیاری از امکانات لجیستیک برای فعالیت های واحد لندن را در واقع ما فراهم می کردیم.

در ضمن ما عاقبت از سیاست های عملی کنفدراسیون (افشاگری در مورد رژیم شاه و دفاع از مبارزات داخل کشور) به ستوه آمدیم و تصمیم گرفتیم کارزار دفاعی مستقلی را سازمان دهیم و به واحد لندن بقبولانیم که آن را برسمیت بشناسد و خود عضو آن شود.

این کمپین به نام **campaign against repression in Iran** (کمپین علیه اختناق در ایران) توانست چپ بریتانیا را در فعالیت های دفاعی ما درگیر سازد. کار دیگری که ابتکارش از ما بود و واحد لندن عاقبت پذیرفت برگزاری بحث های سیاسی تنوریک ماهانه بود. با معرفی به نوبت همه ی گرایش های موجود. بنابراین علیرغم همه ی هتاک ها و حملات فیزیکی نه تنها توانستیم آن تو بمانیم بلکه به تدریج برخی سیاست های خود را نیز قبولانیم.

سئوال: یک بار گفتید که خود این سخنرانی هایی که داشتید به پرورش فردی خودتان خیلی کمک کرد.

تراب ثالث: خب ما هر روز دعوا و جنجال داشتیم. یعنی هر فردی واقعاً باید روی پایش می ایستاد تا می توانست با این ها طرف شود و همین بحث های توی کنفدراسیون آنقدر به ما چیز یاد داد که نمی دانید. همین دعوا مرافعه ها توی کنگره های کنفدراسیون یعنی جایی که همه ی این رهبرها جمع می شدند کم و بیش همه ی گرایش های موجود در چپ ایران را به ما شناساند و نیز نحوه ی مقابله با عقایدشان را به ما یاد داد. یکی از تاکتیک های ما این بود که در حاشیه ی کنگره بحث راه بیندازیم. کنگره سالن بزرگی بود با کلی آدم و با روال کاری اغلب هم کسالت آور و هم بوروکراتیک. با گزارش های کتبی طولانی و در نتیجه روخوانی های دراز و خواب آور. و در هر بخش نادر سئوال و جواب یا بحثی هم که اجازه داده می شد خیلی آشکار و واضح کم تر

به رفقای ما این نوبت را می دادند. در نتیجه هم اغلب جلسات خالی بود و هم ما جز خوابیدن کاری در جلسات نداشتیم. ماجراهای اصلی در حاشیه سالن اصلی کنگره و یا در کافه ها و رستوران های دوروبر رخ می داد. بنابراین ما هم، کارمان این بود که می رفتیم وسط این ها و شروع می کردیم به فروش کندوکاو و بحث راه انداختن. مثلاً می چسبیدیم به مفهوم این ها از انقلاب مرحله ای و خلاصه بحثی دور عقایدشان راه می انداختیم که چند نفر از رهبران این ها وادار به بحث شوند و جواب بدهند. روش مؤثری نبود اما تنها راهی که بتوانیم عقایدمان را به گوش عده ای برسانیم همین بود.

یکی از دلایلی که رفقای جوان تر این روزها در خارج کشور چندان از لحاظ عملی و تجربی رشد نکرده اند همین است. هیچ فعالیت مستمری وجود ندارد. آن موقع همین بودن کنفدراسیون باعث شده بود که گاهی هر هفته چند جلسه داشته باشیم. این روزها به ندرت همدیگر را در سال می بینیم. در ضمن باید در نظر بگیرید که آن موقع مهم ترین جنبه ای فعالیت دانشجویی در خارج کشور افشاگری علیه رژیم بود و حمایت از مبارزات داخل. رژیم شاه هم نسبت به اینگونه افشاگری ها حساس بود. یعنی از رفتن آبرویش در سطح بین المللی هراس داشت. امروزه هم خود امپریالیزم مشغول افشاگری بر ضد رژیم است، در ضمن خود رژیم نه تنها از این افشاگری ها هراسی ندارد که وجهه ضدامپریالیستی خود را با آن می سازد. بدین ترتیب همواره تلاش کرده است افشاگری های اپوزیسیون مترقی را نیز به حساب امپریالیزم و ضدانقلاب مغلوب بگذارد. اگر در دوره ی شاه جلب حمایت آدم های سرشناس غربی در اعتراض به رژیم شاه دشوار بود در این دوره خود این ها دنبال ایرانیان در اپوزیسیون خارج کشور می آیند. فرصت طلبی برخی از جریاناتی که خود

از عاملین پیروزی ضدانقلاب بازاری-آخوندی هستند و اکنون استفاده از کمک‌های مالی امثال عربستان سعودی و اسرائیل و آمریکا را نیز به حساب "زرنگی" خود می‌گذارند، ضربه‌ی بزرگی به کل اپوزیسیون خارج از کشور زده است که جبران ناپذیر است. حتی همین امروز که دیگر همه‌ی این ماجراهای انقلابات مخملی افشا شده هنوز هم هستند جریاناتی که امضای تأیید گرفتن از نهادهای امپریالیستی را با بوق و کرنا به مثابه دستاورد مبارزاتی خودشان جار می‌زنند. امروزه رئیس جمهور آمریکا هم از حقوق کارگران ایران صحبت می‌کند. بدین ترتیب در این دوره جایی برای اینگونه افشاگری‌های عمومی نمانده است. در آن دوره همین افشاگری‌های عمومی هم تا اندازه‌ای مؤثر بود در نتیجه ما هم مؤثر بودیم و همین مؤثر بودن جنب و جوشی به ما جوان‌ها می‌داد که می‌توان کاری کرد و باید کاری کرد. الآن آن روحیه اصلاً وجود ندارد. بنابراین بله همین فعالیت‌ها در زندگی سیاسی ما خیلی مؤثر بود یعنی شما جوانانی را که در آن دوره در کنفدراسیون فعال بودند با کسانی که در ایران چپی شده بودند مقایسه می‌کردید، خارج کشوری‌ها هم از لحاظ تنوریک فهمیده تر بودند و هم از لحاظ تجربه سازماندهی و عملی واردتر.

سوال: رسیدیم به آماده شدن و انتشار اولین شماره کندوکاو و بحث‌هایی که در آن مقطع برای رفقا مطرح بوده و جلوتر هم بحث مفصلی می‌کنیم در مورد بحث‌ها و مدعاهای دهه‌ی پنجاه جریانات چپ و نسبتش با جریانات پیش از خودش. اهمیت مقولات و مفاهیمی که جنبش جدید در این دهه مطرح می‌کند مثل مبارزه مسلحانه و صورتبندی اجتماعی ایران و مفهوم امپریالیزم و مرحله‌ی انقلاب و سایر نکات. این‌ها را از این جهت گفتم که دامنه و گستره

گفتگوی خودمان روشن شود. برگردیم به صحبتی که سر کندوکاو داشتیم و تجربه‌ی تیمی که تدارک و انتشار آن را شروع کرد. می‌دانیم این نشریه نقش مهمی در سازماندهی و مطرح کردن نظرات گروهی از جوانان دانشجوی مارکسیست ایرانی دارد و با همه بحث‌های غالب جریان‌های دیگر در آن دوره متفاوت است. درباره‌ی شماره‌ی اول کندوکاو و ماجراها و مباحث آن پیش‌تر بگویید.

تراب ثالث: قبلاً گفتیم ما تقریباً یک سال و نیم قبل از درآمدن کندوکاو عضو «آی. ام. جی.» شده بودیم و بعد هم با سه نفری که از آمریکا به ما پیوستند هفت تایی به عنوان گروه ایرانی بین‌الملل شروع کردیم به عضوگیری و تا زمان درآمدن اولین شماره کندوکاو فکر کنم سه نفر دیگر هم از امپریال کالج کم و بیش جلب کرده بودیم. در این یک سال و نیم که در آمدن کندوکاو طول کشید سرمان حسابی گرم بود. مثلاً من مأمور شدم بروم ماجرای انقلاب سفید را از زاویه اقتصاد جهانی بررسی کنم. قرار شد آذر سر اصلاحات ارضی کار کند. ح. را دنبال مسأله کنفدراسیون و تدوین سیاست دفاعی خودمان در بریتانیا فرستادیم. ه. مأمور تدارکات مالی شد و ع. انتشارات. مدل‌های انقلابات روسی، چینی، کوبانی... را بررسی و جمع‌بندی می‌کردیم. با بحث‌های درونی بین‌الملل آشنا می‌شدیم و مواضع خود را مشخص می‌ساختیم. خلاصه حسابی مشغول ساختن خودمان بودیم.

بودن در بین‌الملل درجه بزرگی از مباحث و مسائل را برای ما گشوده بود که بخصوص برای خود من خیلی مفید بود. در باره‌ی هر مسأله‌ای که می‌خواستی بدانی اگر در آرشیو بین‌الملل می‌گشتی عاقبت چیزی پیدا می‌کردی. مثلاً می‌دید فلان سال در بهمان کشور دقیقاً همین بحث به شکلی

دیگر باز شده بود و یا مثلاً سر فلان مسأله تتوریک در فلان بخش هم بحث‌های مهمی ۲۰ سال پیش در گرفت که به فلان نتایج رسید. در مورد بسیاری از اینگونه مسائل در جاهای دیگر یا در کتاب‌ها چیزی پیدا نمی‌کردید. دوم اینکه خود ما هنوز از نظر فرهنگ تتوریک بین الملل چهارم خیلی ناپخته بودیم و در نتیجه خودمان هم در کلاس‌های آموزشی هر بخشی که بودیم شرکت می‌کردیم و حتا از رفقای «آی. ام. جی.» خواسته بودیم که کلاس‌های ویژه‌ای برای ما بگذارند. اما بطور کلی می‌توان گفت عمدتاً به مسأله‌ی انقلاب مداوم و عملکرد این تنوری در پرتو تجربه انقلابات بعد از انقلاب روسیه توجه کردیم. اما وارد مباحث دیگر هم شدیم. مثلاً درباره‌ی بحث‌هایی که سر جنگ جهانی سوم توی بین الملل بود تحقیق کردیم، درباره‌ی اروپای شرقی تنوری‌های بین الملل را یاد گرفتیم، در باری ه جنگ سرد و علی‌الخصوص ماهیت شوروی کلی مطالعه کردیم و همین‌طور هم به تحلیل اوضاع جاری بین‌المللی آشنا شدیم.

بحث‌هایی که برای ما جالب بود بحث‌های جدیدی بود که در بین الملل، درباره‌ی اوضاع جدید و به اصطلاح درباره‌ی تفسیر دنیای جدید بعد از جنگ می‌شد. همان دنیای دهه‌ی شصت و هفتاد. و چون خودمان هم سر انقلاب سفید کار می‌کردیم، بنابراین بیش از هر چیزی در بحث‌های مربوط به ماهیت امپریالیزم جهانی و دوران بعد از جنگ درگیر می‌شدیم. هنگامی که سراغ اسناد و مباحثی در این حوزه رفتیم متوجه شدیم کسی که بیش‌تر از همه سر همه این‌ها کار کرده خود مندل است و این شد که تقاضا کردیم وقتی مندل به لندن می‌آید ما هم بتوانیم سر این مباحث مشورتی کنیم و این شد که دفعه بعدی که مندل آمد لندن او را دیدیم (فکر کنم یا تنهایی یا همراه آدر) و صحبتی

داشتیم. اتفاقاً خود او هم به کار ما علاقمند شد و به نوعی تشویق شد که سر این مسأله بیش تر فکر کند. مثلاً مقاله ای که درباره ی سرمایه مالی عرب و ایرانی نوشت، به دنبال همین بحث ها بود. به هر حال، ما شروع کردیم به کار کردن سر اقتصاد سیاسی و مطالعه تنوری های امپریالیزم و آشنا شدن با مباحث موجود. بدینگونه به تدریج چارچوب فکری خود ما برای ارائه تحلیلی از ایران در حال شکل گیری بود. دستکم برای من یکی بخاطر مقاله ای که در حال نوشتن اش بودم روشن بود که این مهم ترین مسأله اولیه است که باید روشن کرد. و در واقع تا قبل از انتشار کندوکاو توانستیم سر این مسائل به جمع بندی مشخصی برسیم.

علاوه بر این از آنجا که ما به اصطلاح یک جریان سیاسی و درگیر مسائل سیاسی بودیم باید از نظر سیاسی هم موضعگیری های خود را روشن می کردیم. قبلاً اشاره کردم جریاناتی که از جبهه ملی بیرون می آمدند و به اصطلاح مارکسیست می شدند و هر روز هم رو به افزایش بودند با نقد بورژوایی استالینیزم در واقع به استالینیزم وجهه چپ می دادند. این ها که برای توجیه انقلاب سیاسی بورژوایی از مارکسیزم استفاده می کردند البته ابایی در استفاده از تروتسکی نیز برای توجیه سیاست های بورژوا ناسیونالیستی نداشتند. ما از همان ابتدای ورود به فعالیت علنی سیاسی نه تنها باید با استالینیزم و مانوئیزم خط کشی می کردیم که باید مرز و فاصله خود با اینگونه جریانات "مارکسیزم قانونی" را نیز دائم روشن می کردیم. بخصوص اینکه آن موقع یکی از این جریانات، همان که بعد در ایران به نام سازمان وحدت کمونیستی اعلام وجود کرد، که مذاکراتش با چریکهای فدایی خلق به نتیجه ای نرسیده بود بحثی سر استالینیزم براه انداخته بود که باید جواب

می‌دادیم. از همان بحث‌های همیشگی که تا همین امروز هم تکرار می‌شود که در واقع می‌گوید مسئول استالینیزم لنین بود و در نتیجه تروتسکی و استالین فرقی ندارند. یا به عبارت ساده‌تر بلشویزم یعنی استبداد استالینیستی.

سؤال: این را چه کسی نوشته بود؟

تراب ثالث: این را یکی از افراد همین گروه وحدت کمونیستی نوشته بود. این‌ها هم پس از ظهور کلی سروصدا به پا کردند، مثل حکمتیست‌ها که ببینید ما چه فیلی هوا کرده ایم! وجود این‌ها در ضمن باعث شد که توجه ما به مسأله‌ی فلسطین و انقلاب عرب نیز بطور مشخص‌تر جلب شود. چرا که این جریان‌ات از قبل سابقه مبارزاتی خود در لبنان کلی استفاده‌های تبلیغاتی می‌کردند.

سؤال: در آن مقطع به آن‌ها اتحاد کمونیستی می‌گفتند و بعد از انقلاب شدند وحدت کمونیستی.

تراب ثالث: گروه اتحاد کمونیستی. بله درسته (و قبلاً هم گروه ستاره! نه ستاره‌ی سرخ بلکه فقط ستاره! اتفاقاً به نظر من برای فهم پدیده‌ی مارکسیزم شرعی در جمهوری اسلامی بررسی تاریخچه‌ی این گروه می‌تواند خیلی مفید باشد)

سؤال: یعنی کسانی مثل ماسالی و کلانتری و ...؟

تراب ثالث: کلانتری نه، او با جریان نوزده بهمن بود. طرفداران بیژن جزنی در خارج.

سؤال: خسرو کلانتری؟

تراب ثالث: نه منوچهر کلانتری. این گروه بعدها شد راه فدایی. عده زیادی از این ها توده ای و اکثریتی شدند و بازمانده ها مدتی به اقلیت چسبیدند، بعد از اقلیت جدا شدند و به راه کارگر پیوستند و بعد هم از راه کارگر جدا شدند یا اخراج شدند و الان هم از هم پاشیده اند. این ها آن موقع نشریه ای به نام نوزده بهمن منتشر می کردند که در ظاهر مدافع نظریات بیژن جزنی بود اما در واقع از نظرات وی برای تبلیغ همان استراتژی حزب توده استفاده می کرد. نشانی به آن نشانی که یکی از رهبران اصلی این گروه دو سه ماه قبل از انقلاب به ناگهان توده ای شد!

خلاصه اینکه وسط این دو جریان ما هم باید موضع خودمان را سر قضیه استالینیزم روشن می کردیم.

سنوال: یک سنوال برای من مطرح است. ضرورت بررسی کردن اوضاع ایران بیش تر ضرورتی بود که از دل بحث های گروه و آشنایی با روش شناسی مارکسیستی درآمد یا اینکه یک جورهایی جوابی بود به بحث هایی که قبل تر جریانات دیگر مانند حزب توده مطرح کرده بودند؟ به عبارت دیگر بیش تر جنبه ی پلمیک و تقابلی داشت یا اینکه صرفاً بر اساس دغدغه های نظری و تنوریک خودتان سراخ این چیزها رفتید.

تراب ثالث: خب به شکلی هر دو. باید پروسه شکل گیری خود ما را در نظر بگیرید. گفتم که خود من تا به اینجا برسم، سه چهار سال طول کشیده بود و در این مدت خودم دو بار پشتک وارو زدم و شاید ده بار عوض شدم! یعنی همه ی ما هر روز با قضایا آشناتر می شدیم اما یکی از مسائلی که از همان اول بوضوح مسأله ی مرکزی همه ما بود فهم امپریالیزم و اوضاع ایران بود. در نتیجه یکی از اولین چیزهایی که بین هم به بحث گذاشتیم همین مسأله بود.

خود من که حتا قبل از اینکه به بین الملل چهارم بپیوندم مطالب کلاسیک سر مسأله امپریالیزم را مطالعه کرده بودم.

همان موقع موضع خود من این بود که تنوری رایج از امپریالیزم دیگر تاریخش گذشته و در کار توضیح اوضاع فعلی کمکی نمی کند. چرا که خود من دیده بودم که نمی توانم بر اساس این تنوری انقلاب سفید را توضیح دهم. اساساً یکی از دلایلی که به بحث های مندل جلب شدم همین بود که او (به گفته ی خودش بر اساس نظریات روسدولسکی) به تغییرات نظام امپریالیستی بعد از جنگ جهانی دوم توجه خاصی داشت و در بحث ها و نوشته هایش دائم به نکاتی از این تفاوت ها اشاره می کرد. مثلاً او سال ها قبل از انتشار کتاب سرمایه داری پسین در یکی از سخنرانی هایش در لندن در باره ی موج های بلند رشد و رکود به نقش تحولات تکنولوژیک مداوم بعد از جنگ جهانی دوم به عنوان یکی از عوامل موج بلند رشد اقتصادی اشاره کرد که همان زمان هم توجه من را جلب کرد هر چند سال بعد اهمیت مرکزی آن برای توضیح اقتصاد سرمایه داری پسین را درک کردم.

سئوال: کدو کاو چه زمانی چاپ می شود؟

تراب ثالث: فکر کنم ۵۳ اولین شماره را در آوردیم.

سئوال: شرایط تجربه ی چاپ اولین شماره اش چطور بود؟

تراب ثالث: اولاً باید در نظر بگیرید ما برای چند شماره اول جز یکی دوتا ماشین تحریر دستی فزرتی و یک میز نور چیز دیگری برای صفحه بندی نداشتیم. شاید باور نکنید ولی حتی استفاده از میز نور برای صفحه بندی یکی از تکنولوژی هایی بود که همه نه بلد بودند نه استفاده می کردند. اگر کدوکاو

را با برخی نشریاتی که در آن دوران منتشر می شد مقایسه کنید برای خودش یک شاهکار هنری و انتشاراتی بود!

موقعی که نشریه منتشر شد توزیع و پخشش نیز خوب جلو رفت. به کمک رفقای بین الملل عملاً در تمام اروپا توزیع شد. تا جایی که یادم است شماره اول به سرعت تمام شد. الان اوضاع خیلی خراب است. همان موقع در لندن پنج شش تا کتابفروشی عمده چپی داشتیم. الان یکی هم نداریم. اما در آن دوره در هر شهر بزرگی هر جا می رفتی از این کتابفروش های چپی پیدا می شد و خیلی از این گروه ها نشریاتشان را از طریق این کتابفروشی ها توزیع می کردند.

تیراژ و فروش کندوکاو همیشه بالنسبه خوب بود و هیچ وقت از این لحاظ مشکلی نداشتیم. مشکل ما عمدتاً تهیه مطلب بود. نویسندگان را نداشتیم! والا مشکل اصلی ما جنبه های تکنیکی و مالی قضیه نبود. مشکل فرستادن به ایران را هم حل کردیم. کندو کاو یک و دو را که اصلاً نتوانستیم بفرستیم داخل اما از شماره سه به بعد راهی پیدا کرده بودیم آن هم اینطور که باید در چمدان جاسازی می کردیم و یکی را هم با چمدان می فرستادیم تهران. جزوات اولیه انتشارات طلعه هم کمی کوچک تر از قطع جیبی بود که راحت تر بتوان به ایران فرستاد.

سوال: تیراژ چقدر بود؟

تراب ثالث: اصلاً الان یادم نیست. فکر کنم با پانصد نسخه شروع کردیم اما از شماره ۳ یا ۴ به هزار نسخه افزایش دادیم.

سوال: چند نسخه در انگلیس پخش می شد و چند نسخه تو اروپا؟

تراب ثالث: این جزئیاتش را الان اصلاً یادم نیست. ما همه‌ی این‌ها را در عرض چند سال پخش کردیم. هر جا که می‌رفتیم میز کتاب داشتیم. در کنگره کنفدراسیون یا در گردهمایی مهمی شاید در عرض دو هفته صد تا می‌فروختیم در صورتی که خود لندن در عرض یک سال شاید پنجاه تا هم فروش نمی‌رفت. ولی به هر حال یادم هست هرچه چاپ کرده بودیم عاقبت فروش رفت یعنی قبل از انقلاب چیزی دستمان نمانده بود.

سؤال: اگر بخواهیم دقیق‌تر شویم، بعد از چند شماره به عنوان گروه کندوکاو هویتی مشخص پیدا کردید و عملاً شما را به عنوان این نام می‌شناختند؟

تراب ثالث: بعد از همان شماره‌ی اول دیگر ما را به اسم گروه کندوکاو می‌شناختند چرا که ما قبل از انتشار کندوکاو به شکل گروه عمل می‌کردیم. پس از انتشار آن برخی از اعضای کنفدراسیون به جای آنکه بگویند تروتسکیست‌ها می‌گفتند طرفداران کندوکاو. انتشار کندوکاو همواره از بحث‌های خود ما عقب‌تر بود. اما با انتشار کندوکاو توانستند نامی هم برای این گروه جدید به اصطلاح تروتسکیست پیدا کنند.

سؤال: چیز دیگری که برای من جالب است خود لوگوی کندوکاو است که طرح مدرن و متفاوتی به نظر می‌رسد. آیا تحت تأثیر سبک هنری خاصی ایده این لوگو شکل گرفت؟

تراب ثالث: من و آن رفیقی که گفتم با هم در یک ساختمان بودیم (ع) به نقاشی علاقمند بودیم. او حرفه‌ای، من بیش‌تر تفریحی. هر دو هم به هنر

آبستره علاقمند شده بودیم. طرح جلد و لوگو تحت تأثیر ال لیسیتزکی نقاش کانستراکتیویست روسی و لتریست های فرانسوی شکل گرفت.

سئوال: بعد از اینکه نشریه بیرون آمد واکنش خاصی از سوی کنفدراسیون دیدید؟ اینکه قبلاً گروهی بودید که صرفاً در بحث ها شرکت می کردید اما حالا در قالب نشریه نیز فعالیت می کنید.

تراب ثالث: بله خب. واکنش های همیشگی. بایکوت، متلک گویی، فحاشی و حتی حملات فیزیکی. فقط از طرف طیف جبهه ملی چی های مارکسیست شده کمی کنجکاوی و علاقمندی دیده می شد. اما در هر حال تعدادی که فروش رفت از توقع ما بسیار بیش تر بود.

سئوال: در این زمان که نشریه را منتشر می کنید در ایران اتفاقاتی می افتد. دهه ی ۵۰ هست و دارم سعی می کنم برویم سر بحث تجدید حیات چپ در ایران. ما یک چپ سنتی داریم که چپ حزب توده است که شما پیش از این با آن آشنایی دارید و طبیعتاً بخاطر تروتسکیست بودن، بخاطر اطلاعاتی که آنجا بدست می آورید، بخاطر نگاه انتقادی ای که به این تجربه دارید با آن فاصله ای احساس می کنید و بخصوص سازمان حزب توده در آن موقع فکر کنم هیچ جذابیتی ندارد حتا اعضای جدیدی که به این خط علاقمند هستند می دانیم که در شکل های جدید سازمانی با یک فاصله ها و تفاوت های حتا جزئی سعی می کنند در قالب های دیگری کار را ادامه دهند. در نتیجه حزب توده از یک حزب سراسری و قدرتمند دهه ی ۲۰ به جریانی خیلی کوچک یا جریانی در حاشیه فعالیت چپ ایران در دهه ی ۵۰ تبدیل می شود. از طرف دیگر جریانات جوان و پُرانرژی حداقل تا سال ۵۴ و ۵۵ شاهدیم که توی این گروه هایی مثل

سازمانی که بعدها به نام چریک های فدایی خلق معروف شد، فعالیت را آغاز می کنند و خیلی می شود گفت، قرانت خاص دیگری را از چپ معرفی می کنند. شما میزان آشنایی تان در آن موقع و واکنش هایتان نسبت به هر کدام از این ها را ابتدا بگوئید تا بعد بصورت خیلی جزئی وارد بازخوانی این جریانات و موضعگیری شما نسبت به این ها و آسیب شناسی قرانت و فهم این ها از تجربه و مسأله و وظیفه و تکالیف نیروهای چپ در ایران شویم.

تراب ثالث: با اینکه اخبار مبارزه ی مسلحانه در ایران بلافاصله به خارج هم می رسید، اما تقریباً دو سال طول کشید تا اسناد و نوشته ها و بحث های درونی جریانات متفاوت و متفکرین مختلف آن ها بدست ما برسند. در نتیجه ما هنگامی که به بین الملل چهارم پیوستیم اطلاع دقیقی از این جریان نداشتیم. جز یک سری کلیات. می دانستیم دو جریان مذهبی و مارکسیستی هست. و نیز بر اساس اطلاعاتی که بود و گفته ی این و آن می دانستیم گرایش های مائونیستی، توده ای و دبره ای نیز در بینشان هست. و می دانستیم یکی از این جریانات در لبنان با جریانات فلسطینی کار کرده است و بر اساس اطلاعات ما بیش تر جریانی بورژوا ناسیونالیست بود تا مارکسیست. اما نه چیزی بیش از این. گروهی که گفتیم از نظرات جزئی دفاع می کرد هنوز در انجمن لندن ظاهر نشده بود و در نتیجه از آن ها هم خبری نداشتیم. اما جالب این بود که پیش از آنکه مسأله ی مبارزه ی مسلحانه در ایران مسأله ی روز شود ما در بین الملل با این بحث ها آشنا شده بودیم. گفتیم یکی از اختلافات با جناح راست بین الملل بر سر مخالفتشان با مبارزه ی مسلحانه در آمریکای لاتین بود. در نتیجه بحث مبارزه ی مسلحانه در خود بین الملل باز شده بود و خود ما هم موضع مشخصی گرفته بودیم و از جناح چپ دفاع می کردیم، یعنی ما مدافع

مبارزه‌ی مسلحانه در آمریکای لاتین بودیم و مفهوم ما از حزب انقلابی شامل ضرورت ایجاد بخش مسلح آن در کشورهایی با رژیم‌های پلیسی-نظامی نیز می‌شد. بنابراین در غیاب اسناد دقیق‌تر از داخل با همین دید کلی در مورد این مسأله هم قضاوت کردیم و موضع اولیه ما دفاع از آن بود.

اما جنبه‌ی مهم‌تر این است که اساساً طرز برخورد ما در آن دوره تمرکز بر سر مسائل دیگری را طلب می‌کرد. موقعی که ماجرای استالینیزم و نقش شوروی در جهان برای ما روشن شد، پس نخست می‌باید نقد خود بر حزب توده را نیز بر همین مبنا دقیق‌تر می‌کردیم. اتفاقاً به همین خاطر یکی از مهم‌ترین مسائل ما این بود که تاریخچه‌ی حزب توده را درست درک کنیم. چرا حزب کمونیست از بین رفت و چرا حزب توده ایجاد شد و نقش این حزب در جنبش کارگری، در جنبش ملی کردن نفت، و در جنبش ملیت‌ها چه بوده است. چرا در کابینه قوام شرکت کرد و چرا در کودتای ۲۸ مرداد عملاً هیچ کاری نکرد و این سیاست‌ها و سایر تأکیدات عمده‌ی حزب توده از بدو تأسیس‌اش تا کنون چه ارتباطی با وابستگی آن به شوروی داشت.

از این زاویه نقد جریان‌ات ضد حزب توده در آن دوران بسیار سطحی به نظر می‌رسید چرا که اساساً وارد مسأله وابستگی نمی‌شد و عملکرد خیانت‌بار حزب را به چیزی ذاتی و درونی در خود حزب مثل رویزیونیسم، راست روی یا کارگری نبودن کاهش می‌داد. مثلاً قبل از ماجرای مبارزه‌ی مسلحانه در ایران نقدی از درون خود حزب به عملکرد حزب در کودتای ۲۸ مرداد صورت گرفته بود که ما هم از آن خبر داشتیم و بعدها فهمیدیم نوشته‌جزیی بوده است. این نقد خلاصه می‌شد به نقد امتناع حزب از استفاده از شبکه نظامی‌اش

در کودتای ۲۸ مرداد و تسلیم کامل به رژیم پس از کودتا. بدون آنکه درک کند چرا حزب توده بدون اجازه شوروی حق استفاده از آن شبکه را نداشت! خود ما نقداً در باره‌ی بسیاری از مسائل فوق تحقیق و مطالعه کرده بودیم و مواضع مشخصی نیز اتخاذ کرده بودیم. بویژه اینکه قبلاً گفتیم ما به این نکته بسیار حساس بودیم که باید نقد خود از شوروی و حزب توده را کاملاً از نقد بورژوا ناسیونالیستی رایج در آن زمان (عمدتاً گرایش‌ها برخاسته از جبهه ملی و تا اندازه‌ای جریانات مائونیستی) متمایز سازیم و به همین خاطر حتی وقت بیش تری صرف تدقیق این مواضع کرده بودیم. و به همین خاطر نه تنها خود مسأله شکل مبارزه برای ما نه آنچنان تازگی داشت و نه مسأله‌ی اصلی تلقی می‌شد بلکه ما هر گرایشی را نخست بر اساس برداشتت از شوروی و حزب توده طبقه بندی می‌کردیم. اما در هر حال بر اساس اطلاعات اولیه ما این مسأله که مبارزه‌ی مسلحانه نقدی بر بی‌عملی حزب توده است برای ما هم قابل فهم و تأیید بود. اتفاقاً به همین دلیل اولین جزوه‌ی ای که از طرف انتشارات طلّیعه منتشر کردیم ترجمه‌ی سندی بود از بین الملل چهارم درباره‌ی مبارزه‌ی مسلحانه در آمریکای لاتین و تا آنجا که یادم هست در مقدمه‌ی آن از مبارزات مسلحانه در ایران نیز مشخصاً دفاع کرده ایم.

اما هنگامی که اسناد و نوشته‌های اصلی ایشان بدست ما رسید و واکنش اولیه ما این بود که اولاً نظریاتی که بصورت یک مجموعه منسجم ارائه می‌شود بسیار متفاوت و گاه ضدونقیض اند و ثانیاً جز در رگه‌هایی نازک در واقع چیزی نیستند جز استالینیزم با اسلحه. بخصوص نوشته‌های جزئی که در آن دوره در خارج در میان نوشته‌های مورد تأیید و طرفداران این جریان از همه مهم تر تلقی می‌شد و به مثابه تحلیل‌های پخته تر مارکسیستی ارائه می‌شدند

عملاً هیچ تفاوت نظری و برنامه ای با حزب توده نداشت. البته بعدها فهمیدیم که برخلاف تبلیغات آن دوره گروه بیژن جزنی نه تنها از جریانات اصلی پشت ماجرای سیاهکل نبوده است که در گروه های اولیه فداییان خلق هم نقش آنچنانی نداشته است. اما بسیاری از فدائیان که ما می شناختیم از همین چارچوب فکری حرکت می کردند. نوشته های احمد زاده متفاوت بود و شاید بیش تر تحت تأثیر مائو و دبره اما او هم در مارکسیزم خود برشی از استالینیزم نکرده بود. تنها نوشته هایی که در آن دوره توجه ما را جلب کرد نوشته های پویان و شعاییان بود. پویان به این دلیل که او برخلاف همه عملاً از استراتژی انقلاب سوسیالیستی دفاع کرده بود، هر چند نه صریح و روشن. و شعاییان هم از این لحاظ که مسأله خطرات وابستگی به شوروی را درک کرده بود، هر چند نه در چارچوب استراتژی درست. به هر حال همانطور که خود شما هم گفتید ارزیابی کلی ما از این جریان به عنوان جریانی سنتزیستی بود، یعنی جریانی که در عمل از رفورمیسم و اپورتونیزم برش کرده است اما همه ی راه تا استراتژی انقلابی را طی نکرده است و ناف ایدئولوژیکش هنوز به منشا وصل است. خلاصه وسط راه گیر کرده است. در هر حال این جریان تا جایی که از استراتژی انقلابی مشخصی دفاع می کرد هنوز در چارچوب انقلاب مرحله ای و انقلاب دموکراتیک گیر کرده بود. یعنی در واقع میگفت انقلاب کنیم برای اینکه قدرت را به ضدانقلاب بدهیم!

سؤال: چطور این تقسیم بندی و مشخص کردن خطوطها برای شما روشن تر شد؟ از طریق چه متونی؟

تراب ثالث: تا سال ۵۲ یا ۵۳ اغلب نوشته های اصلی به دست ما هم رسیده بود. از احمدزاده، جزنی، پویان، فراهانی، شعاییان... مثلاً تفاوت جزنی و

احمدزاده واضح و آشکار بود. دفاعشان از مبارزه‌ی مسلحانه کاملاً از دو دیدگاه متفاوت توده ای و مانوئیستی است.

سئوال: اگر بخواهیم درک این رفقای فدایی را که نام بردی مقایسه کنیم با درک کمینتری از مبارزه‌ی مسلحانه، مبارزاتی که از ۴۹ شروع می‌شود، از جمله قیام سیاهکل که خیلی هم الان یا تقدیس می‌شود و یا مورد نفرت واقع می‌شود و حرکت های بعدی در دهه‌ی ۵۰ مثل سرقت از بانک‌ها، درگیر شدن با پلیس، ترور و... اگر بخواهیم این دست مسائل را با سنت کمینتری مقایسه کنیم، تفاوت ها در کجاست؟

تراب ثالث: کمینترن و به هر حال بلشویزم به طور کلی در رابطه با ترور فردی به عنوان یک روش مبارزه همیشه اخطار داده است. بخصوص در شرایطی که جنبش در حال رشد است این می تواند در واقع به وسیله ای در دست خود ضدانقلاب برای به خانه راندن توده ها شود. یعنی نه تنها باید این شیوه را رد کرد بلکه باید با آن فعالانه در جنبش مبارزه کرد. نه تنها محرکی برای جنبش نیست بلکه مستقیماً به جنبش توده ای لطمه می زند. فقط نگاه کنید به لطمه ای که فاز نظامی مجاهدین بر جنبش توده ای ضد رژیم فعلی زد. یا از زاویه‌ی دیگر در خود تجربه‌ی انقلاب ایران به یاد داشته باشیم که شب قیام در تهران (باز هم برخلاف تبلیغاتی که شاید شنیده باشید) حتی ۵ تا چریک فدایی هم نبود که به مردم کمک کنند. یعنی حتی اگر این توهم فدائیان را هم بپذیریم که سیاهکل باعث شد مردم در ۵۷ به خیابان ها بریزند پس عاقبت زمانی هم که توده ها بلند شدند ضدانقلاب آن ها را بلعید.

یعنی می خواهم بگویم در سنت بلشویکی بحث سر این مسأله کم نبوده است و اگر این ادبیات در آن دوره هم در دسترس بود شاید تحلیل های بهتری ارائه

می شد. فراموش نشود خود سوسیال دموکراسی روسیه علیه آرمان خلق شکل گرفت. بنابراین سوسیال دموکراسی روسیه نه تنها بر اساس برش از اینگونه روش ها شکل گرفت که دائماً در تقابل با آن مطلب نوشته است. در دید فداییان نخستین چیزی که بوضوح آشکار بود فقدان هرگونه استراتژی حزب سازی بود. به جز جریان جزئی که دستکم مبارزه‌ی مسلحانه را از سنت کمینترن و مفهوم بخش مسلح حزب نتیجه می گیرد. هر چند در چارچوب استراتژی ضدانقلابی حزب توده. اینکه حزب باید بخش نظامی داشته باشد با اینکه مبارزین چریک تبدیل می شوند به حزب دو راه کاملاً متفاوت است. ما با اولی کاملاً موافق بودیم اما نه با دومی. حتی مطابق تجربه‌ی خود بلشویک ها و بعدها در بسیاری مبارزات دیگر، استفاده از روش ترور هم می تواند در شرایطی لازم شود، مثلاً خود لنین بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ و در دوره‌ی یورش وحشیانه ضدانقلاب استفاده از مبارزه‌ی مسلحانه، حتی به شکل انتقامجویی از افراد مشخص را جایز می دانست. یعنی به عنوان وسیله‌ای برای سازماندهی عقب نشینی. اما مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک یا موتور کوچک و بزرگ مفاهیمی عیناً دبره ایستی و غیر بلشویکی است.

در ضمن شرایط آمریکای لاتین با ایران کاملاً متفاوت بود. در آنجا هم رژیم های پلیسی- نظامی شبیه ایران زیاد بود اما در آنجا در ضمن جنبش های توده ای انقلابی نیز وجود داشت. مبارزه‌ی مسلحانه در آمریکای لاتین را باید در چارچوب این مختصات بررسی کرد. در شرایطی که کنترل مبارزات توده ای توسط دولت استبدادی مسأله محوری می شود مبارزه‌ی سیاسی هم شکل نظامی بخود خواهد گرفت.

سئوال: پس جمع‌بندی کلی خیلی مثبتی از فعالیت چریک های فدائی آن موقع نداشتید؟

تراب ثالث: نه حقیقتش بعد از اینکه با عقایدشان آشنا تر شدیم خیلی کم تر. من که شخصاً به این ها می‌گفتم توده ای با هفت تیر، بخصوص که در لندن عمده فداییان طرفداران جزئی بودند.

سئوال: الآن توی ایران و بین نسل جدید که می‌خواهند این تاریخ را بازخوانی کنند خیلی ها این حرف را می‌زنند که در آن مقطع زمانی جریان فدائی جریان خیلی خلاق بوده و بعضی ها این را هم تقدیس می‌کنند که این جریان به قوی بدون رجوع به سنت کلاسیک مارکسیستی توانسته اند خوانش جدیدی از مناسبات و اوضاع و احوال سیاسی و نحوه مبارزه در ایران ارائه دهند. نظرت در این باره چیست؟ به نظر من این بحثی است که خیلی دارد تکرار می‌شود و لازم است که به آن پرداخت.

تراب ثالث: مبارزه‌ی مسلحانه همانطوری که گفتم شیوه‌ی عجیب و غریبی نیست که به ناگهان چریک های فدائی خلق ایران کشف کرده باشند. این هم از قبیل همان حرف هاست که ما ایرانی ها همه چیز را کشف کرده ایم. همانطور که گفتم خود سوسیال دموکراسی روسیه علیه آرمان خلق شکل می‌گیرد. فعالیت های چریک های فدایی خلق در ایران بیش تر به آرمان خلق شبیه بود تا به سوسیال دموکراسی روسیه. یعنی همین خلاقیتی که چریک ها ۵۰ سال پیش ابداع کردند آرمان خلق در روسیه خیلی مؤثرتر و پُر سروصداتر ۵۰ سال قبل‌تر انجام داده بود. مضافاً به اینکه تازه در خاورمیانه خودمان از دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم و در کشورهای آمریکای لاتین عملاً از شکست انقلاب بلیوار تا کنون ادامه داشته است.

سئوال: منظور فضای ایران است.

تراب ثالث: بله در فضای ایران و در عمل معرف جریانی مبارزاتی و مثبت در برابر سنت توده ایزم بود. همین که عده ای گفتند دیگر نمی توان با مدل حزب توده ادامه داد و باید علیه وضعیت موجود کاری مؤثرتر کرد، و خود در عمل کردند، البته تأثیر مثبتی بر همه مبارزین گذاشت. اما فقط از این زوایه. در ضمن اجازه داد نیروهای رزمنده به جای آماده سازی توده ها برای انقلاب خود را نابود کنند. طنز ماجرا اینجاست که نه تنها این به اصطلاح خلاقیت باعث تقویت جنبش توده ای نشد بلکه عملاً به تحویل دادن توده ها به ضدانقلاب منتهی شد. بنابراین از لحاظ تاریخی واکنشی بود لحظه ای به سازشکاری حزب توده اما از درون همان دیدگاه که دقیقاً به دلیل کامل نکردن برش خود از حزب توده عاقبت نقشی مخرب در انقلاب ایران ایفا کرد و پس از رشدی بادکنکی و احساسی عملاً متلاشی شد و امروزه هم جز همین سالروزها چیزی از آن نمانده است.

سئوال: شما آن موقع بالاخره یکی از کارهایتان این بوده که تاریخ انقلاب روسیه و بحث هایی که آنموقع انجام شده را مرور کنید. من خودم وقتی ادبیات فدائی ها را می خوانم اینطور برداشت می کنم که بیش تر از اینکه این ها مارکسیست ها یا سوسیالیست هایی باشند که تحت تأثیر جنبش مارکسیستی قرار گرفته باشند خیلی شبیه نارودنیک های روسی به نظر می رسند. یک ستایشی از مردم بدون هیچ وجه طبقاتی دادن به این مردم و برداشتی از انقلاب که بیش تر نوعی برداشت رومانتیک است که تصور می شود که با شکلی از قهرمانی گری و داشتن شهامت و نشان دادن شجاعت در مقابل دیکتاتوری می خواهد انقلاب کند و رویه دستکم تهییج گری و بسیج نیروها نزد

این جریان چیز بیش تری از این نیست و به نظرم خیلی بیش تر به جریانات خلقی گرای روسی شبیه هستند تا آن چیزی که در سنت انقلابی مارکسیستی شاهد بوده ایم.

تراب ثالث: بله درست است، دقیقاً دید مائوئیستی هم کم و بیش همان نارودنیزم است. جنبش خرده بورژوازی رادیکال. هرگز چیزی بیش از آن نبوده و نیست.

سئوال: اگر بخواهیم جمع بندی‌ای از سنت فداییان بکنیم، جدا از اینکه این‌ها آنچنان با سنت مارکسیستی به آن صورت که باید آشنا نیستند و تحلیل‌های غلطی از فعالیت مبارزاتی و انقلابی دارند؛ یکی از سنوالاتی که برای ما مطرح است این است که بیش تر سازمان‌های چپ دنیا تحت تأثیر استالینیزم هستند و علیرغم اینکه فداییان ظاهراً در نقد علیه حزب توده صحبت می‌کردند و یکی از وجوه مشخصه‌ی خودشان را تفاوت با آنچه حزب توده نمایندگی می‌کرد می‌دانستند، یکی از چیزهایی که وجود دارد این است که این‌ها از استالینیزم نبریده‌اند. می‌شود برایمان بگویید مؤلفه‌های استالینیزم از دید شما در آن دوره در سازمان‌های ایرانی چه بود و اگر قرار بود گسستی اتفاق بیفتد، کجاها سازمان فداییان باید این کار را می‌کرد یعنی نه با دست بردن به اسلحه بلکه توجه و پرداختن به آن نقاط بنیادین و نقاط خیزش و حرکت سازمان‌ها. در واقع می‌خواهم بدانم استالینیزم این جریان را در چه می‌بینید؟

تراب ثالث: استالینیزم را در اینگونه احزاب و سازمان‌ها باید اصولاً از دو جنبه مشاهده کرد. اول از جنبه ارتباطشان با دولت شوروی یا دیدشان نسبت به اینگونه ارتباطات. استالینیزم در شوروی یعنی سیاست ساختن سوسیالیزم در یک کشور و تبدیل احزاب کمونیست دنیا به آلت دست سیاست خارجی

شوروی. تعریف استالینیزم در اصل هم همین است. بنابراین آن جریانی که آلت دست بود و تحت عنوان رابطه با حزب برادر در واقع اوامر بوروکراسی حاکم بر روسیه را اجرا می کرد در ضمن استالینیست هم بود. البته آلت دست بودن خود دو شکل دارد آگاهانه و ناآگاهانه. آپارات اصلی حزب توده (و نه همه ی اعضای آن) نه تنها آگاهانه در خدمت سیاست خارجی شوروی عمل می کرد که اساساً رهبری آن در دست «کا گ ب» بود. دیگر همه می دانیم نابود شدن حزب کمونیست ایران و تأسیس حزب توده هر دو با دستور شوروی انجام گرفت. حتی نام حزب، "توده"، در پیروی از اوامر کنگره ی ۶ کمینترن برای ایجاد جبهه های خلقی آمده است. اما اگر یک جریان ساده لوح تمام این داستان را نبیند و هنوز آگانه مدافع شوروی باشد و یا از آن به عنوان مرکز اردوگاه سوسیالیستی دفاع کند، خب پس ناآگاهانه استالینیست است. نتیجه همین ساده لوحی را در سرنوشت فداییان بخوبی می توان مشاهده کرد که چگونه اکثریت جریانی که بقول خودش مظهر خلافت رزمنده علیه حزب توده بود خود توده ای می شود.

اما استالینیزم از جنبه دیگری هم مشخص می شد و آن رابطه اش با جنبش توده ای است. استالینیزم بخاطر اینکه بتواند نقش خود را به عنوان ابزار سیاست خارجی شوروی ایفا کند باید اولاً وزنه ای در جنبش توده ای داشته باشد و ثانیاً آن را کنترل کند که بتواند وجه المصلحه قرار دهد. بنابراین از بی اعتمادی اینگونه سازمان ها به نهادهای واقعاً مستقل توده ای و یا هرگونه مبارزه از پایین و یا تلاش دائمی آن ها در ایدئولوژیک کردن تشکل ها نیز می توان علانم استالینیزم را بخوبی پیدا کرد. و از همه مهم تر آن دستگاه ایدئولوژیکی است که محور وصل کننده ی این دو جنبه از استالینیزم را تشکیل

می دهد و در خدمت توجیه استراتژی انقلاب مرحله ای قرار گرفته است. یعنی قسمی استراتژی سیاسی که همواره باید انقلاب سوسیالیستی را نفی کند و جنبش های انقلابی را در خدمت آلترناتیوهای بورژوازی- ضدامپریالیستی دربیآورد.

خب با کمی دقت همه ای این علانم استالینیستی را در کارهای این ها می توانستید مشاهده کنید. حتی پس از آنکه خود سیر انقلاب این تناقضات را واضح ساخت و به انشعاب اقلیت از جریان رفورمیستی و سازشکار انجامید هنوز چیزی جز یک سازمان بوروکراتیک با سیستم فرماندهی نظامی نبود که به تنها چیزی که شباهت نداشت حزب انقلابی بود و به درد تنها چیزی که نمی خورد سازماندهی جنبش توده ای بود. سرنوشت فرقه ای که امروزه به اسم اقلیت حمایت از "اردوگاه سوسیالیستی" را تبدیل به همکاری پشت پرده با نئونکان های آمریکانی کرده است خود گویا ترین اثبات این فاجعه است.

سئوال: بعدها با یکی از گروه هایی که در آن دوره در ایران بودند، یک مقداری هم با سازمان فداییان و گروه های مشابه ارتباط برقرار می کنید. گروهی که به نام گروه شعاعیان معروف است و می دانیم که مصطفی شعاعیان یکی از کسانی است که در آن دوره نسبت به این نوع تبعیتی که این ها از مسکو دارند انتقاد دارد. با این گروه آشنایی داشتید یا نه؟

تراب ثالث: نه. آن اوایی که من با جریانات مبارزه ی مسلحانه در ایران آشنا شدم این اسم را شنیده بودم و گفتم در نوشته های اولیه ای که بدستم رسید اتفاقاً نقد او از اردوگاه گرایی توجه من را هم جلب کرد. منتها به عنوان یک جریان مذهبی تا یک جریان چپی و سوسیالیستی. بعد ها، فکر کنم پس از انتشار شماره چهارم کندوکاو، یکی از رفقای که بعداً به گروه ما پیوست از

ایران با ما تماس گرفت که نماینده گروهی از طرفداران سابق شعاعیان بود. به بحث های کندوکاو علاقمند شده بودند و خواهان ارتباط شدند.

سئوال: در مورد جنبه های "ضدانینی" مصطفی شعاعیان چیزی شنیده

بودید؟ همین نقدش نه تنها به استالین بلکه نسبت به تجربه ی بلشویکی؟

تراب ثالث: نه من این ها را اصلاً اطلاع نداشتم و حقیقتش هنوز هم که هنوز است این ها را نخوانده ام. آن موقع به هر حال این ها از دیدگاه های خودشان به چیزهایی رسیده بودند و تمامش هم ناقص و درهم برهم است. مسائل را می توان دید و تشخیص داد اما با ابزار نظری شریعتی یا شعاعیان نمی توان تحلیلشان کرد. بنابراین باید اعتراف کنم من زیاد اهمیتی به این نوشته ها نمی دادم. می دانستم نمی توان توقع زیادی داشت. برای من بیش تر مسیر واقعی حرکت مهم بود تا بیان خودشان از آن. به نظر من در آن دوره تأکید پویان به جنبه ی ضدسرمایه داری مبارزات و تأکید شعاعیان به ضرورت رهایی از پایین و نقدش به شوروی در کنترل جنبش ها جوانب مثبت این جریان جدید را نشانه می زد. اما در یک نگاه درازمدت تر می بینیم دقیقاً همین ناقص بریدن بعدها چه ضربه ی مهلکی به تمام این جریانات می زند.

سئوال: سئوال بعدی راجع به سازمان مجاهدین است. می دانیم که این ها

ریشه های مذهبی داشتند و همواره هم جزو گروه بندی های مذهبی تلقی می شدند. فقط می خواهم بدانم شما هم آن دوره به همین صورت این ها را می دیدید یا نه؟

تراب ثالث: در اوایل حقیقتش من اصلاً تصویر درستی از سازمان مجاهدین نداشتم. دستکم در مورد فداییان رگه ها و مثال هایی بود که بتوان رجوع کرد،

مثلاً نارودنیک ها، اما از اینکه آیا مجاهدین هم همانند یا نه ارزیابی روشنی نداشتیم. در واقع بیش تر در ایران و بعد از انقلاب است که ارزیابی ما از سازمان مجاهدین روشن تر شد. می دانستیم مذهبی هستند و می دانستیم از عقایدی شبیه شریعتی دفاع می کنند، اما نه چندان دقیق تر از این. و تا بخواهیم آشنا بشویم که این ها دیگر چه نوع سازمانی هستند شنیدیم داخلشان کودتا شده و "مارکسیست" ها سازمان را تسخیر کرده اند! و آن موقع در خارج کشور مهم ترین مسأله ای که مطرح شد همین مارکسیست شدن سازمان مجاهدین بود. جریانات حاکم بر کنفدراسیون خیلی از این قضیه استقبال کردند و تا جایی که به یاد دارم مثلاً در لندن به جز ما و گروه وحدت کمونیستی بقیه یکدست از آن دفاع می کردند. در واقع اکثریت بسیار هم خوشحال بود. گروه های مائونیست از شر این تناقض آشکار خلاص شده بودند که باید از مبارزه‌ی مسلحانه ای که هم مذهبی بود و هم کمونیستی دفاع می کردند.

به اعتقاد من همین کودتا و تصفیه در هل دادن هر چه بیش تر مجاهدین بطرف نیروهای ارتجاعی مؤثر بود. ارزیابی ما بعد از انقلاب از سازمان مجاهدین این بود که این هم نوع دیگری از سازمان های بورژوایی است (و نه آن طور که مابقی چپ می گفت یعنی جریانی خرده بورژوایی ضدامپریالیستی). بورژوازی مفلوک ایرانی همواره به استبداد تن داده است اما برای خود هزاران آلترناتیو فرار از آن را نیز ترسیم می کند. این هم یکی از همان هاست که برای بدست آوردن دل بورژوایی جامعه رقابت می کردند و می کنند. اما در ضدانقلاب ۵۷ بدیل خمینی دلربا تر بود.

سئوال: فکر کنم بیژن جزنی یک جاهایی در مورد شناسایی چنین جریاناتی اشاره دارد که در ایران جریانات خرده‌بورژوازی ماهیت رادیکال دارند و نمی‌شود مثل مدل کلاسیکی که در مارکسیزم وجود دارد و ویژگی‌های تردید و دودلی و خصیصه‌های کلاسیکی که در مورد خرده‌بورژوازی به کار برده می‌شود را به کار برد. یعنی بنا به حضور امپریالیزم و تأثیرش روی ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران جزنی معتقد است که این‌ها می‌توانند نقش مترقی‌ای داشته باشند. ریشه‌ی این نوع نگاه به کجاها بر می‌گردد؟

تراب ثالث: پشت این تحلیل در واقع توجیه همان استراتژی انقلاب مرحله‌ای است. مطابق این تنوری کمینترن استالینیستی در کشورهای عقب افتاده باید با کل خرده‌بورژوازی علیه امپریالیزم و دولت دست نشانده آن متحد شد. در نتیجه کل خرده‌بورژوازی شهری و روستایی پیشاپیش جزو جبهه انقلاب و اردوی خلق محسوب می‌شود. جزنی هم این نظریه را از واقعیت ساختار اقتصادی اجتماعی ایران نتیجه نگرفته است بلکه از قالب ایدئولوژیک انقلاب مرحله‌ای استنتاج کرده است. اگر مرحله انقلاب دموکراتیک است پس کل خرده‌بورژوازی هم انقلابی است. از این سئوال بگذریم که رادیکالیزم چه ارتباطی به تردید و دودلی طبقاتی دارد؟ می‌توان رادیکال بود اما هنوز بین دو صندلی نشست!

ایراد تحلیل جزنی اما از این عمیق‌تر است. او تحلیل خود را بر مفهومی از امپریالیزم بنا کرده است که دوران تاریخی آن سپری شده. رادیکالیزم ضدامپریالیستی خرده‌بورژوازی زمانی معنی داشت که امپریالیزم از رشد سرمایه‌داری بومی و شکل‌گیری دولت بورژوا جلوگیری می‌کرد. در صورتی که دستکم در دوره بعد از انقلاب سفید در ایران مبارزه‌ی ضدامپریالیستی جز

مبارزه‌ی ضدسرمایه داری معنای دیگری ندارد. در کشورهایی که دولت بورژوایی نشده البته که خرده بورژوای معترض است. اما در ایران لایه‌های فوقانی خرده بورژوازی در زمانی که جزئی مطالب بالا را می‌نوشت نقداً به شرکای امپریالیزم تبدیل شده بودند.

این دقیقاً یکی از اشتباهات بنیادی تمام استراتژی‌های رنگارنگ انقلاب مرحله‌ای بود. همه به شکلی وحدت با کل خرده بورژوازی را تبلیغ می‌کردند و می‌بینیم همین بعداً به یکی از حلقه‌های رابطشان با ضدانقلاب آخوندی-بازاری تبدیل می‌شود. و یکی از تفاوت‌های کلیدی استراتژی ما در آن دوره همین نکته بود که ما تنها متحد پرولتاریا در انقلاب ایران را زحمتکشان می‌دانستیم و دائم علیه وحدت با کل خرده بورژوازی اخطار می‌دادیم. هنوز که هنوز است یک نفر از استالینیست‌های ایرانی نتوانسته است به این سؤال ساده پاسخ دهد که اگر قبول دارید ماهیت طبقاتی دولت شاه بورژوایی است پس در خرده بورژوازی نیز پایه دارد پس لایه‌های فوقانی آن به ضدانقلاب پیوسته‌اند. حال چگونه می‌خواهید با کل خرده بورژوازی علیه امپریالیزم متحد شوید؟ این تنوری کلاسیک مارکسیستی-بلشویکی است. این عیناً سئوالی بود که نئین در برابر "بلشویک‌های قدیمی" قرار داد؟

بنابراین اولاً اسلحه در دست گرفتن ارتباطی به رادیکالیزم طبقاتی ندارد، ثانیاً خرده بورژوازی رادیکال ضدامپریالیستی در دنیای واقعی سال‌هاست که منقرض شده است. بنابراین مبارزه با دولت شاه در چارچوب استراتژی بورژوایی یعنی مبارزه‌ای صرفاً جناحی برای تصرف سهم بیش‌تر در هیأت حاکمه. بنابراین در دیدگاه ما مجاهدین چیزی بیش از نهضت آزادی با اسلحه نبود. همانطور که جزئی نیز چیزی بیش از حزب توده با اسلحه نبود.

سوال: می شود از دل همین تحلیلی که گفتم جزئی در مورد ماهیت مترقی خرده بورژوازی ایران مطرح کرده، اینطور استنباط کرد که اکثریتی ها بر اساس چنین خوانش هایی بعدها می افتند دنبال تأیید کردن و تقویت و حمایت از پروژه جمهوری اسلامی و ضدانقلاب؟

تراب ثالث: به نظر من ریشه‌ی این اپورتونیزم در نظرات حزب توده بود که متأسفانه در همه‌ی جریاناتی که ادعای برش از آن را داشتند و شاید در عمل هم واقعاً برشی در کار بود، هنوز در سطح پایه‌ی ای و استراتژیک کماکان وجود داشت. مفاهیمی نظیر "بورژوازی ملی"، "روحانیت مبارز"، "خرده بورژوازی ضدامپریالیستی" ... همگی توده‌ای هستند و بقیه هم طوطی وار تکرار کرده اند.

سوال: همانطور که می‌دانید برخلاف این سازمان‌های دیگر، بر اساس آن چیزی که در بین الملل در سنت تروتسکیستی آموختید رویکردتان بر اساس شناخت کلیت وضعیت سرمایه‌داری و بر همین اساس این است که با فعلیت یافتن انقلاب در همه جای جهان و اینکه هر انقلاب در هر جایی اگر به یک انقلاب سراسری متصل شود می‌تواند به آغاز انقلاب سوسیالیستی بیانجامد. به همین خاطر مسأله‌ی اصلاحات ارضی برای شما برخلاف سازمان‌های دیگری که فقط در زمان اجرای این برنامه با آن درگیر می‌شوند جایگاه ویژه و بنیادینی دارد؛ در حالی که می‌دانیم سازمان‌های دیگر همان موقع تحلیل‌های خودشان را ارائه دادند و بعداً در تحلیل مناسبات پیش رو نقش چندانی برای این مسأله و تبعات آن در تحولات و رخدادهای آینده قائل نبودند. اگر موافق باشید یکی از چیزهایی که اتفاقاً همچنان به بحث گروه فداییان و تحلیل‌های خاص این‌ها از مسأله‌ی اصلاحات ارضی و پیامدهای آن مرتبط است

بپردازیم. شما چه تحلیلی داشتید از این مسأله و پیامدهای آن را چه می‌دانستید و در مقابل این تعریف و مفهوم پردازی‌ای که شما از این مسأله داشتید سازمان‌های دیگر چپ ایران آن موقع چه تحلیلی داشتند؟

تراب ثالث: انقلاب سفید و اصلاحات ارضی از چند جنبه برای ما مهم بود. اول اینکه ما به سرعت درک کرده بودیم که قبل از هر چیز باید دوران خودمان را بشناسیم. در دنیا چه خبر است و امپریالیزمی که ما تنوری اش را خوانده ایم چه می‌کند. پس از جنگ جهانی دوم چه تغییراتی در نظام جهانی رخ داده است، استقلال مستعمرات چه اثری در شکل سلطه امپریالیستی داشته است، ماجرای به اصطلاح نواستعماری چیست، رشد مناسبات سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده در چه وضعیتی است... و خلاصه مسائلی از این قبیل جزو نکاتی بودند که دائم دنبالش بودیم که بتوانیم چارچوب فکری جمع و جوری برای خودمان تدوین کنیم. بنابراین از همان اول برای ما بررسی انقلاب سفید در ضمن بررسی رابطه آن با امپریالیزم را نیز دربر داشت.

بنابراین باید قبل از آنکه درباره‌ی اصلاحات ارضی کار کنیم با تنوری‌های امپریالیزم آشنا می‌شدیم و نخست رفتیم دنبال این کار.

اما مسأله‌ی انقلاب سفید از زاویه‌ی مشخص دیگری هم برای ما اهمیت پیدا کرده بود. همان موقع در واکنش جریان‌های اپوزیسیون به آن می‌دیدیم که اغلب، کاری به تحلیل اثرات آن در جامعه ایران ندارند و به رد و نفی آن در چارچوب استراتژی‌های ضد امپریالیستی خودشان اکتفا می‌کردند. مثلاً این درست که همه‌ی این صنایع جدید در واقع صنایع مونتاژ بودند و این را همه می‌گفتند و تکرار می‌کردند. اما مسأله تأثیر رشد همین صنایع مونتاژ در

سرمایه داری ایران و یا در مبارزات طبقه‌ی کارگر بسیار مهم تر بود که کسی توجهی نمی کرد.

برای خود من مسأله خیلی در بحث هایی که آن زمان با رفقای جریانات دیگر در کنفدراسیون داشتیم برجسته شد. برای بسیاری از آن ها درک این مسأله ساده که در همان کارخانه مونتاژ اکنون چند هزار کارگر استخدام شده است دشوار بود. دیدی بورژوا رومانتیک به مفهوم صنعتی شدن جایگزین تحلیل طبقاتی شده بود.

به همین خاطر هم با این دو ملاحظه یا تأکید کار و تحقیق در باره‌ی این مسأله را از همان آغاز برنامه ریزی کردیم. اول خوشبینانه تصور می کردیم در همان شماره‌ی اول کندوکاو خواهیم توانست این بحث را باز کنیم اما خود کار نشان داد دشوارتر از آن بود که تصور می کردیم. نه منابعی برای بررسی انقلاب سفید داشتیم، نه کسی قبلاً کاری جدی کرده بود که استفاده کنیم و نه حتی جمع‌بندی‌ی حی و حاضری از تنوری امپریالیزم داشتیم. در این آخری از مندل کمک گرفتیم. و مفاهیم اصلی تنوریک ما در تحقیقات بعدی در واقع متکی بر جمع‌بندی‌های تنوریک مندل از سرمایه داری بعد از جنگ بود. و پس از اینکه چارچوب کلی دید ما از دوران روشن شد حتی بیش تر به اهمیت دنبال کردن این تحقیق متقاعد شدیم چرا که تنوری‌های رایج و محبوب از امپریالیزم در اپوزیسیون چپ ایرانی از دید مسکو و پکن و ایدئولوژی‌های بورژوا ناسیونالیستی فراتر نمی رفت.

بنابر این برای خود ما روشن بود که این از بحث‌های کلیدی ما خواهد بود. هم برای خود ما یک سری قضایا را روشن خواهد ساخت و هم حربه‌ی

مؤثری برای نقد چپ ایرانی و تز انقلاب مرحله ای را در اختیار ما خواهد گذاشت.

سئوال: قبل از اینکه شما تحلیل خودتان را ارائه دهید، مهم ترین تحلیلی که آن موقع از اصلاحات ارضی و پیامدهای آن در چپ ایران وجود داشت چه بود؟

تراب ثالث: در چپ ایران شاید بشود گفت سه چهار تا دید کلی وجود داشت. دید توده ای، مانوئیستی، کائوتسکیستی و فدایی. مطابق دید توده ای که تکرار همان دید شوروی از جهان بود بین امپریالیزم در یک طرف و اردوگاه سوسیالیزم در طرف دیگر نبردی جهاتی ادامه داشت که همه چیز را تحت تأثیر خود قرار داده بود. در این سناریو، امپریالیزم بخاطر اینکه از گسترش نفوذ اردوگاه سوسیالیستی در ایران جلوگیری کند باید دست به یک سری رفورم ها می زد. بنابراین، انقلاب سفید و اصلاحات ارضی شاه همگی اصلاحاتی بودند که به خاطر فشار اردوگاه سوسیالیستی بر امپریالیزم تحمیل شده اند.

برداشت مانوئیستی هم شبیه بود. برای آن ها هم انقلاب سفید نوعی رفورم بود اما این بار باید چین قهرمان می شد. چین اما اردوگاهی نداشت که فشاری بر کسی بگذارد، بنابراین دوستان مانوئیست "ترس" شاه و امپریالیزم از انقلاب دهقانی را جایگزین آن کردند. امپریالیزم به خاطر ترس از انقلاب دهقانی در ایران شاه را وادار به اصلاحات ارضی کرده بود.

بدین ترتیب طرفداران شوروی که سیاست همزیستی مسالمت آمیز را دنبال می کردند البته همه این "رفورم" ها را به گونه ای مثبت ارزیابی می کردند، در صورتی که مانوئیست ها که در پی راه یافتن چین به سازمان ملل بودند

همه‌ی این رفورم‌ها را "قلابی" اعلام می‌کردند. می‌بینید که هردوی این تحلیل‌ها در واقع نوعی دنباله‌روی از بورژوا ناسیونالیزم ایرانی بود که قبل از این‌ها در لباس جبهه‌ی ملی گفته بود رفورم آری استبداد نه!

جریانات "سوم" و بینابینی متعددی نیز وجود داشت اما این‌ها هم عمدتاً به دنبال تکراری التقاطی از تئوری‌های رایج سوسیال دموکراتیک آن دوران خلاصه می‌شد که در باره‌ی همه‌ی کشورها و همه‌ی ادوار هم همین حرف‌ها را همیشه می‌توان زد. امپریالیزم همواره یا به دنبال منابع موادمخام است یا نیروی کار ارزان و یا بازار... دوره‌ای یکی و در دوره‌ای دیگری برجسته می‌شود. بنابراین هرگونه تغییری را می‌توانستند با عمده کردن یکی از این جوانب توضیح دهند. مثلاً بزعم آن‌ها اکنون بهره برداری از نیروی کار ارزان عمده شده بود. در اینگونه تحلیل‌ها نه اثری بود از پاسخ به این سؤال که چرا این علانق همیشگی سرمایه داری به کشورهای حاشیه‌ای در ادوار مختلف اشکال مختلفی بخود می‌گیرد و نه اثری از اینکه این تغییرات در خود این کشورها چه اثرات اجتماعی و اقتصادی به دنبال خواهند آورد.

نمونه دیگری که با این‌ها تفاوت داشت تحلیل فداییان بود. دستکم تلاشی بود در تحلیل مارکسیستی و احتراز از برخورد جبهه ملی و حزب توده به انقلاب سفید به مثابه "رفورم". اما هر چند در این تحلیل (که فکر کنم نوشته احمدزاده بود) ماهیت امپریالیستی-استبدادی رفورم‌ها برجسته شده بود اما به شکلی تصنعی و شبه مائونیستی. بدین معنی که فداییان اعتقاد داشتند هدف رژیم از اصلاحات ارضی توسعه دستگاه پلیسی شاه در روستاهاست. یعنی در واقع همان ترس موهوم از انقلاب موهوم دهقانی. تحلیل فداییان هر چند ظاهراً بحثی با بکارگیری مقولات مارکسیستی به نظر می‌رسید اما نه متکی بر روش

اقتصاد سیاسی مارکس بود و نه حتی توضیحی تاریخی و رئالیستی از وقایع. توضیح دلایل انقلاب سفید به امری کاملاً من درآوردی و دلخواهانه در ارتباط با هیأت حاکمه ایران کاهش یافته بود، بدون کوچک ترین تحلیلی از وضعیت مشخص سرمایه داری جهانی. مثلاً گفته شده بود که انقلاب سفید به این دلیل صورت گرفت که تضاد بین بورژوازی کمپرادور و فنودالیزم بالا گرفته بود و بورژوازی کمپرادور با انقلاب سفید هژمونی خود را برقرار کرده است. حال چرا این تضاد دقیقاً در این دوره بالا گرفته است روشن نشده بود و معنای منطقی همین تحلیل هم دنبال نشده بود. مثلاً آیا این بدین معنی است که دولت قبلاً فنودالی بود و اکنون بورژوایی شده؟ اساساً فنودال ها و بورژوازی کمپرادور کی ها بودند؟ این چگونه تضادی است که بالا می گیرد و به نفع یک طرف هم حل می شود، اما دولت شاه بعد از انقلاب سفید همان است که قبل از آن بود؟

و یا مثلاً در کنار اصلاحات ارضی که به نظر فداییان حمله به فنودالیزم بود تحمیل تعرفه های گمرکی بر بازار برای حمایت از صنایع داخلی نیز جزیی از همان انقلاب سفید بود که حمله به بخشی از بورژوازی بود. بورژوازی بازار نیز بوضوح مخالف انقلاب سفید بود. حال آیا این ها همان بورژوازی کمپرادور دوره ی قبل نبودند؟ این چگونه هژمونی بورژوازی کمپرادور است که علیه بخشی از خودش انجام می گیرد؟ و یا شاید این ها همان بورژوازی ملی هستند؟ این ناروشنی ها بعد از انقلاب عواقب خود را در اغتشاش عجیب نظری فداییان نشان داد.

خلاصه اینکه برای ما قدری مطالعه سطحی ماجرا کاملاً مسلم ساخت که همه ی این تحلیل ها روی هم چیزی جز شعار و تقلید و کپیبرداری از

قالب‌های ایدئولوژیک از قبل داد شده نیست و هیچ کدام از کوچک ترین ارزش تحقیقی نیز برخوردار نبودند و بنابراین واضح بود که خود ما باید کاری جدی تر را انجام می دادیم.

مثلاً حتی مطالعات اولیه خود ما نشان داده بود که بسیاری از اقداماتی که شاه تحت عنوان انقلاب سفید به اجرا گذاشت در واقع قبل از کودتا و در کابینه‌ی قوام و با کمک مستشاران آمریکایی طرح ریزی شده بود. کابینه‌ی مصدق هم نه تنها این طرح را کنار نگذاشت بلکه تکمیل کرد. بنیاد فورد در دوره‌ی مصدق مشغول بررسی "تحرک پذیری نیروی کار در ایران" بود (برای برنامه ریزی رشد اقتصادی). در واقع شاه برنامه‌ای را به اجرا در آورد که اگر مصدق هم در قدرت می ماند کم و بیش همان را اجرا می کرد. برنامه‌ی شاه در واقع رادیکال تر از اصلاحاتی بود که مصدق در نظر داشت. همین فاکت به تنهایی نشان می داد که مسأله انقلاب سفید نه تنها به امیال شاه یا وضعیت جنبش دهقانی و فشارهای اردوگاه سوسیالیستی ربطی نداشت بلکه مسأله‌ای عمیق تر و پیچیده تر است که باید بر اساس اوضاع بعد از جنگ و نیازهای جدید اقتصاد جهانی توضیح داده شود.

بنابر این ما سه سنوآل را در مقابل خود قرار دادیم: امپریالیزم چیست، ربط انقلاب سفید با امپریالیزم کجاست و نتایج آن برای انقلاب آینده ایران چه خواهد بود. اولین مشکل ما اما خود تنوری های موجود امپریالیزم بود. به نحوی همگی از توضیح ویژگی دوران بعد از جنگ جهانی دوم ناتوان بودند. در نگاه اولیه فاکت ها واضح بود. از طرفی دیگر نمی توانستیم بر اساس تعاریف قدیمی متکی بر نظام زور، کنترل، قدرت یا هژمونی کشورهای امپریالیستی بر اقتصاد جهانی اوضاع را توضیح دهیم و از طرف دیگر پدیده‌ی

امپریالیزم هم بوضوح هنوز وجود داشت چرا که در هر حال شکاف بین کشورهای حاشیه ای و متروپول در حال افزایش بود. و نه توضیح کلاسیک لنینی می توانست شرایط جدید را توضیح دهد و نه تنوری های رایج آن زمان (تنوری های وابستگی از قبیل سمیر امین و یا تنوری های سرمایه داری انحصاری از نوع مانثلی رویو).

سئوال: در مقابل کسانی که الان ممکن است مدعی شوند که نقداً جریان فدائی هم قضیه اصلاحات ارضی را در قالب نظام جهانی و امپریالیزم جهانی مطرح کردند، چه می توان گفت؟ از ویژگی های برجسته تر و مشخص تر تفاوت دید شما نسبت به دید آن ها در ارتباط با مقوله ای امپریالیزم و تأثیرش بر تغییراتی که اصلاحات ارضی نام گرفت، به چه نکاتی می توانید اشاره بکنید؟

تراب ثالث: گفتم از جنبه ای مثبت دستکم فداییان انقلاب سفید را عقب نشینی یا رفورم نمی دانستند و در پشت آن برنامه تثبیت هر چه بیش تر امپریالیزم در ایران را می دیدند. همین به تنهایی آن ها را در چپ جبهه ملی و حزب توده قرار داد اما تحلیلشان به قدری آشفته و متناقض بود که جا را برای کامیونی از اپورتونیزم باز می گذاشت. مسأله ای اصلی این بود که در واقع دلایل اصلی انقلاب سفید را درک نکرده بودند. تحلیل احمد زاده خیلی ساده آن را نتیجه رشد تضاد "طبیعی" فنودالیزم و سرمایه داری تلقی کرده بود. البته دلایل معمول که در واقع از تعریف استخراج می شوند، مثل نیاز سرمایه داری جهانی به گسترش بازار در مناطق روستایی، یا نیاز به نیروی کار ارزان در مستعمرات، نیاز به تولید در محل برای بازار محلی... و دلایلی از این قبیل که

ربطی به تحقیق امپریک^۲ ندارد و همواره می توان در هر شرایطی پشت سر هم ردیف کرد. تحلیل از انقلاب سفید می بایستی رابطه مشخص آن با مرحله مشخص تاریخی نظام امپریالیستی را نشان می داد و بر آن اساس اثرات مشخص آن در اقتصاد ایران، در صف بندی های طبقاتی و ماهیت طبقاتی دولت و در استراتژی انقلابی را تشریح می کرد. از این جنبه تحلیل فداییان هیچ پاسخ مشخصی نداشت. نشان به آن نشانی که حتی خودشان نتایج منطقی همین تحلیل را دنبال نکردند. اگر بعد از انقلاب سفید تضاد بین فئودالیزم و بورژوازی کمپرادور به نفع سرمایه داری حل شده پس مناسبات سرمایه داری نیز در ایران حاکم شده، پس ماهیت طبقاتی دولت هم بورژوایی شده. پس استراتژی انقلابی نمی تواند چیزی جز استراتژی انقلاب سوسیالیستی باشد. اما خیر برای فداییان علیرغم همه این صغرا و کبرا ها انقلاب هنوز در مرحله دموکراتیک بسر می برد.

به عبارت ساده تر به خاطر اینکه این تحلیل آبستره و کلی بود، فداییان نتوانستند نه ماهیت واقعی تقابل های دستگاه سلطنت با آخوندها و بازاری ها را بفهمند، نه اهمیت از همپاشی مناسبات ارضی و رشد جمعیت تهیدست شهری را درک کنند و نه به رشد عظیم طبقه ی کارگر و نتایجی که برای انقلاب بعدی خواهد داشت توجهی کنند. نتیجه اینکه در شرایطی که خود شاه برنامه بورژوازی ملی را به اجرا در آورده است هنوز در رویای انقلاب دموکراتیک بسر می بردند، ماهیت عقب افتاده و ارتجاعی بورژوازی تجاری را با خصائلی که قبلاً برای بورژوازی ملی قائل بودند آراسته بودند و از لحاظ عملی از همه چیز خطرناک تر وحدت با کل خرده بورژوازی را تبلیغ می کردند.

^۲ - آزمایشی- یاشار آذری

یعنی اساساً هیچ درک تنوریکی از اینکه لایه های فوقانی خرده بورژوازی نقداً به ضدانقلاب پیوسته اند نداشتند.

سئوال: یک جایی خوانده‌ام - فکر کنم در کتاب تاریخ انقلاب روسیه تروتسکی - که سرمایه‌داری یک ذات انتزاعی نیست که با صرف اشاره و نام بردن از آن بتوان مدعی شناخت و فهم آن شد. همین درک را می‌شود در مورد مفهوم امپریالیزم هم بکار برد یعنی من فکر می‌کنم جریان فدائی یک درک انتزاعی از مفهوم امپریالیزم دارد. یعنی امپریالیزم برایش دارای مراحل مختلفی نیست، مابه ازاهای عینی و مشخص تاریخی ای ندارد و بررسی کردن این مراحل مختلف و اثرات و نتایجش مثلاً در چارچوب ایران نیزچندان مورد نیاز نیست.

تراب ثالث: بله دقیقاً. مشکل اساسی همین بود. هنوز هم بسیاری درک نمی‌کنند که امپریالیزم همان طور که لنین گفت عاقبت خود مرحله ای است از رشد سرمایه داری. بنابراین اولاً چیز منجمد و از قبل تعریف شده ای نیست که فقط با به زبان آوردن جوهر خود را آشکار می کند بلکه باید بطور مشخص تحلیل شود. این دید البته در انحرافات ایدئولوژیک کانوتسکیستی - پلخانفی در مارکسیزم ریشه دارد. بر این مصداق که هر چیزی تعریفی دارد و تعریف امپریالیزم هم جزوه لنین است. اما در درک فورمولبندی خود لنین هم سؤتفاهمی وجود دارد که باید باز کرد. و آن هم مقوله‌ی بالاترین مرحله است که گاهی عالی ترین یا آخرین هم ترجمه شده است. اینکه چرا لنین این مرحله از رشد سرمایه داری را بالاترین مرحله نامید از متن خود جزوه آشکار است اما بسیاری از این واژه این برداشت را می‌کنند که تو گویی تاریخ سرمایه‌داری به پایان رسیده و دیگر چیزی غیر از همانی که لنین تشریح کرد

نخواهیم دید. منظور لنین این است که وارد فاز افول شده ایم. یعنی در دوره‌بندی تولد، رشد، بلوغ، افول و مرگ یک سیستم به بالا ترین مرحله یعنی افول رسیده ایم.

وارد دوران افول وجه تولید سرمایه داری شدن اما نه به این معناست که ده سال بعد ساقط خواهد شد و نه اینکه رشد و تغییر آن متوقف خواهد شد. دوران افول می تواند خود سیصد سال طول بکشد و خود مراحل متفاوتی داشته باشد. مضافاً به اینکه این موجود در حال مرگ اگر بتواند خون بیش تری از دیگران بمکد می تواند دوباره خود را جوان نیز بکند. تاریخ زیگزاگ هم دارد. مدت زمانی دوره‌ی افول با خود مقوله "بالا ترین" مشخص نمی شود. بنابراین ما هم در چپ ایران نمی بایستی تحلیل مشخص از مرحله‌ی مشخص تراکم و تمرکز سرمایه را با جزوه ۵۰ سال پیش لنین جایگزین می کردیم.

در هر حال صرفاً از جنبه‌ی نظری برای ما در آن زمان کاملاً روشن بود که جریانات اصلی چپ مارکسیستی مفهوم درستی از دوران ندارند. و این فقط هم تقصیر چپ ایران نبود چپ بین المللی نیز هنوز آنچنان توجهی به این قضایا نکرده بود. یعنی آن زمانی که رفقا این تحلیل ها را ارائه می دادند، مد روز هم همین تنوری های جهان سومی و راه سوم و تنوری های توسعه بود.

سئوال: همان تنوری های وابستگی...

تراب ثالث: بله انواع و اقسام تنوری های وابستگی. آن موقع رایج بود حتا در چپ بین المللی، حتی امروزه. مقولاتی از قبیل استعمار نو، مبادله نابرابر، اقتصاد تسلیحاتی... که حکایت از اشکال جدیدی از وابستگی می کرد مطرح شده بودند اما تفسیر چپ عمدتاً هنوز همان مفاهیم سیاسی نظامی از وابستگی

را حمل می کرد. شاید مندل از جمله تنها کسانی بود که تلاشی جدی برای جمع‌بندی خصوصیات این دوره جدید انجام داد. ما هم تنوری امپریالیزم خودمان را عمدتاً بر نظریات او بنا کردیم. بحث خود مندل هم هنوز کاملاً روشن نبود و خود او هم تا اواخر دهه ۷۰ هنوز جمع‌بندی مشخصی ارائه نداده بود و بویژه در رابطه با اثرات این دوره در اقتصاد کشورهای عقب افتاده چندان کاری نکرده بود. بنابراین به اعتقاد من ما با کار تحقیقی سر انقلاب سفید نظرات او را هم مشخص تر کردیم.

سئوال: الان بهتر است سر جزوه صنعتی شدن صحبت کنیم و بعد برویم سر مسأله استراتژی انقلابی در ایران. ولی برای اینکه به پرونده‌ی فدائیان خاتمه بدهیم و یک طوری تصفیه حسابی با نظریات این جریان بکنیم من از کتاب شورشیان آرمانخواه نقل می‌کنم، آنجایی که راجع به اصلاحات ارضی حرف می‌زند، از اختلافی نظری می‌گوید که بین جزنی و احمدزاده و پویان سر این مسأله وجود داشت؛ به این صورت که جزنی معتقد بود که اصلاحات ارضی در عمل باعث کاهش تضادهای طبقاتی می‌شود و به همین خاطر ما نمی‌توانیم مبارزات گسترده‌ی مسلحانه انجام دهیم. در عمل و در نتیجه ما در این مرحله قرار می‌گیریم که تنوری مبارزه‌ی مسلحانه را تبلیغ کنیم بجای آنکه در عمل آن را انجام دهیم. در حالی که پویان و احمدزاده معتقد بودند که اتفاقاً اصلاحات ارضی تضادهای طبقاتی را تشدید کرده ولی اینکه ما تضاد طبقاتی حاد شده را نمی‌بینیم، دیکتاتوری مانع بروز آن است. نظری اگر راجع به این دارید بگویید.

تراب ثالث: بله گفتم از جوانب مثبت نظریات فداییان یکی همین بود (برخلاف جزنی). پویان که تحت تأثیر آن نگاهی به مبارزه‌ی مسلحانه قرار

داشت که در آمریکای لاتین با جریانات سوسیالیست گره خورده بود. یعنی او نه صراحتاً اما تلویحاً همواره ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه را از ضرورت سوسیالیستی بودن انقلاب نتیجه می‌گرفت در نتیجه بوضوح انقلاب سفید را از جنبه‌ی تشدید تضادهای طبقاتی بررسی می‌کرد.

اما متأسفانه این‌ها کافی نیست. ماهیت واقعی انقلاب سفید درک نشده بود و در نتیجه اگر هم نتیجه‌گیری سیاسی در جهت تشدید مبارزه‌ی طبقاتی درست بود بیش‌تر ناشی از بخت و تصادف است تا چارچوب و تنوری درست. انقلاب سفید مقدمه‌ای بود برای قسمی رشد سرمایه‌داری. فداییان این را فهمیده بودند اما نه دقیقاً چگونه مقدمه‌ای و نه دقیقاً چگونه رشدی.

سوال: همین بحث‌های وجود شرایط عینی انقلاب و یا نبود شرایط عینی انقلاب بر اساس همین تحلیل‌ها فکر می‌کنم چیزی کاملاً بدون مبنای تنوری درست بود.

تراب ثالث: بله واقعاً این حرف‌ها مبنایی نداشت. نشانی به آن نشانی که هیچ‌کدام از این جریانات نه فهمیدند چرا انقلاب شد، نه اینکه چه جور انقلابی بود و چرا این‌طور شد. حتماً نزدیک به ۴۰ سال بعد از انقلاب.

سوال: اصلاحات ارضی و پاسخ‌های چپ آن مقطع به این مسأله و بحث امپریالیزم را بحث کردیم و به درک غلطی که از آن وجود داشت پرداختیم. حالا جزئی‌تر به تغییرات و تحولاتی که در دهه ۴۰ و ۵۰ رخ داده‌اند بپردازیم. مشخصاً اصلاحات ارضی و پروژه صنعتی شدن برای ایران و پیامدهایی که از لحاظ طبقاتی برای ایران داشته و نوع رابطه‌اش با انقلاب ۵۷. از صنعتی

شدن و مختصات و ویژگی هایش و پیامدهای این نوع انکشاف برای جامعه ایران و نتایج آن در انقلاب ۵۷ شروع کنیم.

تراب ثالث: تئوری امپریالیزم لنین قصد داشت جنگ جهانی اول را بر اساس رقابت بین کشورهای بزرگ سرمایه داری بر سر تقسیم دنیا توضیح بدهد در صورتی که عملاً در دوره‌ی بعد از جنگ دنیا به مدل سوپر امپریالیزم کائوتسکی شبیه تر شده. توضیح تاریخی آن نیز واضح بود. بعد از جنگ جهانی دوم هژمونی به آمریکا منتقل می شود و بخصوص با شکل گیری دوره‌ی جنگ سرد آمریکا و ناتو عملاً و رسماً رهبری اردوی امپریالیستی را در دست می گیرند. برای ما اما اینگونه توضیحات که در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ رایج بود کمکی به فهم انقلاب سفید نمی کرد. ما می بایستی به تئوری امپریالیزم به مثابه مرحله‌ی ای از تراکم و تمرکز سرمایه برمی گشتیم و وضعیت سیاسی بعد از جنگ را نیز نه صرفاً بطور تصادفی و سیاسی بلکه بر اساس مرحله‌ی رشد سرمایه داری جهانی درک می کردیم.

و اگر بر این اساس مراحل رشد سرمایه داری بین دو دوره قبل و بعد از جنگ جهانی دوم را مقایسه کنیم تفاوتی کیفی مشاهده می کنیم و آن اینکه امپریالیزم برخلاف دوره‌ی قبل به ناگهان علاقمند به سرمایه دارانه کردن کشورهای عقب افتاده می شود. یعنی در بسیاری کشورهای مشخص دست به اقداماتی می زند و برنامه‌های سیاسی-اقتصادی مشخصی را دنبال می کند که هدفی جز تسهیل رشد اقتصاد سرمایه داری نداشتند. ما بر اساس تحقیقات و مطالعاتمان به این نتیجه رسیدیم که دلیل عمده‌ی آن را باید در انقلاب تکنولوژیک بعد از جنگ جستجو کرد. اگر در دوره‌ی قبل منبع اصلی سود افزونه (اضافه بر نرخ متوسط سود) در تولید موادخام در کشورهای

عقب افتاده بود اکنون سود افزونه انحصاری در حوزه های نوآوری تکنولوژیک است. جمع بندی این نتایج را در آن سری مقالات صنعتی شدن و اصلاحات ارضی که اشاره کردید منتشر کردیم. در ضمن تلاش کردیم به عواقب این دوره جدید از لحاظ نقش ساب امپریالیستی ایران در منطقه و رقابت بین سرمایه مالی عرب و ایرانی نیز پردازیم که نتوانستیم آن اندازه که لازم بود مسأله را باز کنیم. نه اطلاعات زیادی در دست داشتیم و نه خود پدیده هنوز آنچنان برجسته شده بود.

آن سری مقالات در واقع دید کلی ما نسبت به اوضاع ایران را روشن کرد و استراتژی و برنامه‌ی ما متکی بر آن ها بود. و می توان گفت اختلافات عمده‌ی ما با بقیه‌ی جریان‌ات چپ هم در همین نگاه متفاوت بود. هنوز هم که هنوز است نه تنها بسیاری از جریان‌ات چپ ایران بلکه حتا جریان‌ات بین المللی هم این چارچوب کلی را آن طور که ما می بینیم نمی بیند. مثلاً اگر به کتاب کالینیکوس در باره‌ی امپریالیزم رجوع کنید در باره‌ی همه چیز مطلب هست جز همین تغییرات اصلی و عمده در تولید سرمایه داری جهانی و اثرات آن بر امپریالیزم.

سوال: اشاره به ویژگی های فرایند صنعتی شدنی که در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ در ایران اتفاق افتاده به نظرم ضروری است.

تراب ثالث: خلاصه اش اینکه در دوره‌ی "کلاسیک" امپریالیزم ما با دو پدیده‌ی جدید مواجه ایم: انحصارات (کنترل تعداد کم تری از رقبای سهم بزرگ تری از بازار) و سرمایه‌ی مالی (ادغام سرمایه‌ی بانکی و سرمایه‌ی صنعتی و استقلال نسبی آن از تولید). سرمایه‌ی مالی خود از عواملی است که جریان پیدایش انحصارات را هم تسهیل می کند هم سرعت می بخشد. حتی قبل

از پیدایش انحصارات واقعی، سرمایه‌ی مالی باعث پیدایش کارتل‌ها و تراست‌ها (یعنی توافقات انحصاری پشت پرده بین رقبا) می‌شود. در چنین مرحله‌ای تعیین میزان تولید و قیمت‌ها (عنصر برنامه‌ریزی در تولید) امری ممکن و رایج است. بدین ترتیب بحران‌های ادواری اشباع تولید دیگر نه به صورت اشباع تولید کالاهای مصرفی بلکه در شکل سرمایه اضافی ظاهر می‌شود. تنها مفر این سرمایه‌ی اضافی صادرات سرمایه است به کشورهای عقب افتاده. برخلاف دوران قبل خود کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری قادر به جذب این سرمایه‌ی اضافی نبودند. سرمایه‌داری نمی‌توانست در تولید برای بازار داخلی کشورهای عقب افتاده سرمایه‌گذاری کند، چرا که چنین بازارهایی وجود نداشت بنابراین عمدتاً در حوزه‌ی تولید موادخام برای خود کشورهای متروپل متمرکز می‌شود. چنین وضعیتی اجازه می‌دهد الیگارش‌های مالی-ملی از طریق قدرت دولتی انحصار خود بر منابع موادخام را به صورت کنترل دولتی و سرمایه‌ی بومی در آن کشور اعمال کنند. آن سرمایه‌ی ای که چنین کنترلی داشت به منابع سود افزونه دسترسی داشت. سودی اضافه بر نرخ متوسط سود. بدین ترتیب تا اوائل قرن بیستم تمام دنیا بین چند کشور بزرگ سرمایه‌داری تقسیم شده است. این تصویری بود که جزوه‌ی لنین ترسیم کرد. و بسیار درست و دقیق. او جنگ جهانی اول را دقیقاً بر همین اساس توضیح داد. از نقطه نظر کشورهای عقب افتاده نیز این دوره عواقب مشخصی داشت. از طرفی همدستی امپریالیزم با نیروهای ارتجاعی‌تر محلی به جای بورژوازی بومی و از طرف دیگر کنترل بازار سرمایه‌ی داخلی برای حفظ انحصارات امپریالیستی. عقب افتادگی و وابستگی جوهر چنین رابطه‌ای بود. نزاع بین بورژوازی به اصطلاح ملی و کمپرادور هم متعلق به این دوره است. به

بورژوازی تولیدی- صنعتی کم تر اجازه رشد داده می شود تا بورژوازی تجاری و نزولخوار.

در دوره ی بعد از جنگ باید تغییراتی در این تصویر ایجاد کرد. اولین و مهم ترین پدیده ای که آمار و ارقام به وضوح برجسته می ساخت تغییر در مسیر حرکت سرمایه ی صادراتی در جهان است. بخش اعظم سرمایه ی متحرک مالی اکنون به جای رفتن به کشورهای حاشیه ای در خود متروپول سرمایه گذاری می شد. دلیل این امر تغییر در منبع سود افزونه است. پس از جنگ، تولید تکنولوژیک و در دست گرفتن انحصار تکنولوژیک به تدریج به سودآورترین حوزه در سرمایه داری جهانی تبدیل می شود. دوره ای که مندل اسم آن را دوران انقلابات تکنولوژیک مداوم نامید.

دوم اینکه سرمایه نه زیاد علاقمند به صدور به کشورهای عقب افتاده بود و نه رفتن به حوزه تولید کالاهای مصرفی توده ای که اکنون از نرخ سود به مراتب پایین تری برخوردار بودند. بحران های ادواری اشباع انباشت اکنون به تدریج به بحران های دائمی اشباع انباشت و سائل تولیدی تبدیل می شوند. اما وسائل تولیدی را فقط به سرمایه دار می توان فروخت. بنابراین به همراه گرایش تحولات دائمی تکنولوژیک گرایشی نیز در جهت رشد تولید سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده، جذب هر چه بیش تر تکنولوژی اضافی و گسترش تولید کالاهای مصرفی در این کشورها شکل می گیرد. در نتیجه می بینیم که از جنگ جهانی دوم به بعد به تدریج تقسیم جهانی کار تغییر کرده است. برخلاف اوائل قرن بیستم اکنون در اوائل قرن ۲۱ عمده ی کالاهای مصرفی دنیا در کشورهای عقب افتاده تر سرمایه داری تولید می شود و بخش اعظم نیروی کار جهانی نیز در این کشورها متمرکز شده است.

انقلاب سفید و اصلاحات ارضی را باید در چنین چارچوبی بررسی کرد. آمریکا سیاست های مشابهی را در بسیاری کشورهای دیگر نیز به اجرا گذارد. هر جا که حداقلی از بازار داخلی و تحرک پذیری سرمایه و کار وجود داشت. هدف از اصلاحات ارضی نه خواباندن انقلاب دهقانی بود که در واقعیت وجود نداشت و نه گسترش سلطه رژیم بر روستاها که نقداً وجود داشت، بلکه فراهم کردن نیروی کار برای سرمایه گذاری های جدید و بسیج سرمایه برای راه انداختن آن ها بود.

برنامه ریزی برای این تحولات نیز نه ابتکار شاه بود و نه زیر فشار شوروی یا ترس از انقلاب صورت گرفت بلکه برنامه ای عمومی بود که اشاره کردم در کنار برنامه‌ی مارشال در اروپا برای فراهم کردن مقدمات رشد سرمایه داری در برخی کشورهای مساعدتر بعد از جنگ به اجرا گذاشته شد. این طرح در ایران نخستین بار توسط کابینه‌ی قوام مورد بررسی قرار گرفت، در کابینه‌ی مصدق ادامه یافت و یکی دو سال پس از کودتا توسط شاه دنبال شد.

ارزیابی منطقی این تغییرات نشان می‌داد که چندین تحول مهم و بنیادی در کشورهایی نظیر ایران صورت خواهد گرفت (بویره در ارتباط با صف بندی های طبقاتی و ماهیت قدرت دولتی). به علاوه واضح بود که شکل کنترل امپریالیزم بر کشورهای حاشیه‌ای نیز تغییر خواهد کرد و به جای شکل مستقیم نظامی و سیاسی و اتکا به حمایت طبقات ماقبل سرمایه داری یا اتکا به بورژوازی تجاری شکل غیرمستقیم کنترل از طریق دولت بورژوا و روابط سرمایه داری غالب خواهد شد. باید چند نتیجه دیگر هم از این تغییرات استنتاج می‌شد. اول اینکه دیگر غیرممکن است کشوری بتواند در چارچوب سرمایه داری این

شکاف عظیم تکنولوژیک را پُر کند و دوم اینکه مبارزات ضدامپریالیستی جدا از مبارزه‌ی ضدسرمایه داری رویانی ارتجاعی است.

در هر حال ما بر اساس نگاه کلی فوق به دوران به تحقیق و تحلیل مشکلات و تناقضات این مدل از رشد سرمایه داری در ایران پرداختیم. آمار و ارقام درستی در دست نبود و امر تحقیق خود چند سالی طول کشید و نتایج آن نیز به هیچ وجه کامل نبود اما اتفاقاً اغلب پیش بینی های اولیه ما درست از آب در آمد.

نخستین مشکل این نوع رشد اقتصادی محدود بودن آن است. تولید کالاهای مصرفی بر اساس تکنولوژی دست دوم یعنی محدود ماندن به بازار داخلی و در نتیجه محدودیت ساختاری. بنابراین روشن بود که اقتصاد ایران به سرعت به بن بست خواهد خورد. اگر ایران نتواند سهمی در بازار جهانی (غیر از مواد خام) برای خود دست و پا کند بازار داخلی به سرعت محدود و انحصاری و بوروکراتیک خواهد شد. تنها شکلی که بورژوازی بتواند این موقعیت را حفظ کند زد و بند نزدیک با قدرت دولتی است. این بطور کلی آن دیدی بود که ما آن موقع نسبت به سرمایه داری ایران داشتیم. به نظر من کامل نبود اما دستکم از برداشت دیگران به واقعیت نزدیک تر بود و اتفاقاتی که بعدها در همه اینگونه کشورهای که این نوع رشد از سرمایه داری را دیده بودند بحران های بعدی اقتصادی کم و بیش خطوط کلی این تحلیل را اثبات کرده است.

سئوال: یکی از تنوری های خیلی مطرح در این حوزه تنوری توسعه‌ی ناموزون و مرکب است. می شود راجع به تشدید این ناموزونی به دنبال اجرای این برنامه در ایران بیش تر توضیح بدهید؟

تراب ثالث: شکل اصلی و اولیه‌ی آن را قبلاً اشاره کردم. سرمایه خارجی برای آنکه بتواند جلوی رقبای داخلی را بگیرد و انحصار خود را حفظ کند باید به قدرت دولتی متوسل شود. بنابراین رشد سرمایه داری از بالا و توسط امپریالیزم در کشورهای عقب افتاده از همان ابتدا به معنای تقویت همزمان طبقات ارتجاعی تر و ماقبل سرمایه داری است.

جنبه‌ی دیگر مثلاً شکل‌گیری لایه‌ی تجار کمپرادور است که عملاً به نمایندگان اقتصادی امپریالیزم در تخریب منابع درونی انباشت، در جلوگیری از رشد اقتصادی داخلی و عقب‌نگه داشتن نیروهای مولده تبدیل می‌شوند. در دوره‌ی بعد از جنگ اما به نظر من کیفیت این پدیده تغییر می‌کند. اگر بخواهیم با یک مثال خلاصه کنیم باید به مسأله‌ی تهیدستان شهری اشاره کرد. با تعمیم مناسبات سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده بر اساس مدل بالا (یعنی در چارچوب نظام امپریالیستی غالب بر اقتصاد جهانی) ما با پدیده افزایش روز افزون تهیدستان شهری مواجه خواهیم شد. تحلیل ما از اقتصاد ایران بعد از انقلاب سفید به درستی بر این نکته تأکید کرده بود. به عبارت ساده تر، مدرنیزه کردن، صنعتی کردن، و یا با هر تفسیر و تأکید دیگری که به رشد و توسعه‌ی اقتصادی در جهان سوم در دوره‌ی بعد از جنگ نگاه کنیم، در چارچوب مناسبات سرمایه داری نتیجه‌ی ای جز بحرانی ساختاری نداشته است. راکتور اتمی در کنار حلبی آباد! سرمایه داری در جهان سوم از، بعد از جنگ جهانی دوم تا کنون هر چه بیش تر جلو رفته است حلبی آبادهای بیش تری نیز آفریده است. ناتوانی سرمایه داری جهان سومی در جذب نیروی کاری که خودش بی‌خانمان می‌سازد از عواقب اجتناب‌ناپذیر این نوع رشد است.

به یک مثال اشاره کنم. زمان شاه یادم هست یکی از تحقیقات بانک جهانی در باره‌ی بارآوری کار در اقتصاد ایران نتیجه گرفته بود که مخارج تولید در ایران بطور متوسط حدود ۳۰٪ بالاتر از اروپاست. (مشاهده می کنید چقدر این بحث که امپریالیزم به خاطر نیروی کار ارزان انقلاب سفید کرد بی معنی است). یعنی علیرغم نیروی کار ارزان، سوخت ارزان، کرایه‌ی کم و تولید برای بازار محلی، کالای تولید شده در ایران نمی تواند جایی جز در خود ایران بفروش برود آن هم بزور دولتی که جلوی واردات مشابه آن را بگیرد و اجازه به رقبای تولیدی دیگری هم در داخل ندهد. به زور قانون می توان موقعیت انحصاری را حفظ کرد اما موج روزافزون کسائی را که به واسطه‌ی رشد همین مناسبات از وسائل تولید خود کنده شده اند نمی توان با سرنیزه نیز پنهان کرد. می بینیم که در جمهوری اسلامی نیز نه تنها این موج متوقف نشده که چندین برابر شدت گرفته. و اگر کسی فکر می کند این به دلیل رژیم اسلامی است یا آن به دلیل رژیم سلطنتی بود به برزیل، فیلیپین، اندونزی، آرژانتین، مصر و... نگاه کند. عیناً همین ماجرا در همه‌ی این کشورها در حال وقوع است.

گاهی از قانون رشد ناموزون و مرکب برداشتی خام و ساده می شود به این معنی که دو شکل متفاوت و متعلق به دو دوره‌ی متفاوت در کنار هم قرار گرفته اند. اما معنی این تنوری این نیست. رشد سرمایه داری در دوران انحصارات این ناموزونی و مرکبی را باز تولید می کند. عریان ترین شکلش انفجار جمعیت تهیدست شهری است اما در بسیاری از حوزه های دیگر نیز می توان دید. حتی در پیشرفته ترین جوامع سرمایه داری می توان این گرایش به عقب راندن جامعه را مشاهده کرد. مثلاً توسل به کار خانگی برای حفظ

واحدهای کوچک. اساساً خود این علاقه در حال رشد به "استقلال اقتصادی" یعنی چسبیدن به مالکیت خصوصی در شرایط بیکاری مزمن.

سئوال: تغییر و آرایش طبقاتی خاصی که مشخصاً باعث حیرت خیلی از آکادمیسین های چپ و راست شد یعنی تحولات ۵۷ را چطور می شود بر اساس همین ساختار سرمایه داری ایران بیش تر درک کرد و فهمید؟

تراب ثالث: مکانیزم اصلی اش همان است که در کاپیتال مارکس آمده و در آن مقالات در باره ی صنعتی شدن هم به آن اشاره کرده ایم. تئوری ای که لنین هم در کتاب توسعه سرمایه داری در روسیه بسط می دهد. و آن هم مسأله ی مبادله بین بخش ۱ و بخش ۲ است. مارکس در طرح بازتولید گسترده ی سرمایه داری نشان می دهد که گسترش مبادله بین دو بخش تولید کننده ی وسایل تولید و وسایل مصرفی خود باعث گسترش بازار می شود. در مدل مارکس می توان نشان داد که براساس تئوری ارزش چنان چه بخش تولید وسایل تولید سریع تر از بخش مصرفی رشد کند باز تولید گسترده ی سرمایه داری نیز تضمین شده است.

البته در اینجا مارکس چندین فاکتور دیگر را کنار گذاشته و فقط به مبادله بین این دو بخش در یک مدل بسته نگاه می کند اما در هر حال نکته ی کلیدی درک اهمیت رشد بخش تولید کالاهای تولیدی و مبادله میان خود سرمایه داران برای گسترش سرمایه داری است. بنابراین فقدان چنین بخشی در اقتصاد سرمایه داری یعنی محدودیت ساختاری برای رشد. یعنی محدود شدن و منجمد شدن سریع بازار. بدین ترتیب در آغاز بحران اقتصادی قبل از انقلاب در سال های ۵۴ و ۵۵ در کنار طبقه ی کارگری که شاید در بیست سال بعد از کودتا سه برابر شده بود (از حدود ۵/۱ به حدود ۵/۴ میلیون) جمعیتی مشابه

نیز (و از عملاً هیچ به حدود ۴ میلیون) از تهیدستان شهری داشتیم. و لایه‌ی وسیعی از خرده بورژوازی فقر زده. اگر به آمار آن دوره رجوع کنید در همان زمان که شاه به آستانه‌ی تمدن بزرگ رسیده بود آمار سازمان برنامه‌ی خودش حکایت از تشدید کار خانگی می‌کرد. و طبقه‌ی حاکمی که کاملاً دو تکه شده است. بخش بازاری که بعد از انقلاب سفید از قدرت به بیرون رانده شده و بخش "مدرن" صنعتی که اکنون کشتی اش به گل نشسته. بورژوازی تازه به دوران رسیده فرار را بر قرار ترجیح داد و بورژوازی کهنه‌کارتر توانست رهبری خرده بورژوازی مستأصل و تهیدستان شهری را در دست بگیرد و با رضایت دستگاه دولتی و امپریالیزم جهانی قدرت را تسخیر کند. رهبری طبقه‌ی کارگر نشان داد که قادر به ایجاد خللی در این سرنوشت نبود. از طرفی اکثریت عظیم نیروهای مدعی نمایندگی آن چنین برنامه‌ای برای مقابله با بورژوازی نداشتند و از طرف دیگر درجه‌ی سازمانیابی و تجربه‌ی مبارزاتی خود طبقه‌ی کارگر به حدی نرسیده بود که بتواند مقاومتی جدی سازمان دهد.

سئوال: آن نیروهای مشخص اجتماعی که در این فرایند سیاسی برجسته بودند (بازار، روحانیت، تهیدستان شهری و گروه‌های دیگر) و مخالف حکومت شاه بودند، کدام‌ها بودند و چه مکانیزم‌هایی این نیروها را فعال کرد؟ یعنی چطور بورژوازی‌ای که دلال و کمپرادور است به این نوع خاص از سرمایه‌داری واکنش نشان می‌دهد؟ یا مثلاً به روحانیت واکنش نشان می‌دهد؟ چه مکانیزم‌هایی این نوع واکنش را ایجاد کرد؟

تراب ثالث: به خاطر شکل رشد سرمایه‌داری از بالا و با مداخله‌ی امپریالیزم نقش دولت در کشورهای عقب افتاده در هدایت این رشد بسیار مهم

است. اغلب مسائل نخست از دولت آغاز می شود. جنبه‌ی محاسبات کوتاه مدت قدرت سیاسی همواره مهم تر از جوانب درازمدت اقتصادی قضیه است. این فقط هم در مورد کشورهای وابسته به امپریالیزم صدق نمی کند. نمونه‌ی دیگری از این پدیده را در ارتباط با الحاق اروپای شرقی به شوروی هم مشاهده کردیم. آنجا هم نخست قدرت دولتی مشابه شوروی ایجاد شد سپس اقتصاد با آن منطبق گشت.

در کشورهای عقب افتاده نیز امپریالیزم فقط از طریق قدرت دولتی می تواند تغییر و تحولات مورد نیاز خود را از بالا تحمیل کند. در فاز اول برای کنترل سرمایه و در فاز دوم برای کنترل بازار داخلی. اینجا اما با مسأله ای تنوریک مواجه ایم، ماهیت طبقاتی دولت را چگونه می توان تحلیل کرد؟ آیا باید در انتظار سوند شدن ایران بود تا بتوان دولت را بورژوا نامید؟ به نظر من خیر ماهیت طبقاتی دولت را نمی توان از اهداف تشکیل آن جدا کرد. در این رابطه نیز اغلب بازیگران اصلی سیاسی خود بازیچه هستند و در نتیجه به گفتار خودشان و درجه آگاهی خودشان نیز نمی توان استناد کرد.

مثلاً پس از انقلاب اکتبر انگلستان مصمم شد که باید در ایران دولت مرکزی نیرومندی با ارتش و دستگاهی واحد ایجاد کند که سد راه گسترش نفوذ شوروی شود. دولت-ملت مدرن ایرانی در واقع اختراع انگلیس است. همانطور که ناسیونالیزم ترک و عرب. ماهیت طبقاتی این دولت اما چیست؟ دولتی است بوضوح با شکل و شمایل بورژوایی اما در سرزمینی غیر بورژوا. خود رضاشاه از همین قدرت دولتی استفاده کرد که به بزرگ ترین زمیندار ایران تبدیل شود و نه بزرگ ترین سرمایه دار. اما نقش اصلی دولت پهلوی، نقشی که آن را در قدرت نگه داشت، ادغام ایران در اقتصاد جهانی

سرمایه‌داری بود. این دولت را نه زمینداران به قدرت رساندند نه برای دفاع از زمینداری ساخته شده بود و نه به پشتوانه‌ی زمینداران بر سر کار باقی ماند. بنابراین در عصر امپریالیزم می‌توان دولت بورژوا داشت بدون آنکه جامعه هنوز سرمایه‌داری شده باشد. یکی دیگر از عملکردهای رشد ناموزون و مرکب نیز همین است.

اتکای این دولت به طبقات حاکم درونی غیرمستقیم و قابل تغییر است. دولت فقط در تحلیل نهانی بورژواست و نه در عملکرد روزمره. در واقعیت ترکیبی است از آن اجزا صاحب نفوذ اداری، ایدئولوژیک و نظامی که در محل و در آن مقطع مشخص در دست است. اشاره کردم برنامه ریزی انقلاب سفید، یعنی سرمایه‌داری کردن هر چه بیش تر اقتصاد، از کابینه قوام آغاز شده بود اما چند سال بعد همان آمریکا که می‌خواست ایران را مدرنیزه کند برای نجات رژیم دست‌نشانده خود به عقب افتاده‌ترین بازمانده‌های جامعه‌ی آسیایی، زمینداران بزرگ، رؤسای ایلات، امرای ارتش و دستگاه شیعه متوسل می‌شود. بعد از کودتا و پس از تثبیت سلطنت اما به جان همان‌ها افتاد که نجاتش دادند. **business is business!** باید برنامه فروش کارخانجات دست دوم را از سر می‌گرفتند اگر شده به قیمت گرفتن زمین‌های وقفی همان آقای کاشانی!

تقریباً تمامی اقدامات انقلاب سفید مثل دادن قدرت بیش تر به شهرداری‌ها، ایجاد سپاه دانش، حق رأی زنان، تقسیم اراضی... بطور مستقیم موقعیت بازار و دستگاه شیعه را تضعیف می‌کرد. تعرفه‌های گمرکی بر واردات نیز طبقات و لایه‌هایی که این دستگاه به آن متکی بود را هدف قرار داده بود. در اوانل کار بعد از اعتراضاتی اولیه عاقبت رضایت دادند چرا که در واقع به منافع

هیأت حاکمه حمله ای نشده بود. هم بازاریان و زمینداران بزرگ و هم دستگاه مذهبی خود به شکرانه‌ی انقلاب سفید ثروتمندتر می شد.

۱۰ سال بعد می بینیم بازاری ها و زمینداران شاید از لحاظ سیاسی به طبقه‌ی حاکم درجه‌ی دوم تنزل پیدا کرده اند اما به شکرانه‌ی رشد اقتصاد کالایی بعد از انقلاب سفید و سرمایه ای که از بالا دائم به اقتصاد وارد می شد همگی "سرمایه دار" تر هم شده بودند. فراموش نشود که انحصار توزیع همان اجناس مصنوع داخل هم در اختیار همین بازار بود. و بازاری که اکنون تجارت از لیبی و مصر تا لبنان و عراق را هم دربر می گیرد. اتفاقاً در دوره‌ی بحران اقتصادی اواسط دهه‌ی ۵۰ در ایران وضعیت اقتصادی بخش "سنتی" شاید از بخش "مدرن" بهتر بود.

دهقانان و تولیدکنندگان مستقل اما قربانی شدند. پس از جذب کم تر از یک سومشان در صنایع جدید مابقی به تهیدست شهری تبدیل شدند. و همان بازاریان و مذهبی هایی که امپریالیزم کنار گذاشته بود اکنون با سرمایه‌ی اهدانی دولت مدرن همان امپریالیزم قربانیان انقلاب سفید را به سربازان حزب الله تبدیل کردند.

افسانه‌هایی که آخوندها بعد از انقلاب در وصف رزمندگی‌های خود بافته اند نه توانسته است ننگ همکاری با کودتای ۲۸ مرداد را پاک کند و نه ننگ همکاری بعدی با دستگاه ساواک. فراموش نشود که رژیم شاه تا همان دقایق آخر حیاتش هنوز بورس دولتی ده ها هزار طلبه در سال را قطع نکرده بود. بحران اقتصادی ناشی از انقلاب سفید، در شرایط فقدان هرگونه بدیل سیاسی دیگر، همان ها را که در انقلاب سفید به حاشیه رانده بود، اکنون در وضعیتی

قرار داد که بتواند به کمک قربانیان این بحران کل دستگاه رانتیر^۳ را در دست بگیرد. نه بورژوازی ناسیونالیست و نه جریانات خرده بورژوازی و نه حتی جریانات چپی آن دوران هیچ کدام قادر نبودند توده های تهیدست را رهبری کنند. همان طور که حتی بعد از انقلاب هم نتوانستند.

بنابراین نکته‌ی کلیدی اینجا این است که درک کنیم مخالفت رهبری اسلامی و سران رژیم فعلی با شاه و امپریالیزم مخالفتی بود بی محتوی. یا مخالفت از نوعی که نمی توانست و نمی بایست بخودی خود منجر به رژیم اسلامی فعلی گردد. نکته مهم اینجا این است که منازعات درون هیأت حاکمه در کشورهای عقب افتاده سرمایه داری همواره بر سر تصاحب دستگاه دولتی است نه ایجاد دولت از نوع جدید. اگر چنگیزخان هم به این منبع اصلی انباشت سرمایه دسترسی یابد عاقبت خود به شریک امپریالیزم تبدیل خواهد شد. در چارچوب مناسبات حاکم بر اقتصاد جهانی بدیلی جز این وجود ندارد.

جنبش ۱۵ خرداد ضدامپریالیستی بود. اما با ضدیتی ارتجاعی. به کمپرادور بودن به عنوان بورژوازی تجاری راضی بود اما نه به صنعتی شدنی که جایگاه سنتی او را تضعیف کند. ما با این دید به اوضاع نگاه می کردیم، دیگران برعکس. هر چند بسیاری ماهیت ارتجاعی دستگاه مذهبی را درک می کردند اما هنوز بر اساس آن مدل های قدیمی از امپریالیزم حتی در این لایه‌ی ارتجاعی هم نوعی تجلی هر چند ناقص روح ضدامپریالیستی ملت را مشاهده می کردند. به اعتقاد من امروزه دیگر برای هر کسی روشن است که این ها هم از امپریالیزم و صهیونیزم دروغگوتر، هم دزدتر، هم آدمکش تر و هم از هر لحاظ عقب افتاده ترند. و در ضمن هر جا که به نفع حفظ قدرتشان

^۳- رشوه خواری- باشا آذری

باشد از کثیف‌ترین همکاری‌های پشت پرده با همان امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها ابائی ندارند. مگر همین رژیم نبود که از طریق سرهنگ الیور نورث شورای امنیت ملی امپریالیزم آمریکا با جاسوسان آمریکایی در سرکوب انقلاب نیکاراگونه همکاری کرد و در ازای آن از اسرائیل موشک پاداش گرفت؟ پس بر چه اساسی هنوز عده‌ای در چپ این دستگاه را "ضدامپریالیست" می‌نامند؟ حتی داخل بین الملل چهارم. دقیقاً به این دلیل که مفهوم ضدامپریالیست بودن در دوران ما را درک نمی‌کنند.

سوال: ظاهراً سر این قضیه با مندل بحث داشتید؟

تراب ثالث: بله سر این قضیه با مندل و برخی رفقای دیگر بین الملل بحث زیاد داشته‌ایم. همان طور که گفتیم آن موقع در خود بین الملل هم همه موافق موضع ما نبودند. جناح راست، همان‌هایی که گروه بابک زهرانی را سرهم کرده بودند، عملاً موضعی شبیه حزب توده خودمان داشتند. و هنوز هم به دفاع خودشان از این رژیم ضدامپریالیست افتخار می‌کنند. اما موضع اکثریت بین الملل نیز هر چند بهتر اما صحیح نبود. مندل و یکی از رهبران بخش انگلیس در طی نامه‌ای به اصطلاح شخصی به من که قبل از آنکه به دست خودم برسد پخش شده بود در ارتباط با عدم حمایت ما از اشغال سفارت آمریکا ما را به کم بهاء دادن به "تکالیف ضدامپریالیستی انقلاب" متهم کرده بود و در جنگ ایران عراق که در آن زمان توسط دبیرخانه‌ی بین الملل به منزله‌ی جنگ بین انقلاب ایران و امپریالیزم تلقی می‌شد ما را به حمایت مادی از رژیم در مقابل امپریالیزم دعوت کرده بود. همین نامه را عده‌ای به پیراهن عثمان برای انشعاب تبدیل کردند. جالب است یکی از همان‌هایی که از این موضع دفاع می‌کرد اکنون همکار اصلاح طلبان است. واقعیت این است اگر با عینک

۷۰ سال پیش به امپریالیزم نگاه کنید کار منطقی هم همان تکیه بر جناح های درونی خود رژیم است.

سئوال: مندل مسأله را چطور می دید؟

تراب ثالث: مندل زیاد به قضیه سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده نپرداخته بود و کم و بیش از همان چارچوب کلی و کلاسیک از امپریالیزم (البته به علاوه تئوری انقلاب مداوم) دفاع می کرد. هر چند دو باره تأکید کنم عناصر اصلی برداشت ما از تئوری های خود او در باره سرمایه داری بعد از جنگ آمده بود. اما در تجربه‌ی مشخص انقلاب ایران مداخلات و مباحثات او نشان داد که خود او از درک نتایج منطقی تحلیل اش و استنتاج سیاست های انقلابی لازم عاجز ماند. من شخصاً بعد از همان نامه از مندل و بین الملل قطع امید کردم.

البته اشاره کنم خود ما هم آن دوره نتوانستم این برداشت را دقیق تر کنیم، نتایج برنامه ای و سیاسی آن را فورموله کنیم و خود مفهوم دوران را تنوریزه کنیم. این کاری است که هنوز باید بشود. یعنی هنوز توضیح دقیق وضعیت جدید سرمایه داری جهانی و نتیجه گیری استراتژی انقلاب جهانی امری است که در سطح بین المللی انجام نگرفته.

اضافه کنم تغییراتی که از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد در جهت کنترل هرچه بیش تر اقتصاد جهانی توسط مؤسسات مالی بین المللی رخ داده نیز باید در این تئوری جدید ادغام شود.

سئوال: تا ۱۵ خرداد ۴۲ را توضیح دادید. ادامه اش را شروع مبارزه و صف بندی لایه های دیگر را اگر ادامه دهید بحثمان کامل می شود. نکته‌ی

دوم اینکه می‌خواهم توضیح دهید چطور همین ساختار از سرمایه‌داری باعث تشدید و تقویت بعضی از ویژگی‌هایی وجه تولید آسیایی - البته با شکل خاص جدیدی که می‌گیرد- شده.

تراب ثالث: از دو سه زاویه می‌توان این بحث را باز کرد. یکی اینکه برای رشد سرمایه‌داری و از بالا باید زیربناهای اقتصادی لازم نیز از بالا فراهم شود، از فراهم ساختن خود سرمایه و سرمایه‌دار گرفته تا جاده‌کشی و برق‌رسانی و تأمین آب و چیزهایی از این قبیل که برای تولید سرمایه‌داری لازم است. همین مسأله به تنهایی رشد عظیم بوروکراسی دولتی را به دنبال داشت. در کشوری با ۴۰ میلیون جمعیت نزدیک به ۵/۱ میلیون کارمند دولتی داشتیم. تقویت بوروکراسی دولتی همواره یعنی تقویت قدرت‌های انحصاری اقتصادی و در نتیجه تقویت گرایش‌های استبدادی در دولت. دیدیم پس از صنعتی کردن آریامهری دستگاه بورژوازی به نظام تیولداری عهد مغول شبیه‌تر بود تا دولت مدرن. نظامی که در آن بی‌لیاقت‌ترین خدمتکاران دولتی همواره بزرگ‌ترین مشاغل را می‌گرفتند و بی‌عرضه‌ترین سوداگران صاحب بزرگ‌ترین انحصارات می‌شدند.

جنبه‌ی دیگر و مهم‌ترین مسأله نیروی کار است. با اصلاحات ارضی چیزی حدود ۴۰ درصد از جمعیت روستایی ایران از زمین و مناسباتی که آن را به زمین وابسته می‌کرد، کنده شد و عاقبت ناچار شد روانه‌ی شهرها شود. این آن جمعیت "اضافی" بود که می‌بایست نیروی کار ارزان و آزاد برای رشد سرمایه‌داری را فراهم سازد. این "آزاد" سازی نیروی کار پدیده‌ای است که رشد عظیم خرده بورژوازی شهری را توضیح می‌دهد. در آغاز رشد صنعتی این پدیده مسأله ساز نبود. همانند رشد صنعتی در کشورهای سرمایه‌داری

اروپایی نیروی "اضافی" به سرعت جذب صنایع جدید می شد. اما برخلاف سرمایه داری کلاسیک که بازتولید گسترده سرمایه داری نه تنها جمعیت اضافی را جذب می کرد بلکه محتاج نیروی کار مهاجر نیز می ساخت در اینجا رشد سرمایه داری به سرعت به مرزهای بازار ملی بر خورد کرد و قادر به جذب مهاجرین از روستا نبود.

تهیدستان شهری در همه‌ی شهرهای بزرگ ایران به پدیده‌ی عظیم تبدیل شده بود. در سال ۱۳۵۵ تخمین می زدند که جمعیت حلبی آبادنشین تهران نزدیک نیم میلیون است. این پدیده را فقط با همان دولت آسیایی می توان کنترل کرد. "خارج از محدوده" نامیدن مهاجرین روستائی خود یک مفهوم آسیائی است که اکنون با سرکوب دائمی پلیسی-نظامی نیز تشدید می شود.

به نقش دستگاه مذهبی در تولید آسیائی نگاه کنید مگر تمام کار اصلی آن این نبود که دهقانان را راضی کند تا هر ساله در راه خدا بیش از نیمی از محصول خود را به دولت تحویل بدهند؟ کنترل توده هائی با این وسعت صرفاً با زور تنها ممکن نیست. دستگاه شیعه در ایران همواره کارش همین بوده که نقش دلال بین مالیات دهنده و مالیات گیرنده را بازی کند. استقلال نسبی سلسله مراتب شیعه و یا حالتی که دولت در دولت خوانده می شد متکی بر این نقش واسطه بوده است. بنابراین رشد سرمایه داری آریامهری در ضمن مساوی بود با رشد نفوذ دستگاه مذهبی. اما دستگاهی که خود مورد بی مهری قرار گرفته بود و در نتیجه درون آن بودند جناح هائی که خود را ضدشاه و سلطنت اعلام کرده بودند.

از این نظر حالا که به عقب نگاه کنیم سرعت و سهولتی که جناح خمینی توانست هم رهبری جنبش توده ای و هم دستگاه مذهبی را در دست بگیرد در

همین نکته نهفته است. این دستگاه توده‌ی وسیع خرده بورژوازی بازاری را که نقداً در اختیار داشت. با افزوده شدن بی شماری که انقلاب سفید به آن اضافه کرده بود، پس از چند تظاهرات روشن شد که قدرت سازماندهی توده‌های وسیعی را در اختیار دارد.

تا اینجا به نظر من همه چیز فاکت است، اما از اینجا به بعد داستان‌ها پیچیده‌تر و گاه پلیسی‌تر می‌شوند. و مسأله اینجا دقیقاً نقش خود آمریکا است. در اینکه از چند ماه قبل از قیام آمریکا علناً و عملاً به تغییر رژیم رضایت داده بود، تردیدی نیست. اساساً خمینی را به نوفل شاتو آوردند که مذاکرات بر سر رژیم بعدی را سازمان دهند. اکنون روشن است که دستگاه‌های دیپلماتیک، نظامی و امنیتی آمریکا از سه طریق مستقیم بهشتی، قطب زاده و یزدی در حال مذاکره با خمینی و دیگر افرادی بودند که بعداً به همان شورای انقلابی تبدیل شدند که پس از قیام قدرت را گرفت. اما آیا خود آمریکا از اول این جریان‌ها را تقویت کرد یا بعداً از روی ناچاری به آن رضایت داد جای بحث زیاد دارد. اما پرسیدنی است واقعاً چه کسی پشت گوش چه کسی چه چیزی گفت که شاه را به انتشار آن بیانیه کذابی در باره‌ی ارتجاع سرخ و سیاه راضی کند؟ این ماجرا همان زمان برای من خیلی شبیه به پخش خبر گرداندن سگی در تهران به شکل کاشانی بود که قبل از کودتای ۲۸ مرداد توسط جاسوسان انگلیس بر پا شد که آخوندها، منجمله خمینی را بر علیه مصدق و طرفداری از کودتا سازمان دهند. من هنوز نمی‌توانم بعضی دست‌های غیبی پشت این ماجرا را ببینم. اما در هر حال نتیجه یکی می‌شد.

پس از به گل نشستن کشتی تمدن بزرگ تنها نیروی که نشان داد می‌تواند دولت طبقه‌ی حاکمه را نجات دهد، ائتلافی بود که دور خمینی شکل گرفت و

آمریکا هم به ارتش و ساواک دست نشانده خود دستور داد که از رژیم جدید حمایت کنند. از تقریباً تابستان ۵۷ به بعد که شما هم اشاره کردید دیگر امکان گرفتن این رهبری از دست خمینی وجود نداشت. هیچ نیروی نبود که بتواند بدیل دیگری ارائه کند.

جالب اینجاست با اینکه بسیاری از جریانات به اصطلاح چپ برای رفتن به دستبوس رهبر در نوفل شاتو دست و پا می‌شکستند بسیاری از جبهه‌ملی‌چی‌ها عاقبت به سمت این‌ها نرفتند. به هر حال آن‌ها بهتر از ما ماهیت این‌ها را می‌شناختند.

نکته‌ی جالب‌تر اینجاست که ما پدیده‌ی مشابهی با انتلافات این چنانی بین نیروهای به اصطلاح سنتی طبقه‌ی حاکم در کشورهای دیگر نیز مشاهده می‌کنیم. مثلاً در مصر، لیبی، لبنان و اندونزی.

این نیرو اما هنوز در سال ۵۵ نیروی بزرگی نبود. خود من از سال ۵۱ به بعد عملاً با همه آشنا بودم و در آن زمان این‌ها بودند اما چیزی مثل بقیه. نه چندین برابر بزرگ‌تر. رشد ناگهانی این‌ها از سال ۵۶ آغاز شد. دلیل عمده‌ی این رشد در خارج مبالغه‌ی عظیمی از پول بود که به ناگهان و معمولاً از طرف گروهی از "بازاریان متعهد" (اما اغلب با منابع خارجی) به خارج سرازیر شد. من که باور نمی‌کنم این پول‌ها همه از بازار آمده باشد. مثلاً همان موقع ما رد دو منبع این چنانی را در آمریکا و لیبی پیدا کردیم.

سؤال: شاید این برگردد به تقویت کردن نیروهای ارتجاعی در مقابل نیروهای چپ.

تراب ثالث: بله خوب. اساساً توجیه خود بورژوازی برای رضایت دادن به خمینی هم همین بود که فقط این‌ها می‌توانند از خطر کمونیست شدن ایران

جلوگیری کنند. اما کدام خطر کمونیزم؟ آمریکا کودتای ضدمصداق را نیز با همین وسیله توجیه کرد. به همین دلیل هم نیمی از ساواک را دست آخوندهای ضدکمونیست دادند. اما این بیش تر به نظر من برای نرم کردن مقاومت بورژوا لیبرالیزم است تا انعکاسی از واقعیت.

در هر حال نمی توان از نقش امپریالیزم آمریکا در تقویت و حتی اختراع نیروهای به اصطلاح رادیکال اسلامی به عنوان حربه ای علیه مردم منطقه چشم پوشی کرد. تنوری ایجاد هلال بحران اسلامی در جنوب شوروی از دهه‌ی ۵۰ میلادی به بعد در محافل انگلیسی علناً بحث می شد. شاگرد یکی از تنوریسین های اصلی این تز بعدها در دوره‌ی کارتر مأمور دفتر ایران در آژانس امنیت ملی آمریکا شد. پس از انتصاب همین آدم بود که می گویند شاه نگران شده بود که آمریکا می خواهد او را عوض کند. به نظر من اتفاقاً ارزیابی خود شاه از وضعیتش شاید بهتر از بقیه مفسرین بود. دستکم جناحی درون هیأت حاکمه آمریکا از مدت ها قبل نقشه هائی نیز برای او کشیده بود.

سوال: یکی از توضیحاتی که هوارادان رژیم پهلوی در مستند سازی های چند سال اخیر می دهند این است که ایران در حال تبدیل شدن به یک قدرت برتر اقتصادی بوده و حتا می توانسته - درست است که مضحک است- در سطح جهانی مطرح شود.

تراب ثالث: بله در بین سلطنت طلب ها اینگونه توضیحات هست. ولی بقول خود شما توضیح مسخره ای است. اگر رژیم عرضه چنین کاری را داشت چرا امپریالیزم بیاندازدش؟ امپریالیزم دوست داشت و هنوز هم دوست دارد که کسی آنجا باشد که کل منطقه را برای او بپاید. و اصلاً به همین خاطر هم شاه را بزرگ کرده بودند. بعد از اسرانیل چه عاملی بهتر از رژیم شاه؟ بنابراین

اگر آمریکا او را انداخت نمی تواند ترس از قدرتش باشد بلکه احتمالاً از بی عرضگی. این چگونه قدرت بزرگی بود که هیأت اجرائی آن پس از اولین تیر فرار را بر قرار ترجیح داد؟

و بدین ترتیب بحث ما هم آن موقع همین بود که تنها شکلی که می توان دولت بورژوا را از انقلاب نجات داد روی کردن به اپوزیسیون مذهبی است.

سوال: بر اساس کل بحث هایی که در مورد ساختار سرمایه داری در ایران مطرح کردید یک نکته ای که به لحاظ تنوریک مغفول^۴ بوده مسأله ای ملی در ایران است. مسأله ای ملی قبل از انقلاب یکی از مسائل مهمی بود که در آن مقطع نقشی ایفاء کرد و بعد از انقلاب هم پتانسیل زیادی در تغییرات اجتماعی داشته است. چطور شکل گیری مسأله ای ملی در ایران را با این نوع خاص سرمایه داری در ایران می توان متصل کرد؟

تراب ثالث: مسأله ای ملی در اروپا تا آنجایی که در کشوری حل شده (که آن هم نه بطور کامل) به این دلیل است که در دوره ای شکل گیری انقلابات بورژوادموکراتیک آن کشور در ضمن نوعی وحدت ملی نیز شکل گرفته باشد. مقررات واحد اقتصادی و قوانین سراسری پیش شرط نزدیک شدن اقوام یا ملیت هایی است که هویت خود را قبلاً بر اساس نیاکان خود تعیین می کرده اند. بنابراین تسهیل گردش کالایی که خود پیش شرط گذار به نظام سرمایه داری است به وحدت ملی نیز احتیاج دارد. حتی شکل گیری زبان واحد در بسیاری از مناطق اروپایی خود محصول توسعه ای بازار از قرون وسطی به بعد است. شاید یکی از بهترین مثال های تاریخی این شکل از پیدایش وحدت ملی را در فرانسه مشاهده کنیم. تمام "ملت- دولت" های مدرن اروپایی از فراشدهای

^۴ - پنهان- یاشار آذری

مشابهی عبور کرده اند. تا جایی که مبارزه حول تکالیف تاریخی ضدفئودالی مثل بازار واحد، زبان واحد و دولت واحد از پایین و بطور انقلابی انجام گرفته باشد مسأله‌ی ملی یا اصلاً ظاهر نخواهد شد و یا کم‌تر حاد می‌شود. هر جا که این وحدت از بالا و بر اساس سرکوب پایینی‌ها و معامله بین باندهای مختلف طبقات حاکم تحمیل شده باشد مسأله‌ی ملی هم ابعاد گسترده‌تری بخود می‌گیرد. چرا که اینگونه "ملت"‌ها خود براساس حذف و سرکوب ملیتی دیگر بنا شده اند.

در ایران هم انقلاب مشروطه اگر پیروز می‌شد می‌توانست به نتایج مشابهی برسد. اندیشه وحدت ملی در دل خود انقلاب مشروطه شکل گرفت و در مکاتبات بین فعالین آن از شهرهای مختلف بخوبی می‌توان این پدیده را مشاهده کرد. اما این انقلاب به دست ارتجاع داخلی و خارجی به شکست انجامید و همین شکست شرایط را فراهم ساخت تا عاقبت ملت-دولتی تصنعی، از بالا، در خدمت امپریالیزم و با سرنیزه‌های رضاخانی ایجاد شود که مسبب تمام مسائل ملی در جامعه ماست. امپریالیزم انگلیس عشق خاصی به ملت فارس نداشت چرا که چنین ملتی وجود نداشت. "ملت فارس" خود از اختراعات امپریالیزم انگلیس است. زبان فارسی زبان بوروکراسی دولتی بود. فارسی زبان جاده ابریشم نیز بود و از هند تا ترکیه رواج داشت. امور خارجی بسیاری از دولت‌های آن منطقه به زبان فارسی بود. بنابراین امپریالیزم انگلیس طبعاً فارسی را به عنوان زبان واحد این ملت تصنعی انتخاب کرد. در حالیکه در همان زمان بسیاری از سران نظامی همین دولت خود ترک زبان بودند، امر ایجاد ارتش واحد سراسری اما سرکوب زبان ترکی در آذربایجان را به دست همان افسران ترک می‌طلبید. ایجاد وحدت ملی تصنعی یعنی سرکوب

واقعی ملیت های واقعی. بنابراین ریشه ها و دلایل مسأله‌ی ملی در ایران و در سرتاسر منطقه ما را باید در مداخله‌ی امپریالیزم و ایجاد دولت های دست نشانده و ایجاد "وحدت" های ملی تصنعی از بالا بررسی کرد.

همین دولت ملت قلابی اما امروز در ایران دولت بورژوایی این "ملت" است. پس حل مسأله‌ی ملی در ایران نیز بدون سرنگونی این دولت بورژوا غیرممکن است. این شکل مرکبی بود که ما تکالیف انقلاب ایران را قبل از انقلاب می‌دیدیم و هنوز هم همانطور است. انقلاب آینده ایران تکالیف مرکبی در مقابل خود دارد. هم تکالیف دموکراتیک حل نشده و باقی مانده از شکست انقلاب دموکراتیک داریم، هم تکالیف جدید ضدسرمایه‌داری و هم تکالیفی که دقیقاً بخاطر مداخلات امپریالیزم و جلوگیری از انقلاب دموکراتیک پیدا شده‌اند، مثل مسأله‌ی ملی.

مسأله‌ی ملی در ایران در ضمن پویایی خاصی به آن از لحاظ گسترش انقلاب می‌دهد. ملت- دولت های تصنعی در خاورمیانه یعنی تقسیم ملیت ها در بسیاری از مرزهای تصنعی. از دو جنبه می‌توان به این مسأله نگاه کرد. مثلاً در کل خاورمیانه هنوز می‌توان از مفهومی به اسم انقلاب عرب صحبت کرد، یعنی چیزی فراتر از صرفاً انقلاب در مصر یا سوریه یا فلان کشور مشخص. چرا که وحدت ارگاتیک این ملت به واسطه‌ی این مرزهای تصنعی تحقق نیافته و هنوز چون تکلیفی تاریخی بردوش هر جنبش انقلابی در منطقه سنگینی می‌کند. از جنبه‌ی دیگر حل انقلابی مسأله‌ی ملی در هر یک از کشورهای این منطقه می‌تواند انقلاب را از طریق مابقی آن ملت به ماورای مرزهای آن گسترش دهد.

سئوال: یک نکته‌ی خیلی مهم که در حرف های شما کاملاً مشخص است سرمایه داری انحصاری است و بنا بر بحث های خودتان انحصارات تولیدی و نیز بازارهای اصلی موجود در ایران منحصر و محدود به جاهای خاصی است مثلاً مناطق مرکزی و جاهایی که حاشیه ای می شوند جاهایی اند که بیش تر ملیت های تحت ستم زندگی می کنند. این نوع خاص سرمایه داری باعث تشدید و تعمیق مسأله‌ی ملی می شود و همین باعث می شود تا مسأله‌ی ملی صرفاً به خواسته‌ی خودگردانی یا مسأله‌ی زبانی یا فرهنگی و هویتی تقلیل پیدا نکند. یعنی دقیقاً چنان با مسأله‌ی نوع خاص سرمایه‌داری درهم تنیده می‌شود، که نمی‌شود برخلاف رویکرد ناسیونالیست های چه‌کُرد چه ترک و... که یک جورهایی نوع ذهنیتشان مسأله ملی را به مسأله‌ی سیاسی و فرهنگی و هویتی تقلیل می‌دهد برخورد کرد.

تراب ثالث: بله خودمختاری فرهنگی. یا شکل جدید آمریکایی پسند فدرالیستی. اما دیدیم مسأله‌ی ملی محصول وحدت ملی از بالاست، اما خود سرمایه داری این کشورها نیز از بالا وارد شده و از بالا توسعه یافته است. اساساً چنین دولت هایی ساخته شد که بتوان چنین نوع رشدی را فراهم ساخت. پس اگر ایجاد دستگاه سرکوب سراسری مستلزم سرکوب ملیت هاست رشد سرمایه داری نیز تضمین خواهد کرد این ملیت ها سرکوب شده باقی بمانند.

سئوال: می‌خواستم بگویم بر اساس این نوع خاص برداشت از سرمایه‌داری در ایران مسأله‌ی ملی را می‌توان طور دیگری تفسیر کرد.

تراب ثالث: بله دقیقاً. مثلاً انقلاب سفید را نگاه کنید. دوره‌ی اولیه انقلاب سفید تمام بحث ها و به اصطلاح رقابت های درونی سرمایه داری ایران بر سر

این بود که جواز تولید کدام محصول به کدام سرمایه دار داده شود. شاه هم مثل سیستم تیولداری مغولی به رفقای خودش این جوازهای انحصاری را می‌بخشید. مثلاً طرف پاندا دربار بود مونوپولی تولید تلفن را می‌گرفت یا دیگری در ساواک خوش خدمتی می‌کرد انحصار تولید یخچال را جایزه می‌گرفت. طبعاً چنین دستگاهی آگاهانه تلاش خواهد کرد که مبادا در مثلاً کردستان یا بلوچستان چنین رشدی صورت بگیرد. بنابراین دولت بورژوا و نظام سرمایه داری در ایران یعنی عقب افتاده نگه داشتن مناطق ملیت‌ها. سیاستی که آگاهانه از زمان رضاشاه تا کنون دنبال شده است. و این خصیلت موقعی واضح تر می‌شود که مشاهده می‌کنید حتی در رژیم اسلامی مفهوم "امت اسلامی" نه تنها تناقضی با سرکوب ملیت‌ها و عقب افتاده نگه داشتن مناطق آن‌ها ندارد که با رشد مناسبات کالایی در ۴۰ سال اخیر این ناموزونی بدتر هم شده است.

سؤال: راجع به اهمیت تبیین نیروهای انقلابی و چپ از اصلاحات ارضی و اتفاقاتی که در ایران و سراسر جهان افتاده بود صحبت کردیم و به موضع گیری‌های شما هم پرداختیم. ولی به شکل مشخص بعد از اینکه به این دیدگاه‌ها رسیدید و شروع کردید به انتشار نظراتتان چه اتفاقات عمده‌ای را در فاصله بین ۱۳۵۳ تا ایام انقلاب یعنی سال ۱۳۵۷ که تحولات شروع می‌شود می‌بینید؟

تراب ثالث: راستش سؤال خیلی مشخص هم نبود!

سوال: منظورم این است که دقیقاً در این دوره در خود شما چه تغییرات و تحولاتی اتفاق افتاد. این تغییر و تحولات از نظر سازمانی و نظری بعد از شکل گیری اولیه گروه تا سال ۱۳۵۶ چه بود؟

تراب ثالث: اول اینکه ما دیگر یک گروه متشکل شده بودیم. اوائل بصورت جمعی و محفلی کار می کردیم. ولی عملاً از سال ۵۵ به بعد فقط در خود لندن حدود ۲۰ نفر بودیم در نتیجه دیگر نمی توانستیم کارها را مثل سابق پیش ببریم. در نتیجه مجبور شدیم تقسیم کاری بکنیم که خود منجر به ایجاد یک سری ساختارهای تشکیلاتی شد. اما این ها بیش تر تیم های مشخص بود تا واحد های تشکیلاتی. و جالب است همان موقع هم بحث سر مفاهیم تشکیلاتی بین ما راه افتاد. آن زمان جمع بندی ما این بود که ما با این برداشت رایج سلسله مراتبی از سازمان مخالفیم و همه ساختارهای تشکیلاتی درونی در واقع نباید معرف چیزی بیش از نوعی تقسیم درونی کار در داخل یک تشکیلات انقلابی تلقی شوند. و بنابراین بسته به شرایط و اوضاع مشخص می توانند تغییر کنند. به همین خاطر با اینکه ما هم با همان مفاهیم از حزب و تشکیلات بزرگ شده بودیم، مثل عضو و انضباط و واحد تشکیلاتی و رهبری سازمان، اما از همان ابتدا تلاش کردیم از تحمیل اینگونه قالب های از قبل داده شده تشکیلاتی به خودمان خودداری کنیم. مثلاً من یادم نیست حتی تا همان اواخر ما کسی را مسئول، این یا آن واحد، یا سردبیر این یا آن نشریه خطاب کرده باشیم. از ۵۶ به این طرف دیگر کاملاً روشن شده بود که باید هر چه زودتر بخش بین الملل چهارم در ایران را اعلام کنیم و مذاکراتی نیز بین ما و رهبری بین الملل در رابطه با گروه آمریکا در جریان بود. در نتیجه مجبور بودیم در ارتباط با بین الملل تیمی از خودمان را به عنوان دفتر سیاسی گروه

معرفی کنیم. در فاصله‌ی بین نشست های جمعی این دفتر مسئولیت ارتباط با بین الملل و اتخاذ تصمیمات لازم در رابطه با مذاکرات به عهده اش گذاشته شده بود. همین.

دوم اینکه از ۵۵ به بعد ما دیگر صرفاً یک گروه دانشجویی نبودیم و به منزله‌ی یک تشکل سیاسی فعالیت می کردیم. جلسات مرتب داشتیم، مداخلات خود را سازمان می دادیم، مشغول گسترش شبکه سازمانی خود بودیم و روابط بیرونی ما تنظیم شده و حساب شده بود. در اواخر این دوره حدود ۳۰ نفر عضو داشتیم و حق عضویت می گرفتیم!

سؤال: در همین دوره ای که دارید شکل می گیرید باز هم هیچ ارتباطی با گروه آمریکا ندارید؟

تراب ثالث: نه در این دوره‌ی اولیه. اما دورادور می دانستیم چه می گویند و چه می کنند. هم از طریق نوشته های آن ها و هم بر اساس گزارش های رفقای ما در آمریکا. قبلاً گفتیم من خودم چند بار به آمریکا رفته بودم و بحث و مناظره هم با این ها داشتم اما به توافقی نرسیدیم. اما از ۷۸ به این طرف که هم از طرفی اهمیت شرایط انقلابی در ایران روشن شده بود و هم کنگره‌ی بین الملل در پیش بود، ما هر دو از طرف رهبری بین الملل تحت فشار بودیم که مذاکرات برای وحدت را آغاز کنیم. کنگره‌ی بعدی باید تکلیف بخش ایران را هم روشن می کرد و بوضوح نمی توانست ۲ گروه را به عنوان بخش ایرانی به رسمیت بشناسد.

بدین ترتیب در اوائل ۷۸ وارد مذاکرات رسمی شدیم. من چندماهه رفتیم نیویورک که هم از نزدیک با این گروه آشنا شوم، هم این مذاکرات را آغاز کنیم. باید به دبیرخانه بین الملل نیز گزارش این مذاکرات را می فرستادیم. آن ها

هم بعد از بازگشت من یکی را فرستادند لندن که با جمع ما آشنا شود. این مذاکرات عاقبت به نتیجه‌ای نرسید. هر چند توافق کردیم که بحث و ارتباط را ادامه دهیم.

از نظر ما آن‌ها بطور کلی دیدی راست روانه از اوضاع داشتند. خط مشی آن‌ها را می‌توان نوعی دنباله‌روی انتقادی از رهبری مذهبی ارزیابی کرد. ما اعتقاد داشتیم این رهبری آلترناتیوی بیش از حفظ نظام سرمایه داری ارائه نداده است و بنابراین ما نمی‌توانیم به هیچ وجهی با این رهبری هم جنس و هم سنخ باشیم. باید از همین ابتدا علیه آن به توده‌ها هشدار داد. بدین ترتیب اختلاف اصلی ما را از لحاظ سیاسی می‌شد در همین موضع خلاصه کرد. سرمایه داری نامیدن یا ننامیدن این رهبری. و این‌ها با اصرار غریبی از سرمایه داری نامیدن این رهبری خودداری می‌کردند.

در پشت برداشت راست این گروه در واقع مواضع راست «اس. دابلو. پی.» آمریکا و سیاست دنباله‌روی از جنبش‌های بورژوایی به اصطلاح ضدامپریالیستی نهفته بود. ما اما بر اساس برداشتمان از دوران بعد از جنگ نه تنها هرگونه دنباله‌روی از جنبش‌های بورژوایی ضدامپریالیستی را محکوم می‌کردیم بلکه برخی از این به اصطلاح جنبش‌ها را نوعی ضدامپریالیزم ارتجاعی می‌دانستیم. مثلاً به مثال مارکس در مانیفست کمونیست در باره سوسیالیزم فنودالی اشاره می‌کردیم و توضیح می‌دادیم همانطور که سوسیالیزم می‌تواند فنودالی و ارتجاعی باشد این نوع ضدیت‌ها با امپریالیزم نیز می‌تواند ارتجاعی و عقب افتاده و در واقع به نفع امپریالیزم باشد. امروزه دیده ایم، ضدامپریالیزم آخوندی هم از لحاظ اقتصادی-اجتماعی

نوعی بازگشت به عقب بود و هم از لحاظ سیاسی نوعی بازگشت به استبداد آسیایی.

بحث استدلالی آن‌ها این بود که در هر حال این جریان معرف رهبری جنبش توده‌ای ضدامپریالیستی است و ما باید از آن دفاع کنیم. و نقد به این رهبری یعنی همکاری با آمریکا. عین استدلالی که حزب توده همان زمان به کار می‌برد و عین استدلالی که امثال «اس. دابلیو. پی.» آمریکا و انگلیس همین امروز هم به کار می‌گیرند. چرا نمی‌توان با هر دو مخالف بود چیزی است که در مخیله این‌ها نمی‌گنجد. درک نمی‌کنند که ارتجاعی بودن همه راه حل‌های بورژوازی ضدامپریالیستی دقیقاً در همین است که نتیجه‌ای جز نجات امپریالیزم ندارند.

ما باید ماهیت طبقاتی این رهبری را افشا می‌کردیم و ضدامپریالیزم ارتجاعی‌اش را به جنبش کارگری نشان می‌دادیم. برای ما این وظیفه‌ای بدیهی به نظر می‌رسید و انکار گروه پیام دانشجو فقط تعجب آور بود. البته خود ما هم گروهی جوان و بی‌تجربه بودیم و در نوشته‌ها و صحبت‌ها گاهی با موج این‌ور و آن‌ور می‌زدیم اما دستکم از اواخر ۵۶ به بعد موضع ما در قبال رهبری خمینی چنین موضعی بود. و اختلاف ما با این گروه نیز حل نشد.

جناح مندل و اکثریت رهبری بین‌الملل با سرمایه‌داری نامیدن این رهبری موافق بود اما با ارزیابی ما از آن به مثابه ضدامپریالیزمی ارتجاعی موافق نبود. من دقیق یادم هست هر چه در متون کلاسیک دنبال مثال‌های مشابهی گشتم جز همان مثال مارکس که اشاره کردم تنها چیز دیگری که پیدا کردم نامه‌ای بود از نین در ارتباط با انقلاب مشروطه. اگر یادتان باشد در زمان انقلاب مشروطه یک عده‌ای از آخوندها در خدمت انگلیس بودند و یک عده

در خدمت روسیه. اما اتفاقاً اغلب آخوندهای متجددتر طرفدار انگلیس (و نه همه) و در ضمن مشروطه طلب بودند در صورتی که عمده‌ی آخوندهای خیلی سنتی طرفدار روسیه و مشروعه طلب. این مسأله باعث گجی مواضع سوسیال دموکراسی روسی در منطقه شده بود و بوضوح لنین پاسخی به این ناروشنی داده است. اما پاسخ او جالب است. او می گوید اتفاقاً آخوندهای طرفدار انگلیس از سنتی ها مترقی ترند چرا که دموکراتیک ترند.

عمده اختلافات ما در این دو دیدگاه متفاوت ریشه داشت و این در بحث های بعدی - بحث هایی که در ایران درست قبل از وحدت درگرفت- فورموله تر شد. درست قبل از قیام ماهیت طبقاتی حکومتی که این رهبری قرار بود مستقر کند کاملاً روشن شده بود و بنابراین دیگر کسی نمی توانست پشت فورمول های گنگ ضدامپریالیستی مخفی شود. باید قبل از نوشتن بیانیه وحدت اول روشن می کردیم که ماهیت طبقاتی این حکومت چیست آیا سرمایه داری هست یا نه؟ اگر هست یک سری وظایف مشخص در مقابل ما قرار می گیرد که دیگر با این فورمول های آبستره نمی توان توضیح داد. خلاصه وحدتی صورت نگرفت.

سوال: دو تا نکته به ذهنم رسید. یکی راجع به تفسیر از انقلاب مداوم که صحبت کردید که قبل از انقلاب به این نتیجه رسیده بودید که یک تفاسیری از انقلاب مداوم می تواند خیلی نقش ارتجاعی ایفاء کند در فرایند انقلاب و نکته دیگر اینکه راجع به جلساتی که براهنی و امثالهم در آمریکا داشتند. فکر کنم شما هم یک چنین جلساتی از شاعران و نویسندگان داشتید. راجع به این هم بگویید.

تراب ثالث: قبلاً اشاره کردم اصولاً داخل خود بین الملل هم درباره‌ی تنوری انقلاب مداوم اختلاف بود. قبل از هر چیز بگویم من با خود تعریف اولیه

انقلاب مداوم که تقریباً همه، هم با آن موافق اند، مشکل داریم. و آن هم اینکه انقلاب مداوم یعنی انقلابی که با انقلاب دموکراتیک آغاز می شود و به انقلاب سوسیالیستی می انجامد. بند اول این تز اشتباه است. تروتسکی هم مثل همه جناح های سوسیال دموکراسی دوران خود فرض را بر این قرار داده بود که انقلاب آینده روسیه انقلابی است دموکراتیک. قبل از اینکه بخواهیم به یک قرن بحث مرحله ای انقلاب بپردازیم در همان قدم اول باید گفت انقلاب اکتبر اثبات کرد که این فرض سوسیال دموکراسی بین المللی در آستانه قرن بیستم غلط بود، روسیه در آستانه ای انقلابی دموکراتیک قرار نداشت. و اگر دقت کنیم پس هم لنین هم تروتسکی تا آن جایی انقلابی عمل کردند که نشان دهند این فرض اولیه غلط است. لنین می گفت این درست که انقلابی دموکراتیک است اما بورژوازی ضدانقلابی است و پرولتاریا و دهقانان باید قدرت را بگیرند، تروتسکی اما با پذیرفتن مفروضاتی شبیه لنین می گفت در این قدرت جدید هژمونی باید در دست پرولتاریا باشد. پس یا روسیه در آستانه انقلاب دموکراتیک قرار نداشت یا انقلاب دموکراتیک روسیه نوع جدیدی از انقلابات دموکراتیک بود که درست برعکس تعریف انقلاب دموکراتیک عمل می کند. اگر انقلاب نه بورژوازی را به قدرت می رساند نه مناسبات سرمایه داری را گسترش می دهد چرا باید به آن گفت انقلابی دموکراتیک؟ بنابراین فرض اولیه هم لنین هم تروتسکی را باید دقیق تر شکافت.

تحلیل تروتسکی از اوضاع روسیه بویژه پس از انقلاب ۱۹۰۵ نشان داد که تنها شکلی که می توان دولت تزاری را سرنگون کرد به واسطه ای انقلابی کارگری است و انقلاب کارگری یعنی آغاز انقلاب سوسیالیستی. این تحلیل به واقعیت انقلاب اکتبر نزدیک تر بود و مفهوم تداوم در تنوری انقلاب مداوم او

در اینجا بود. یعنی فراشد پیوسته انقلاب که با مبارزه برای سرنگونی دولت تزاری آغاز می شود و می تواند و می باید که به استقرار دولت کارگری منجر شود.

این بیان درست آنچه واقعاً رخ داد اما با گفتن اینکه این فراشد پیوسته انقلابی با انقلاب دموکراتیک آغاز می شود یکی نیست. اگر بخواهیم دقیق تر بیان کنیم در واقع لنین و تروتسکی می گفتند انقلاب با مبارزه پیرامون تکالیف دموکراتیک آغاز می شود. ممکن است مته به خشخاش گذاشتن تلقی شود اما خواهیم دید ندیدن همین نکته‌ی ساده چه برداشت‌های اشتباهی را مخفی می سازد. ما در روسیه یا در هیچ کشوری دو انقلاب متفاوت نداریم که یکی به یکی تبدیل بشود یا فرا برآید بلکه با مبارزات انقلابی لایه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی پیرامون تکالیف مختلف دموکراتیک و ضد سرمایه داری مواجهیم که انقلاب را در این یا آن مسیر سوق خواهد داد. در روسیه این عاقبت انقلاب اکتبر بود که هم تکالیف عقب افتاده دموکراتیک را حل کرد و هم به دولت کارگری و شروع انتقال به سوسیالیزم انجامید.

از این جنبه که نگاه کنیم حتی گفتن اینکه انقلاب روسیه از مبارزه پیرامون تکالیف دموکراتیک آغاز شد نیز کاملاً درست نیست. در روسیه قبل از انقلاب ۱۹۰۵ هم مبارزه‌ی توده‌ای انقلابی علیه فئودال‌ها در جریان بود و هم سرمایه دارها. خود سوسیال دموکراسی روسیه به اتکای موج اعتصابات کارگری دهه‌ی آخر قرن ۱۹ رشد کرد. کدام انقلاب دموکراتیک در تاریخ سراغ دارید که با اعتصابات کارگری آغاز شود؟ بنابراین در عصر امپریالیزم در هیچیک از کشورهای عقب افتاده از همان ابتدا هم نمی توان گفت انقلاب فقط حول تکالیف دموکراتیک آغاز می شود. از همان اول مرکب است. حال اینکه

وزنه‌ی هر کدام چه اندازه است و دینامیزم آن چیست باید بطور امپریک مشخص شود اما در هر حال همیشه مرکب است.

حال اینکه کسی که به اتکای تنوری انقلاب مداوم این انقلاب را از همان ابتدا انقلاب دموکراتیک بداند خود معرف نوعی کائوتسکیزم ناخودآگاه است. همین انتظار موهوم انقلاب دموکراتیک باعث می‌شود که به نیروهای بورژوایی در جامعه نه به مثابه ضدانقلاب بلکه مثل نیروهایی در جبهه‌ی خلق اما ناپیگیرتر از کارگران و زحمتکشان برخورد شود.

اما از همه‌ی این‌ها بگذریم. از شرایط روسیه اوائل قرن بیستم نزدیک به یک قرن گذشته است. در کجای دنیا دولتی غیربورژوایی بر سر کار است؟ صحبت از انقلاب دموکراتیک علیه دولت بورژوا نه فقط در ایران که کم و بیش در همه‌ی جهان بی معنی است. تحلیل سرمایه داری بعد از جنگ جهانی دوم همان طور که اشاره کردم این پدیده را بخوبی نشان می‌دهد.

بنابراین ما هرچند به روشنی امروز نبودیم اما از همان ابتدا هم تفسیر ما از انقلاب مداوم این بود که انقلاب آینده ایران باید انقلابی باشد کارگری که تکالیف مرکب انقلاب را حل کند. نتیجه‌ی عملی تنوری تروتسکی این بود که بنابراین پرولتاریا باید رهبری مبارزات دموکراتیک را نیز در دست بگیرد نه اینکه با رهبری بورژوایی این مبارزات سازش کند.

تفسیر جناح راست بین الملل چهارم از تنوری انقلاب مداوم اما نوعی منشویزم از در عقب است. چون انقلاب نخست باید دموکراتیک باشد پس هر جنبش بورژوایی را می‌توان از همان ابتدا در غسل تعمید انقلاب دموکراتیک منزه کرد. تو گویی چیزی به اسم روح انقلاب دموکراتیک در جامعه در گشت و گذار است که مثلاً امروز به شکل فیدل کاسترو و فردا به شکل خمینی ظاهر

می شود. اما روح انقلاب دموکراتیک به سوی انقلاب سوسیالیستی هم تمایل دارد، بنابراین حتی اگر خود این قهرمانان هم ندانند به شرط آنکه در تکالیف دموکراتیک و ضد امپریالیستی پیگیر باشند انقلاب به طرزی خودکار و ناخودآگاه به سوی انقلاب سوسیالیستی خواهد رفت.

اشاره کردم شاید آن موقع حتی خود ما هم با اینکه به تفاوت این برداشت ها واقف بودیم اما تفاوت ها را آنقدر عمیق نمی دیدیم که بعداً در خود انقلاب اثبات شد. جایی که بخشی از به اصطلاح همین طرفداران انقلاب مداوم حتی هنگامی که این روح انقلاب دموکراتیک به قتل عام انقلابیون افتاده بود هنوز منتظر فرا روییدن آن به سوسیالیزم بودند. می بینید که همین تفاوت ریز می تواند مرز بین انقلاب و ضدانقلاب را مشخص کند. اتفاقاً انقلاب ایران شاید یکی از اولین تجارب تاریخی است که نتیجه عملی این برداشت راست از تئوری انقلاب مداوم را به روشنی برجسته می سازد.

سوال: و بخش دوم سنوال.

تراب ثالث: از سال ۱۳۵۵ به بعد با دو پدیده جدید مواجه بودیم. از طرفی بسیاری از روشنفکرهای ضد رژیم به خارج آمده بودند. مثلاً ساعدی، شاملو، سلطانپور... از طرفی ریزش از خود رژیم نیز آغاز شده بود.

بنابراین ما تصمیم گرفتیم در کنار کمیته‌ی ضداختناق در ایران که کارزاری به زبان انگلیسی بود و متکی به نیروهای چپ و کارگری در بریتانیا نشریه‌ای نیز به فارسی منتشر کنیم. هدف کار دفاعی عمومی بود و نه کار کمونیستی. یعنی حمایت از مبارزات داخل، افشای رژیم و جلب نیروهای ایرانی خارج کشور به این مبارزات. کارزار دفاعی ما مؤثر بود. کسانی که آن دوره اینجا بودند و می دانند، همه قبول دارند که یکی از موفق ترین کمپین‌های این نوعی

در انگلیس بود. حتی اردشیر زاهدی سفیر ایران در آن دوره در خاطراتش به مزاحمت های ما اشاره می کند. خلاصه خواستیم عین همین کار را با این نشریه در جریانات تبعیدی آن دوره براه بیندازیم. نشریه ی «بسوی آزادی» حاصل این کار بود. ۴ یا ۵ شماره ی آن را منتشر کردیم و بسیاری از نویسندگان و هنرمندان تبعیدی آن دوره با آن همکاری می کردند، منجمله شاملو و ساعدی. بسوی آزادی تیراژ زیادی داشت و در چند هزار نسخه چاپ می شد.

در یکی دو ماه آخر قبل از انقلاب اما هم هر کسی به جایی رفته بود و هم خود ما گرفتار بسیاری کارهای دیگر بودیم و در نتیجه کارهای دفاعی را کاهش دادیم و بسوی آزادی نیز تعطیل شد.

سوال: اگر موافق باشید بشکل کرونولوژیکال برویم سر سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و مراحل و اتفاقاتی که افتاده و کارهایی که شما در آن مقطع کردید و تحلیل هایی که در آن مقطع نسبت به اوضاع و احوال داشتید. گفته می شود در مرحله ای که کارتر با شعارهای حقوق بشری وارد می شود بر رژیم یک فشاری وارد می شود که مجبور می شوند شروع کنند به کم کردن فشار و باز کردن فضای مطبوعات و آزاد کردن یک عده از زندانیان سیاسی. شما در این مقطع یعنی فاز اول بحران انقلابی چطور درگیر این موضوع شدید؟

تراب ثالث: ما به شکلی از سه سال قبل از انقلاب اعلام جدید در وضعیت را به درستی می دیدیم و بین خودمان بحث این بود که اوضاع بحرانی تر می شود، اما همان زمان همه ی نتایج لازم را نمی گرفتیم و انتظار سرعتی که تغییرات بخود گرفتند نداشتیم. مثلاً ۵۴ و ۵۵ مبارزه علیه قیمت ها نشان می داد همانطور که پیش بینی می شد بازار داخلی به بن بست رسیده است. وقایع

بعدی نشان داد که این در واقع به منزله‌ی شکست انقلاب سفید نیز بود و بنابراین تحولات سیاسی مهمی را به دنبال خواهد داشت. و این تقریباً همزمان بود با پایان کار خود من در باره‌ی صنعتی شدن ایران. یعنی نزدیک به یک سال بعد از نوشتن آخرین بخش این سری مقالات همان بحران اقتصادی که در آن ها پیش بینی می شد آغاز شده بود و حتی خود من هم رابطه‌ی این دو را در آن زمان دیدم و در باره اش نیز نوشتم و حرف زدم اما باز تأکید کنم ما هم آن موقع به روشنی امروز نبودیم و همه‌ی اعمال ما در آن دوره با منطقی به صراحت امروز نبود.

اما در هر حال دید کلی ما این بود که بحران انقلابی در پیش است و مبارزه فعلی رژیم با بازار بر سر قیمت ها در واقع نشانه‌ی آن بحران ساختاری است که پیش بینی می کردیم و بنابراین مبارزات سیاسی علیه شاه ادامه خواهد داشت. سال ۵۶ شورش های تهیدستان شهری نیز شروع شد. در تهران به زدو خورد با نیروهای نظامی و انتظامی نیز کشید. این هم علامت دیگری بود از همان تصویری که ما توقع داشتیم. روشن بود که رشد صنعتی بعد از انقلاب سفید دیگر قادر به جذب همان هایی که خود از زمین کنده نیست.

هنگامی که نیروهای مذهبی و بازاری، یعنی همان هایی که با انقلاب سفید به شهروندان درجه دوم کمپرادوریزم ایرانی تبدیل شده بودند، وارد صحنه مبارزات سیاسی علیه رژیم شاه شدند. برای ما واضح بود که اکنون با استفاده از این بحران می خواهند انتقام خود را از انقلاب سفید بگیرند. ما بر اساس تحلیل خودمان این جریان را از لحاظ ماهیت طبقاتی معرف کمپرادورترین و ضدانقلابی ترین لایه‌ی بورژوازی ایران ارزیابی می کردیم، یعنی حتی ارتجاعی تر از اطرافیان شاه. اما هنوز ارزیابی درستی از وزنه‌ی عددی و

اجتماعی‌شان نداشتیم. و باید اعتراف کنم در واقع اصلاً و ابداً توقع اینکه این‌ها بتوانند جنبش میلیونی توده‌های خرده‌بورژوازی و تهیدست شهری را به این راحتی به دنبال خود به حرکت در آورند نداشتیم.

فکر کنم قبلاً اشاره کردم اپوزیسیون مذهبی خارج کشور در تمام دوره‌ای که من بودم وجود داشت اما در مقایسه با اپوزیسیون لیبرال دموکراتیک یا چپی و کمونیستی ناچیز بود. بنابراین هنگامی که یک سال بعد کنترل آن‌ها در جنبش توده‌ای مسلم شده بود، مقداری از گناه آن‌ها به گردن مابقی اپوزیسیون است. همانطور که بعد از انقلاب دنباله‌روی از خمینی به تحکیم ضدانقلاب کمک کرد دنباله‌روی از خمینی قبل از انقلاب نیز سلطه آن بر جنبش توده‌ای را مستحکم کرد. اگر نیروهای عمده‌ی اپوزیسیون به دنبال رهبری مذهبی-بازاری نمی‌رفتند این رهبری هم به این راحتی نمی‌توانست خود را نماینده‌ی جنبش ضدشاه معرفی کند. بنابراین موفقیت این جریان از قبل مقدر نشده بود.

بخاطر ورشکستگی حزب توده و جبهه‌ی ملی در ایران اپوزیسیون مذهبی-بازاری توانست مخالفت ارتجاعی خود با انقلاب سفید را به مقام مبارزات ضدسلطنت و امپریالیزم ارتقا دهد. البته کسانی که نقداً به تئوری انقلاب مرحله‌ای اعتقاد داشتند خود با میل و اراده به دنباله‌روهای این ماجرا تبدیل شدند اما دنباله‌روی مختص آنان نبود. همانطور که اشاره کردم حتی قبل از انقلاب در میان نیروهای طرفدار بین‌الملل چهارم نیز نسبت به این رهبری توهم بود. بنابراین ما بر اساس چنین محور مختصاتی موضعی شبیه این گرفته بودیم که طبقه‌ی کارگر باید در کنار دفاع از مبارزات توده‌ای ضدرژیم استقلال خود را حفظ کند و ماهیت ارتجاعی طبقاتی این رهبری را افشا کند. اما از این مهم‌تر ابعاد عظیم وظیفه‌ای بود که در مقابل ما قرار داشت. انقلاب

در پیش بود و ما محفلی کوچک و ناروشن و غیرمنسجم. در واقع تمام هم و غم ما در یکی دو سال قبل از انقلاب سر و سامان دادن به وضعیت خود ما بود.

سئوال: در مورد همین مراحل و دوره های انقلاب نظریه پردازان و تحلیل گران مختلف روایت یکسانی ندارند. از مراحل حساس و نوع خاص فورمولبندی ای که کدام نیرو در کدام مقطع بیشترین اثر را بر تشدید وضعیت انقلابی داشته است. روایت شما از این مراحل چیست؟

تراب ثالث: آنطور که من آن موقع می دیدم بحران در ایران زودتر از ریاست جمهوری کارتر و دفاع او از حقوق بشر آغاز شد. اما در اینکه آن اشاره ای کارتر خود چشمکی بود به اپوزیسیون بورژوایی دستکم من تردیدی ندارم. مواضع کارتر بلافاصله واکنش یک سری سیاستمداران نه فقط ایرانی بلکه اروپایی را به دنبال داشت. در واقع همه ای اعلامیه های مختلف اپوزیسیون بورژوایی داخل و خارج از رژیم پاسخی بود به کارتر و ارانه ای برنامه ای بود برای تأیید کارتر. منجمله رهبری های مذهبی. بنابراین کارتر چراغ سبزی نشان داد اما دقیقاً چرا به چه نیروهایی و تا چه اندازه آگاهانه نمی دانم. فکر نکنم کسی بتواند ادعا کند این موضع رئیس جمهور آمریکا صرفاً برای ایران گرفته شده بود یا واکنش مشخصی بود به بحران در ایران. استفاده ای بعدی خود دولت آمریکا از این قضیه نشان داد که آمریکا عمدتاً دو هدف را دنبال می کرد. در نظر داشته باشیم که این دوره ای است که مذاکرات بین المللی برای محدود ساختن سلاح های اتمی آغاز شده است. سیاست کارتر در واقع برای شرایط پس از پایان جنگ سرد ترسیم شده بود. آمریکا می خواست به دنیا نشان بدهد که مسأله ای حقوق بشر را جدی می گیرد تا در

واقع از مسأله‌ی فقدان حقوق بشر در شوروی در مذاکرات هسته‌ای استفاده کند.

البته در بسیاری از کشورهای وابسته مثلاً در کره جنوبی و ایران اپوزیسیون داخلی نیز فوراً از این اعلام موضع استفاده‌های داخلی کرد اما خود دولت آمریکا عمدتاً دفاع خود از حقوق بشر را متوجه شوروی ساخت و حتی شاه را در کاخ سفید دلداری داد که قصد برکناری اش را ندارد. اما این در ضمن بدین معنی نیست که دولت آمریکا در سرنگونی شاه و به رهبری رسیدن خمینی دست نداشت. علانم بسیاری عکس آن را اثبات می‌کند.

سئوال: پس ماجرای دفاع از حقوق بشر کارتر به نظرتان به چه بر می‌گشت؟

تراب ثالث: به طور کلی از اواسط دهه‌ی هفتاد پروژه‌های رشد سرمایه‌داری در کشورهای عقب افتاده همه جا به بن بست خورده بود. مثلاً، اضافه بر ایران، کره جنوبی، فیلیپین، آرژانتین، برزیل... در برخی از آن‌ها بحران‌های سیاسی نیز نقداً شدید شده بود، زودتر از ایران. بنابراین بحث در باره‌ی ضرورت رفورم در کشورهای وابسته به آمریکا امر جدیدی نبود. و سیاست‌های مختلفی تحت بررسی قرار داشت و گروه‌های مختلفی این سیاست‌ها را در هیأت حاکمه آمریکا دنبال می‌کردند. سیاست‌های خارجی درازمدت‌تر آمریکا به شکلی با سیاست‌های دوره‌ای ریاست جمهوری‌ها گره خورده است که نمی‌توان عملکرد واقعی آمریکا را صرفاً از این یا آن بیانیه این یا آن رئیس جمهور نتیجه گرفت. گاهی این سیاست‌های مختلف حتی ضدونقیض یکدیگر می‌شوند، به ویژه آنکه همواره جناح رقیبی هم هست که برای استفاده‌های کوتاه مدت انتخاباتی هر حرفی را خواهد زد و هر کاری را

خواهد کرد که عکس رقیب باشد. فقط کافیسست به اغتشاش درون هیأت حاکمه آمریکا در رابطه با مذاکرات هسته‌ای با ایران فعلی نگاه کنیم تا درک کنیم حتی تصور اینکه خود هیأت حاکمه‌ی آمریکا می‌دانست اعلامیه حقوق بشر کارتر چه تأثیر مشخصی در اهداف استراتژیک امپریالیزم آمریکا در ایران خواهد گذاشت، توهم محض است.

مثلاً همین که فوراً سران جبهه‌ی ملی، سران مذهبی و عناصر و گرایش‌هایی از درون خود رژیم بیانییه دادند بوضوح نشان می‌داد که همه فهمیده بودند رهبر ارکستر نوازنده‌های جدید استخدام می‌کند و این‌ها نیز هر کدام ارکسترهای گوناگون مشتاق اجرا را به عرضه گذاشته بودند. یا مثلاً شب‌های شعر انستیتو گوته خود با پشتوانه‌ی دفاع کارتر از حقوق بشر براه افتاد. خلاصه اینکه از هر زاویه که به قضیه نگاه کنید کارتر چراغ سبزی را نشان عده‌ای داده بود. و همین چراغ سبز بدون تردید موقعیت رژیم را تضعیف کرد. از طرفی قدرت سرکوب رژیم را محدود کرد و از طرف دیگر به معترضین نشان داد امکان سرکوب کم‌تر است. در شرایط دیکتاتوری افزایش اعتماد بنفس توده‌ها می‌تواند به سرعت اوضاع را تغییر دهد. بویژه اینکه این اعتماد بنفس در شرایطی تقویت می‌شود که بحران اقتصادی رو به تشدید است.

اما همین کارتر بعد از روشن شدن عواقب این کار و حملات جناح جمهوریخواهان زمام سیاست خارجی را به برژینسکی می‌دهد که می‌گفت باید از حامیان آمریکا به هر قیمتی که شده دفاع کرد. اما دیدیم همان برژینسکی کسی را در آژانس امنیت ملی مسئول دفتر ایران کرده بود که طرفدار تز انگلیسی ایجاد هلالی از بحران‌های اسلامی علیه شوروی بود.

بنابراین آن روز هم مثل امروز جناحی خواهان سر کار آوردن مذهبیان بود جناحی نبود، حتی درون حزب حاکم.

اما آنچه مسلم است در این میان در ایران جریان بورژوازی لیبرال مذهبی به سرعت به آمریکا نشان داد رهبری اپوزیسیون رژیم شاه در دست اوست. جناحی درون هیأت حاکمه‌ی آمریکا این را زودتر فهمیده بود و جناحی دیرتر اما دستکم از ۷-۸ ماه قبل از انقلاب روشن بود که دولت آمریکا با این رهبری معامله کرده است. دیگر از اینجا به بعد می توان گفت در میان بالائی ها کار تمام شده است.

اما از پایین نه. البته، بیعت امپریالیزم آمریکا، و به دستور آن، ارتش و ساواک و سپس ناتو با آلترناتیو ائتلاف اسلامی به این دلیل بود که این رهبری نشان داد توده ها را در کنترل خود دارد. و در دوره ی قبل از انقلاب یعنی در شرایطی که هیچ نیرویی در اپوزیسیون تشکیلاتی شبیه شبکه‌ی مساجد و ارتباطات محلی، رهبری مذهبی را اختیار نداشت، امکان اینکه بتواند این موقعیت را به خطر بیندازد کم بود. اما بعد از انقلاب بویژه با روشن شدن ماهیت طبقاتی دولت جدید نیروهای مترقی هنوز فرصت تغییر شرایط را از دست نداده بودند.

حتی در دوره ی قبل از انقلاب نفوذ این رهبری در میان توده ها صرفاً به دلیل نفوذ مذهب و مسجد نبود. واقعیت این است که هیچ کدام از سایر بدیل های بورژوازی خواست واقعی توده ها یعنی شاه باید برود را مطرح نمی کرد. رادیکالیزم خمینی عامل مهمی برای جلب توده ها شد و همین پایگاه به ائتلاف اسلامی اجازه داد سایر جریانات را حذف کند. مثلاً ما در تابستان ۵۷ از رفقای از لندن که به یکی از تظاهرات این ها فرستاده بودیم گزارش داشتیم

که به محض مطرح کردن شعار آن زمان کنفدراسیون یعنی "اتحاد مبارزه پیروزی" توسط مسئولین تظاهرات مورد حمله قرار گرفتند و از جمع اخراج شدند. یعنی از همان زمان ائتلاف اسلامی از پایگاه توده ای خود برای سرکوب نیروهای انقلابی استفاده می‌کرد. اما با این وجود هیچیک از سازمان‌هایی که ادعا می‌کردند در ایران تشکیلات دارند، بیانیه ای اعلامیه ای یا فعالیتی مستقل از جریانات مذهبی و با برنامه رادیکال تر بیرون نداد.

سنوآل: بحث مذاکره و معامله پشت پرده و یک جوری کاستن از فشار نیروهای انقلابی را خیلی جاها مطرح می‌کنند. می‌توانید کمی با جزئیات بیشتر در مورد این اتفاقات صحبت کنید.

تراب ثالث: در آن دوره مفسرین غربی نزدیک تر به مثلاً دولت انگیس یا آمریکا این طور منعکس می‌کردند که با رهبری مذهبی بر سر شریف امامی توافق شده است، اما پافشاری خمینی سر رفتن شاه بود که این محاسبات را به هم ریخت. اعتراضات توده ای از ۵۵ شروع شده بود و تا تابستان ۵۷ نه تنها بخش‌های وسیع تری از توده‌ها به حرکت در آمده بودند بلکه به مراتب رادیکال تر از قبل. ائتلاف اسلامی از طرفی توانست این رادیکالیسم را تحت کنترل خود در آورد و از طرف دیگر از این کنترل استفاده کرد برای اینکه ارگان‌های قهر و سرکوب دولت را به انتقال قدرت راضی سازد. بنابراین حتی اگر تمام این داستان توطئه ای بود برای روی کار آوردن خمینی، موفقیت این توطئه عاقبت در خیابان‌ها و از طریق کنترل جنبش توده‌ها تضمین شد. و اینجا بود که نیروهای مترقی می‌بایست نقش مستقلی ایفا می‌کردند و تاریخ خواهد گفت که بطرز اسفباری ناتوانی خود را نشان دادند.

نیروهای چپ آنقدر دیر به حرکت در آمدند که جبهه‌ی ضدشاه نقداً از دست رفته بود و نیروهای دموکرات هم جز چند اعلامیه و بیانیه کاری نکردند و عاقبت هم همه به دستبوس خمینی رفتند. یکی از پدیده‌های انقلاب اتفاقاً همین بود که نشان داد اینگونه رشد سرمایه داری در وقع اپوزیسیون بورژوا لیبرال را هم از میان برداشته است. از بخش سکولار جبهه‌ی ملی چیزی جز اسکلتی به جا نمانده بود.

سئوال: خیلی از تحلیل‌گران آن دوره معتقدند که اعتصابات توده‌ای کارگری که از مهر ۱۳۵۷ شروع می‌شود در به هم ریختن خیلی از این معادلات و ساخت و پاخت از بالا نقش قاطعی داشته.

تراب ثالث: بله کاملاً درست است. به نظر من اگر اعتصابات عمومی پاییز ۵۷ نبود اصلاً انقلابی هم نمی‌شد. یعنی حتا اگر شاه هم می‌رفت یکجوری از بالا می‌رفت و آنچنان هم آبی از آب تکان نمی‌خورد. اعتصابات توده‌ای اما جو را برای قیام آماده ساخت.

اما واقعیت این است که در اواخر این دوره از اعتصابات کنترل خیلی از آن‌ها در دست ائتلاف اسلامی بود. مثلاً صندوق اعتصابات شرکت نفت بدون کمک مالی "بازار" اصلاً راه نمی‌افتاد. در دوره‌ی اعتصاب عمومی بسیاری از اعضای کمیته‌های اعتصابات در محلات از اعضای کمیته‌های محل نیز بودند. و این کمیته‌ها کم و بیش تحت کنترل مساجد بود.

سئوال: درباره‌ی کمیته‌های انقلاب می‌شود توضیح دهید؟

تراب ثالث: قصدم این بود که نشان دهم جریان‌ات اسلامی از طریق کمیته‌های محلات ارتباطات نزدیکی نیز با کمیته‌های اعتصاب و جنبش

کارگری برقرار کرده بودند که بعداً در کنترل و سرکوب جنبش کارگری توسط رژیم جدید نقش مؤثری ایفا کرد. و این در شرایطی صورت می گرفت که جنبش کارگری در حال رادیکال تر شدن بود. یعنی درست در دوره ی قبل از قیام رادیکال ترین لایه های جنبش کارگری عملاً تحت نفوذ رهبری مذهبی قرار گرفته بود.

اعتصابات از ۵۶ شروع شد و در چندین بخش چندین بار اعتصاب شد. کارگران پس از عقب نشینی های اولیه رژیم خواست های هر چه رادیکال تری را مطرح می کردند. ائتلاف اسلامی هم از آنجا که حفظ شاه را قبول نداشت از کمک کردن به اعتصابات کارگری علیه شاه هم ابائی نداشت، و تمرکز حمایت های مالی را هم متوجه صنایع و مراکزی کردند که به دولت ضربه بزند. اپوزیسیون عادی بورژوائی آن دوره حاضر به چنین کاری نبود.

کمیته های محلات در دوره ی اعتصاب عمومی است که گسترده می شوند. از خاصیت های اعتصاب عمومی یکی ایجاد شکلی از قدرت دوگانه است. مثلاً ضرورت کنترل و توزیع آذوقه و سوخت در محلات توسط این کمیته ها نقش مهم و فعالی به آن ها در تمام دوره ی سه ماهه آخر قبل از قیام داده بود. عمده مبارزینی که در شب قیام در تهران حضور داشتند از فعالین این کمیته ها بودند.

در نتیجه حتی این حالت قدرت دوگانه نیز مفهوم متناقضی داشت. یعنی قدرتی جدید که هم کارگری بود و هم خرده بورژوائی و هم رادیکال بود و ضدسلطنت و هم اسلامی و ضددموکراتیک. کسانی که به جای شوراهای کارگری از "شوراهای مردمی" دفاع می کنند باید به این تجربه و ماهیت ارتجاعی این مخلوط رجوع کنند.

سؤال: ایده‌ی اصلی چریک‌های فدایی این بود که چون توده‌ها در حالت رعب و ترس اند و در مقابل رژیم سرکوبگر منفعل اند ما باید به عنوان یک پیشاهنگ انقلابی از طریق مبارزه‌ی مسلحانه این توده‌ی عظیم را به جنبش وا بداریم. الان این توده‌ی عظیم به جنبش واداشته شده ولی همین غیاب این نیروها در میان توده‌ی پرولتاریا و غیاب سازمان انقلابی پرولتاریا در مبارزه‌ی انقلابی همان موقع بزرگ‌ترین گواه شکست این تئوری نبود؟

تراب ثالث: صد درصد. یک نمونه بیاورم مسخره‌تر از این نمی‌توانید تصور کنید. یک گروه دانشجویی خارج کشور سی نفره را که پس از به در و دیوار زدن فراوان تازه توانسته درست چند هفته قبل از قیام چهل و چند نفر را سازمان دهد در نظر بگیرید، من یکی که خودم ۱۱ سال ایران را ندیده بودم. چند هفته‌ی اول باید در خیابان‌ها قدم می‌زدم که با شهر جدید آشنا شوم. و فکر نکنید ما از اوضاع داخلی پرت بودیم تازه ما از خیلی‌ها اوضاع را بهتر می‌شناختیم. موقعی که ما اولین شماره‌ی «چه باید کرد» را جلوی دانشگاه فروختیم هنوز از رفقای فدائی خبری نبود. اگر کسی در جانی ادعا کرده است که فداییان در شب قیام در تهران بیش از انگشتان یکدست در تهران افراد داشتند از من بشنوید که دروغ می‌گوید. درست آنجا که انقلاب کادر انقلابی طلب می‌کرد، فداییان سرگرم تدارک اولین سالروز سیاهکل بعد از انقلاب بودند. یعنی نقداً به جای ادای وظایفی که انقلاب در برابرشان قرار داده خودشان، خودشان را به امامزاده تبدیل کرده بودند. در واقع پیروزی راحت ضدانقلاب خود نوعی اثبات شکست فدائیزم در ایران نیز بود.

سؤال: کی به ایران برگشتید؟

تراب ثالث: دقیقاً موقعی که بختیار آمد و اعلام کرد اپوزیسیون خارج می‌تواند برگردد. ما هم جمعی تصمیم به بازگشت گرفتیم و کم و بیش همه هم در یکی دو پرواز با هم برگشتیم. شماره اول «چه باید کرد» را در واقع در لندن چاپ کرده بودیم و با خودمان آورده بودیم. و شماره‌ی دوم را در خود ایران منتشر کردیم. و همانطور که گفتم هنگامی که شروع به پخش آن کردیم با کمال تعجب دیدیم که در واقع ما اولین و دستکم تا جایی که ما در چند روز اول مشاهده کردیم تنها گروهی هستیم که نشریه‌ی ای پخش می‌کند. یعنی یا هنوز همه‌ی این گروه‌های عریض و طویل در محل نبودند یا اساساً در هوای دیگری بسر می‌بردند. یعنی حتی سازماندهی یک نشریه‌ی یک برگه، از عهده‌ی کسی بر نمی‌آمد؟! واقعاً پرسیدنی است درست در همان چند هفته‌ی آخر کابینه‌ی بختیار یعنی همان چند روزی که هر روز جلوی دانشگاه تهران درگیری با نیروهای نظامی رژیم صورت می‌گرفت، رفقا کجا بودند؟ به اعتقاد من مسأله‌ی صرفاً این نبود که تدارک ندیده بودند. چگونه گروه کوچک و بی‌تجربه‌ای مثل ما توانست در عرض یک هفته امکانات چاپ شماره‌ی دوم را هم در همان تهران تدارک ببیند اما این‌ها نتوانستند؟ اگر نیک بنگرید می‌بینید دنباله‌روی از رهبری مذهبی نقداً قبل از انقلاب شکل گرفته بود و اتفاقاً هر چه کم‌تر حرف می‌زدند بهتر بود.

سوال: در مقابل اینکه اعدام‌ها و سرکوب‌ها این نیروها را متفرق کرده و از بین برده چه می‌گویید؟ یعنی اینکه شما بیرون بودید و نیروهای خودتان را حفظ کردید ولی آدم‌های فعال این‌ها یا زندان بودند یا از بین رفتند.

تراب ثالث: اولاً رهبری و کادرهای اصلی اغلب جریانات اصلی آن دوران همه خارج بودند. طرفداران فعال فداییان در خارج قبل از انقلاب شاید بیش از صد برابر ما بودند و با امکاناتی صدها برابر بیش تر.

سئوال: چه آن موقع چه بعدها خیلی راجع به نقش خمینی صحبت شده. بخصوص در رابطه با نوآرهای کاستی که توی ایران دست به دست تکثیر می شده و توی مساجد و این ها به دست گروه های مذهبی می رسیده است. حتا بعضی ها گفته اند که انقلاب ایران اولین انقلابی است که این تکنولوژی های جدید رسانه ای خیلی درش نقش بازی می کند در انتقال پیام های گروه های رهبری کننده ی انقلاب. از آن طرف در مقابل سازمان سراسری و به نسبت منسجمی که گروه های مذهبی دارند دستکم در مناطق شهری و پایتخت در آوردن نشریه و تکثیر شدن حرف های گروه های دیگر شاید خیلی نقش تعیین کننده ای می توانست ایفا کند. جدای از انتقادی که دارید فکر می کنید اگر طور دیگری عمل می کردند و بخصوص با آمدن بختیار که فضایی ایجاد شد که گروه های مخالف می توانستند آزادانه تر حرف هایشان بزنند آیا می توانستند در مبارزه برای کسب رهبری انقلاب مانعی در برابر گروه های مذهبی ایجاد کنند؟

تراب ثالث: البته همسفران رژیم در گنده کردن نقش خمینی حرف زیاد زده اند. ۳ سال قبل از انقلاب تعداد کسانی که حتی فقط خمینی را می شناختند اقلیت ناچیزی بود. بخصوص در خارج کشور برای ما اعضای سابق کنفدراسیون این ادعا از آن ادعاهاست. چه کسی است که نداند تبلیغات جریانات مذهبی با این همه امکانات هرگز نتوانست به پای کنفدراسیون برسد؟ به نظر من اتفاقاً مسأله ی کلیدی همین نکته ی آخری است که گفتید. دوره ی

بختیار نشان داد مشکل نیروهای "مترقی" ناآشنایی با تکنیک های تبلیغاتی نبود بلکه اینکه یا به اندازه کافی مترقی نبودند که ماهیت ارتجاعی رهبری خمینی را درک کنند و یا خود آگاهانه و ناآگاهانه در بزرگ کردن آن سهیم شده بودند.

من خودم به شخصه اولین مسأله ای که در ایران دیدم همین بود که چرا نیروهای مترقی و چپ از عقب نشینی سلطنت و فضای بازتر سیاسی دوره ی بختیار برای مطرح کردن آلترناتیو مستقل خود در برابر این رهبری مذهبی استفاده نمی کنند. شاید بدانید یکی از تحلیل های داخل حزب کمونیست شوروی بعد از ماجرای اعدام سران حزب توده این بود که باید تلاش می کردند تا دوره ی بختیار طولانی تر می شد. ترجمه یکی از مقالات مربوطه را ما در سوسیالیزم و انقلاب منتشر کردیم. البته بختیار رفتنی بود و همانطور که حمایت حزب توده از خمینی ارتجاع را قوی تر کرد چه بسا حمایت اش از بختیار او را هم رفتنی تر می کرد، اما نیروهای مترقی حتی در مبارزه علیه بختیار همان مواضعی را اتخاذ می کنند که رهبری مذهبی. این واقعاً مسأله ای بود فوری و قابل رویت. حتی یک شب هم طول نمی کشید تا کسی این را بفهمد. کجاست صدای مستقل چپ؟ درست در چند هفته ای که چپ می توانست خود را به جامعه نشان دهد، همدست نیروهای مذهبی برای سرنگونی بختیار شده بود. واضح بود که بختیار رفتنی است اما باید واقعاً پرسید آیا رسیدن سریع تر خمینی بر مسند قدرت به نفع نیروهای مترقی بود؟

سوال: یعنی نیروهای دیگر دوست داشتند زودتر بیاید؟

تراب ثالث: بله. منتظر چه بنشینند اگر نقداً رهبری را تحویل داده اند؟ البته منظور من این نیست که چپ می توانست و یا باید بختیار را سر کار نگه

می‌داشت، بلکه در دوره‌ی بختیار فرصت آن را داشت که سیاست سرنگونی مستقلی را دنبال کند اما همه کار کرد، جز این.

سئوال: همانطور که می‌دانیم انقلاب ایران از جمله انقلاب‌هایی است که نظر خیلی از تحلیل‌گران و آکادمیسین‌های دنیا را که روی موضوع انقلاب کار می‌کنند به خودش جلب کرد. امروز که از این انقلاب فاصله گرفته ایم شاید بهتر بشود ارزیابی‌ای از این تحلیل‌ها کرد. به عنوان کسی که هم در انقلاب حضور داشتید و هم راجع به آن نوشتید و فکر کرده‌اید می‌خواهم نظرتان را راجع به برخی تحلیل‌هایی که انجام شده بدانم. از جمله یکی از نکاتی که کسانی مثل فرد هالیدی و نیکی کدی راجع به انقلاب ایران اشاره می‌کنند و به نظر من می‌بایست راجع بهش صحبت کرد. برای اینکه تا جایی که ما در صحبت‌های شما شنیدیم شاید با چنین نظری موافق نباشید ولی لازم است وارد بحث بشویم. فرد هالیدی حدود پنج عامل را ذکر کرده که باعث شدند رژیم پهلوی سقوط کند: توسعه‌ی ناهماهنگ و سریع اقتصاد سرمایه‌داری، ضعف سیاسی رژیم پهلوی، انتلاف گسترده نیروهای مخالف و زمینه‌ی متغیر محیط بین‌الملل. یکی از این‌ها که برای من جالب است نقش اسلام در بسیج توده‌ها است علیه رژیم پهلوی. همینطور نیکی کدی به اهمیت فرهنگ شیعی و عنصر مهدویت اشاره می‌کند. قبل از اینکه به نظرات کسان دیگر بپردازیم می‌خواهم نظرتان را راجع به این عامل و این نوع درک از مسأله‌ی انقلاب ایران بدانم.

تراب ثالث: این‌ها در واقع تحلیل‌هایی ژورنالیستی است. نوعی شرح و تفسیر وقایع که نویسندگان تصور می‌کنند اگر با آمار و ارقام و تئوری‌های آکادمیک تزیین شود به آن می‌گویند، تحلیل! مثلاً در اینکه هر ناظری

می توانست ضعف سیاسی رژیم شاه، اعتراضات همگانی علیه او و انقلاب سفیدش و یا نفوذ جریانات مذهبی را مشاهده کند تردیدی نیست. گزارش ژورنالیستی ساده معمولاً به تشریح و توضیح همین مشاهدات ساده خلاصه می شد. با تئوریزه کردن این گزارش ها ماهیتشان عوض نمی شود. هنوز به این ها بیش تر باید گفت نوعی بازگویی داده ها تا تحلیل. مثلاً اینکه خمینی یا جریانات مذهبی اسلامی در این انقلاب در بسیج توده ها نقش داشتند کشف خارق العاده ای نبود. بحث بر سر این بود که چرا. دلیل مخالفتشان با دستگاه پهلوی چه بود و دلیل نفوذشان در جنبش توده ای چه بود. واضح بود که این ها بخاطر امکانات مالی و تشکیلات عظیمی که در اختیار داشتند از شرایط بهتری نسبت به مابقی اپوزیسیون برخوردار بودند و تردیدی نیست که این در سال های ۵۶ و ۵۷ بسیار به نفع آنان تمام شد. اما اینکه آیا برخورداری از این امکانات بخاطر جذابیت فرهنگ شیعی بود یا مسائل دیگر نیازمند تحلیل است. آیا مثلاً امروز اینکه بیش از ۲ میلیون جوان عضو بسیج رژیم شده اند بخاطر جذابیت فرهنگ شیعی است یا واقعیت امکاناتی که عضویت در بسیج در اختیار فرد و خانواده اش قرار می دهد؟ تحلیل باید روشن کند چرا این دستگاه قبلاً نتوانست چنین نقشی بازی کند. چرا در کودتای ۲۸ مرداد از سلطنت دفاع کرد و چرا سپس مخالف شاه شد. نقش امپریالیزم آمریکا در تقویت جریانات مذهبی در منطقه چه بود؟ البته به جای پاسخ به این سنوالات و ارائه یک تحلیل حتی کلی می توان کار را ساده کرد و از همان اول حرف خود بازیگران را باور کرد و انقلاب را اسلامی کرد.

یا مثلاً تحلیل محبوب ژورنالیزم امپریالیستی آن دوران این بود که بله شاه برای ایران زیاده از حد مترقی بود و برنامه ی مدرنیزه کردن ایران بقدری

سریع و عمیق بود که شیرازه‌ی جامعه‌ی سنتی از هم پاشید. انقلاب از دید این مفسرین در واقع واکنش اسلامی-سنتی جامعه به این "رشد سریع اقتصادی" بود. خود همین توضیح یکی از مصداق‌های انحطاط ایدئولوژیک بورژوازی است. "رشد سریع اقتصادی" که تا کنون علاج همه‌ی دردها محسوب می‌شد اکنون خود عامل همه‌گونه شر و بلای زمینی و آسمانی شده بود. اینکه به شکرانه‌ی همین "رشد اقتصادی" در سال ۵۵ بیش از نیم میلیون تهیدست شهری فقط در پایتخت کشور وجود داشت اما اغلب نادیده گرفته می‌شد. در بهترین حالت، این هم به عنوان یکی دیگر از عواقب "رشد سریع" قلمداد می‌شد. این‌ها کسانی بودند که نتوانستند قطار سریع‌السیر تمدن را سوار شوند.

بحران اقتصادی ۱۳۵۵ اما به وضوح نشان داد که علیرغم تمام هیاهوی آریامهری و تمام برنامه‌ها و نقشه‌های بانک جهانی و امپریالیزم آمریکا که گفته می‌شد ایران را در آستانه‌ی تمدن بزرگ قرار داده است در واقع نه تنها عقب افتادگی جامعه‌ی ایران عملاً خراشی هم بخود ندیده است بلکه اوضاع بدتر شده است. لایه‌ی کوچکی در جامعه از ناز و نعمت مدرنیزاسیون همایونی لذت برده اند اما میلیون‌ها نفر هم به فقر و فلاکت کشیده شدند. حتی آن‌ها هم که آزادی استفاده از این موهبات را داشتند به اعتراض برخاستند. "رشد سریع اقتصادی" امپریالیستی ایران را هم فقر زده تر کرده بود و هم بیش از گذشته وابسته به فروش نفت. به علاوه شکاف‌های طبقاتی را عمیق تر ساخته بود و میلیون‌ها نفر تهیدست شهری را نیز به طبقات پایینی اضافه کرده بود. و این در شرایطی که به هیچ اپوزیسیونی جز مذهب نیز اجازه

فعالیت داده نمی شد. در همین چند نکته تصویر انقلاب آینده ایران ترسیم شده است.

وضعیت چپ چه بود؟ و می دانیم نقش عامل ذهنی تا چه اندازه کلیدی است. بویژه در انقلاب ایران، هنگامی که بحران انقلابی آغاز شد، ارزیابی اول ما این بود که وای به حال ما با این وضعیت! واقعاً به جز ما اگر پیدا کردید تحلیلی از اوضاع و وظایف که حتی ۱۰٪ به واقعیت نزدیک باشد! اول اینکه نه تنها در تحلیل هیچ کدام از جریانات اصلی و عمده آن دوران چنین انقلابی پیش بینی نشده بود بلکه حتی هنگامی که شروع شد نزدیک یک سالی طول کشید تا ملتفت شوند انقلابی در شرف وقوع است. دوم اینکه کوچک ترین ارزیابی طبقاتی از ماهیت جنبش و انتلافی که دور خمینی در رهبری آن شکل می گرفت نداشتند. تقریباً بدون استثنا همه جا صحبت از "روحانیت مبارز" بود. "خلقى ها" که فوراً به روحانیت هم پاسپورت ورود به خلق را اعطاء کردند. و تازه همه ی این ها اشکالات فرعی بود. استراتژی های رنگارنگ انقلاب مرحله ای بیناترین چشم انقلابی را خودبخود کور می کرد. به وضوح مهم ترین مسأله ضدانقلاب حفظ دولت بورژوا خواهد بود و آن چپی که خود داوطلبانه خود را با انقلاب دموکراتیک به زنجیر کشیده چگونه می توانند حتی این خطر را ببینند؟ خود او جزیی از مسأله ی خواهد شد. و دقیقاً هم همین طور شد. اگر توده ها بگویند آخوندها انقلاب را هایجک کردند باز ذره ای از حقیقت در آن هست اما نه چپ ایران. دنباله روی از رهبری مذهبی نقطه شروع همگانی بود.

دلیل اصلی رشد مذهبی ها را باید بیش از هر چیز دیگری در همین دو عامل پیدا کرد. همه ی عوامل دیگر یک طرف و این دو عامل طرف دیگر. امکاناتی

که شاه و امپریالیزم به آخوندها داد و اپوزیسیون چپی که افق دیدش از حد چیزی شبیه همان که شد فراتر نمی رفت. واقعیت ساده این است که هنگامی که توده ها رادیکالیزه شدند، مساجد به مراکز لجیستیک جنبش تبدیل شدند. بسیاری از فعالینی که خود من بعد از انقلاب شناختم می گفتند که ما همیشه برای آخرین گزارش ها می رفتیم مسجد. با وجود این بعد از قیام نمی توان گفت این توده ها اسلامی شده بودند. این چپ ما بود که شیفته‌ی مرحله‌ی غیرسوسیالیستی بود و خود دنباله روی توده ای را تصدیق می کرد.

بله ما مردمی مذهبی داشتیم. بله دستگاه شیعه ریشه دار است. اما اگر شاه همان پولی را که برای مخارج ۶۰ هزار طلبه سالانه به شریعتمدای می داد به جریانات دیگر می داد احتمالاً اینطور نمی شد. و اگر ۱۰٪ چپ ایران می دانست که چه می گوید باز چنین نمی شد.

واقعیت این است حتی امروز بسیاری از همین گروه های ورشکسته به تقصیر در ته دلشان خزعبلات ضدآمریکایی و اسرائیلی رژیم ایران را مواضع ضدامپریالیستی می دانند. در خود انقلاب هم کفایت به شعارهای توده ای و عمومی نگاه کنید. در سطح شعارهای ضدسلطنت یا امپریالیزم آمریکا رهبری خمینی از دو اپوزیسیون سنتی (حزب توده و جبهه‌ی ملی) رادیکال تر بود. جریانات مائونیستی علی العموم حتی در سطح استراتژیک چیزی بیش از دولت چهارطبقه نمی خواستند و در نتیجه دفاع از رژیم، تناقضی با برنامه‌ی آنان نداشت. برخی از آن ها حتی در رقابت با حزب توده دفاع صادقانه خود را در مقابل دفاع ریاکارانه حزب توده به رخ می کشیدند. اگر شما حتی در سطح توقعات حداکثر خود از انقلاب چیزی بیش از یک دولت بورژوا نخواهید چگونه می توانید انقلاب را از ضدانقلاب تشخیص دهید؟ و به همین دلیل هم

کم و بیش نیروی اصلی آن دستگاہی که رهبری مذهبی را پس از قیام به مردم ایران قالب کرد از همین چهار نیرو تشکیل شد. یعنی "عامل" ذهنی در انقلاب ایران عملاً خود در خدمت ضدانقلاب قرار گرفت.

به جنبه‌ی امکانات اشاره کردم. باید نکته‌ی دیگری را هم بگویم. برعکس بسیاری از تفاسیر امروزی که چرایی این رهبری مذهبی را با توسل به ریشه‌های مذهب در ایران توضیح می‌دهند اتفاقاً یکی از مهم‌ترین پدیده‌های سیاسی دوران ما همین اختراع خلق الساعه این رهبری مذهبی بود. بعدها تاریخچه‌ی این مسائل روشن‌تر خواهد شد و امروزه هنوز نمی‌توان با اطمینان در باره‌ی بسیاری از مسائل نظر داد. اما بدون تردید دست‌هایی "پشت پرده" نیز سرگرم دست و پا کردن این رهبری بودند.

این مسأله کاملاً قابل توجه بود و کنجکاو ی بخصوص خود من را بسیار در آن دوران تحریک کرده بود، البته اپوزیسیون اسلامی و بازاری شاه پدیده جدیدی نبود و همواره وجود داشت. بسیاری از کسانی که بعدها مقامی در رژیم جدید گرفتند در آن دوره در خارج کشور برای ما نیز شناخته شده بودند. اما اگر بخواهم خلاصه بگویم، کسی نبودند. یعنی اهمیتی نداشتند. تعدادی نبودند. دفتر و دستک مهمی نداشتند. و خلاصه اصلاً آن چیزی نبودند که بعداً شدند.

اما به ناگهان همه هم فعال شدند و هم پولدار! دقیقاً منابع همه این امکانات مالی از کجا فراهم شد روشن نیست ولی هم از آمریکا، هم از کشورهای عربی (مثلاً لیبی) و هم از خود ایران پول و امکانات بود که سراریر شد. بدین ترتیب همه‌ی افسار دولت پسا انقلابی به سرعت در نقل شاتو به دست آقا داده شد.

من هنوز هم فکر می‌کنم چگونگی ساختن و پرداختن این ضدانقلاب و فروختن آن به ایران از مسائل جالب قابل بررسی است.

سئوال: برخلاف چیزی که شما اشاره می‌کنید مسأله‌ی این‌ها سازمان‌های مذهبی و مسجد و نفوذی که ناشی از پولی که در اختیار داشتند و ساختار سراسری که از پیش داشتند نیست. بلکه این تحلیل‌ها به نقش ضدظلم و ستم اسلام شیعی اشاره می‌کنند. به این معنا که گویی چنین عاملی به طور بالقوه بین مردم وجود دارد و ماجراهای انقلاب این عامل بالقوه را بالفعل می‌کند. یعنی نقشی که برای اسلام و آموزه‌هایش قائل اند نه سازمان‌ها. نقشی مستقل برای ایدئولوژی شیعه.

تراب ثالث: بله می‌فهمم. ولی خب این هم نوعی توضیح بعد از ماجرا است نه؟ انقلاب شد و انقلاب اسلامی شد. پس حتماً اسلام پتانسیل انقلابی دارد. "انقلاب اسلامی" اما نه به دلیل اسلامی بودن جامعه بود و نه اختلاف اسلام به مثابه هواخواه جامعه‌ی سنتی با سلطنت به مثابه طرفدار جامعه‌ی غربی. من تلاش کردم نشان دهم انقلاب اسلامی شد چرا که دولت سرمایه‌داری فقط با توسل به دستگاه مذهبی می‌توانست خود را نجات دهد. بنابراین مسأله سر پتانسیل انقلابی اسلام نیست بلکه برعکس پتانسیل ضدانقلابی آن بود که ارتجاع را به خود جلب کرد. بله مسلمان بودن اکثر مردم به اسلامی شدن انقلاب ربط داشت اما نه به این شکل. مثلاً اگر جنبش کارگری بعد از قیام اعتصاب عمومی را تا رسیدن به خواست‌های رفاهی حداقل خود ادامه می‌داد و به همین تهیستان شهری نشان می‌داد چگونه باید حق خود را از طبقات حاکم گرفت، آیا آن‌ها دنبال مسجد می‌رفتند یا پرولتاریا؟

سوال: منظورم این است که اگر مثلاً بجای تشیع چیز دیگری بود باز هم ماجرا به همین جا ختم می شد؟

تراب ثالث: محاسبه این دشوار است. اتفاق خودبخودی نبود. کل ماجرا چه بود؟ انقلاب سفید به شکست انجامید و هنگامی که اعتراضات توده ای قدرت کل طبقات حاکم را بخطر انداخت، نیرویی از درون همان هیأت های حاکمه و با تبتانی امپریالیزم دولت بورژوا را نجات داد. در ایران جریانات اسلامی و بازاری در موقعیت مناسب تری برای ایفای این نقش تاریخی قرار داشتند. و نکته ی مهم اینجاست که خود امپریالیزم و دستگاه دولتی در ایران نیز کمک کرد که بتوانند این نقش را ایفا کنند. بنابراین بله می توانست عین همین اتفاق در لباسی بیش تر سنتی یا کم تر سنتی، یا بیش تر فاشیستی یا بیش تر لیبرال صورت بگیرد. اگر شرایطی به همین اندازه مناسب برای آن وجود می داشت. ارزیابی های پس از ماجرا از نقش و اهمیت اسلام از نوع بالا همانطور که می دانید عده ای را به آنجا کشانده که مثلاً گناه شکست انقلاب ایران را به گردن جلال آل احمد یا شریعتی می گذارند. و یا تصور می کنند اگر به جنگ اسلام برویم همه چیز درست خواهد شد. گناه، گردن ماست که خود آماده نبودیم و از بیچارگی دنباله رو شدیم.

البته نمی خواهم ادعا کنم رادیکالیزم مذهبی در دوره ی بعد از انقلاب سفید نقش و اثری نداشته اما این اولاً آنقدر مهم نبوده چرا که خود این جریانات آنقدر مهم نبوده اند و ثانیاً این جنبه ی مهم انقلاب نیست. جنبه ی مهم تر این بود که رشد سرمایه داری با مدل آمریکایی در ایران نه تنها نتوانست بورژوازی تجاری سنتی را از بین ببرد که قوی تر ساخت. بورژوازی تجاری ایرانی در دهه ی ۵۰ و در سطح منطقه دارای نفوذ و شبکه ای گسترده تر از

دهه‌ی ۴۰ بود. پولی شدن هرچه بیش تر اقتصاد در خاورمیانه و افزایش درآمدهای نفتی سهم تجارت را در کل منطقه افزایش داده بود.

سئوال: آن موقع تحلیل خودتان و رفقا از اسلام و تشیع چه بود؟ یعنی همینی بود که این روشنفکرها درست کرده بودند یعنی ایدئولوژی مترقی مبارزی که از دلش مبارزه با ستم و ظلم و این‌ها بیرون می‌آید؟ و اصلاً در گفته‌های چپ آن موقع تحلیل‌های کلاسیک راجع به مذهب چرا غایب است؟ اینکه مذهب افیون است و دستکم این را نمی‌توان به عنوان ایدئولوژی مبارزه بکار گرفت.

تراب ثالث: حقیقتش را بگویم کسی هنوز قضیه را جدی نمی‌گرفت. خود ما هم در آن دوره به مسأله‌ی نقش مذهب آنچنان توجهی نکردیم. در آمریکای لاتین این پدیده در حال رشد بود - یعنی جنبش‌های توده‌ای عمدتاً دهقانی تحت رهبری کشیشان مسیحی - و باید به مسأله به اصطلاح "الهیات‌رهایی بخش" بیش تر می‌پرداختیم. در واقع ما در آن دوره با همان دیدی که نسبت به این جنبش‌ها در بین‌الملل بود به ماجرای شریعتی و مجاهدین نگاه می‌کردیم. یعنی حمایت از جنبش و خواست‌های جنبش در کنار انتقاد از رهبری بخاطر ناپیگیری‌اش در مبارزه و تناقضات طبقاتی در سیاست‌ها. نقد مذهبی یا به اصطلاح نقد ایدئولوژیک از مذهب در اینگونه جنبش‌ها هنگامی مؤثر است که توده‌ها رابطه‌ی آن را با مبارزه برای خواست‌های خود درک کنند.

اما ماجرای خمینی چیز دیگری بود. جنبش توده‌ای اعتراضی علیه شاه قبل از و علیرغم رهبری اسلامی بعدی رخ داد. برخلاف ادعاهای کسانی که در اینگونه ادعاها ذینفع‌اند، اعتراضات توده‌ای علیه رژیم شاه نه بخاطر دفاع کارتر از حقوق بشر رخ داد و نه شب‌های شعر و نه نوارهای خمینی. همه‌ی

این ها خود واکنش هایی بودند به موجی از نارضایتی و اعتراض که نقداً بلند شده بود. افزایش اعتصابات کارگری، تظاهرات تهیدستان شهری، اعتراضات دهقانی و کسبه در مقابل دستگاه های دولتی... همگی از سال ۵۵ کاملاً محسوس بودند. خود دولت برای پاسخ به بحران اقتصادی که در نیمه اول دهه ۵۰ شروع شد، سیاست "مبارزه با گرانفروشی" را به راه انداخته بود که دائماً به زدو خورد مأمورین رژیم با مغازه داران می کشید.

بنابراین این رهبری مذهبی نبود که این جنبش را به راه انداخت. ورود ائتلاف اسلامی به این جنبش و در دست گرفتن رهبری آن اما به شکل شاید ویژه ای صورت گرفت که در انقلابات دیگر دیده نشده است. به واسطه ای دو حربه ای مشخص. از یک طرف بسیج دستجات سازمانیافته مذهبی و در دست گرفتن کنترل اعتراضات توده ای بواسطه ای آن ها، و از طرف دیگر بسیج مستقل توده های مذهبی توسط همان دستجات. به این معنی این "جنبش" مذهبی از همان اول با جنبش های رهایی بخش تحت رهبری مذهب در آمریکای لاتین متفاوت بود. در ایران ما با جنبشی به رهبری مذهبی مواجه نبودیم بلکه با دستگاهی مذهبی همراه با همه ی تشکیلات و سلسله مراتب لازم که برای کنترل جنبش برپا شده است. این جنبه از مسأله البته بخودی خود پدیده ای تازه ای نبود. بارها در تاریخ دستگاه مذهبی آخرین پناهگاه طبقات حاکمه بوده است. ویژگی قضیه ی ایران در این بود که این شریک طبقه ای حاکمه اما خود اختلافاتی عمیق با شرکای خود داشت و از بسیج اعتراضات بیش تر علیه آن ابایی نداشت. به عبارت ساده تر ضدانقلاب نه تنها قبل از قیام کنترل جنبش توده ای را در دست گرفت بلکه از این کنترل استفاده کرد که در ضمن به آن کمک کند سرنگونی رژیم شاه را تضمین کند. و این آن

ویژگی انقلاب ایران است. انقلابی که ضدانقلاب رهبری کرد. قیام بهمن ۵۷ هم پیروزی انقلاب ضدسلطنت بود و هم پیروزی ضدانقلاب آخوندی.

این تصویر در آن دوران برای ما هم البته به این روشنی نبود. اما ماهیت کلی ضدانقلابی این رهبری برای ما کم و بیش روشن بود. دشواری سر تاکتیک مقابله با آن بود. در دوره ای که بطور عینی به رهبر جنبش اعتراضی نیز تبدیل شده است. به اعتقاد من حتی در آن دوره، هم حمله به اسلام و یا نشان دادن نقش ارتجاعی ایدئولوژی مذهبی در جنبش های توده ای نه تنها راه مؤثری برای مقابله با این رهبری نبود که عملاً راهی بود که خود عاملین دستگاه موجود عاقبت به آن کشیده شدند.

ایراد عمده‌ی ما اما این بود که واقعاً شناختی از جزئیات نداشتیم. من اگر بخواهم ایراد شخص خودم را در یک جمله بیان کنم این بود که پس از تجربه‌ی انقلاب درک کردم شناختم از ماهیت مشخص جامعه‌ی ایران و دستگاه طبقات حاکم تا چه اندازه محدود و کلی بود. اینگونه دیدهای کلی حتی اگر صحیح هم باشند هنگامی که مسأله تناسب نیروهای اجتماعی محاسبه‌ی دقیق مقدارها را به گره های سیاسی روز تبدیل می کند، می تواند بی فایده باشد. و چنین دید امپریکی فقط با تجربه عملی و مبارزاتی کسب می شود.

سوال: پیش تر اشاره ای کردید به برداشت امپریالیستی از انقلاب ایران که می گفت این انقلاب نشانی از سرعت بیش از حد تحولات اقتصادی بوده. یرواند آبراهامیان عامل اصلی ای که برای انقلاب ایران ذکر می کند. همین توسعه‌ی ناموزون میان اقتصاد و سیاست است. منتها نسخه‌ی چپ آنرا ذکر می کند. یعنی برخلاف تحلیل امپریالیستی که می گوید تحولات اقتصادی سریع بوده و باید کندتر پیش می رفته آبراهامیان معتقد است که تحولات سیاسی

خیلی کند بوده و اگر رژیم می خواست انقلابی اتفاق نیافتد باید آزادی های خیلی بیش تری می داد.

تراب ثالث: این دقیقاً همان تحلیل است. چرا نسخه ی چپ؟ عکس برگردان همان تحلیل "رشد سریع اقتصادی" است و یا شاید علاج همان مرض رشد سریع. یعنی اگر می خواستید سریع رشد کنید باید کمی هم رفورم می کردید. واقعاً چه کشف عالم سوزی. اساساً به چه دلیل گفته می شود یک رشد اقتصادی مشخصی زیاده از حد "سریع" بوده است؟ دقیقاً به این معنی که سایر مؤسسات اجتماعی لازم نتوانسته اند با آن همراه شوند. مثلاً آیا اگر به جای سیستم تک حزبی رستاخیزی نظام مسخره ی انتخابات انتصابی فعلی را داشتیم رشد اقتصادی ذاتاً عقیم امپریالیستی قابل تحمل تر می شد؟ جالبی اینگونه تحلیل ها این است که همواره جا هم برای حاشا و هم اثبات باز است. سرعت هر چه باشد و اصلاحات هر چیز و بحران هر شکل همواره می توان گفت اما یا سرعتش زیادی تند بود یا اندازه اش کافی نبود.

سوال: یکجوری هانتینگتون هم همین تحلیل آبراهامیان را مطرح می کند. یعنی نبودن نهادهایی برای مشارکت سیاسی طبقه ی متوسط که از دل همین توسعه ی صنعتی بیرون آمده باشد.

تراب ثالث: واضح است دیگر. وقتی کشوری را صنعتی می کنید باید همراهش رفورم سیاسی هم کرد. یکی بدون دیگری نمی شود. البته می شود. همانطور که در ایران شد و همین الان در چین می شود. اما این نوع رشد متناقض است، قابلیت مقابله ی کم تری با بحران را دارد و حتی طبقه ی حاکم را متحد و منسجم نمی سازد. اما اینکه آیا به از همپاشی دولت کشیده می شود بستگی به هزار و یک عامل دیگر دارد. که اولی مسأله ی تناسب قواست.

جنبش توده ای ضدشاه پس از بحران اقتصادی ۵۳ تا ۵۵ آغاز شد. البته می توان وقوع خود بحران را ناشی از فقدان ساختارهای مشارکت سیاسی دانست اما چرا لقمه را دور سر چرخاند؟ تحلیل مارکسیستی اجتناب ناپذیری بحران اقتصادی در ایران را دقیقاً بر اساس اهداف خود انقلاب سفید نقداً نشان داده بود.

سوال: پس از دید شما این عامل اصلی انقلاب نیست؟

تراب ثالث: اگر اینطور بود چرا این موقع رخ داد و چرا زودتر شروع نشد؟ یعنی با پیش رفتن تغییرات باید اعتراضاتی هم همزمان به پیش می رفت. چرا بیست سال طول کشید تا طبقه‌ی متوسط درک کند حق مشارکت ندارد؟ آیا آن ها حتی قبل از انقلاب سفید از نداشتن نهادهای مشارکت سیاسی شاکی نبوده اند؟ همین نکته نشان می دهد که این خود پروسه‌ی رشد اقتصادی بود که به بن بست رسیده بود و نه استیصال طبقات متوسط.

سوال: به جان فوران اشاره کنم که شاید بیش تر از همه این ها درباره‌ی ایران کار کرده. کسی که اتفاقاً به نکات زیادی اشاره می کند. فوران دو عامل متفاوت با عوامل قبلی را هم در نظر می گیرد. می گوید توسعه‌ی وابسته که ناشی از طبقه‌ی گسترده ای از بورژوازی نیست و توسط دولت اجرا می شود. در نتیجه در ایران نیازمند این هستیم که دولت سرکوبگری داشته باشیم که به طبقات مختلفی که در اثر این تحولات جایگاه اشان جابجا می شود و اکثراً متضرر می شوند اجازه ندهد مقابل این تحولات بایستند. این باعث می شود که مسأله‌ی ایدئولوژی و حفظ این قدرت دولتی اهمیت پیدا کند و از طرف دیگر هم باعث می شود که سنت هایی که وجود داشته بدل به فرهنگ های مقاومت

باشوند. در کنار این به عوامل دیگری هم اشاره می‌کند از جمله نقش رهبری کاریزماتیک خمینی و همچنین اینکه حامی اصلی رژیم پهلوی در سطح بین‌المللی که ایالات متحده است دیگر از رژیم حمایت نمی‌کند و همانطور که خودتان هم اشاره داشتید با اپوزیسیون مذاکره می‌کند و برای رژیم بعد از انقلاب هم برنامه ریزی می‌کند.

تراب ثالث: بله فوران تا اندازه‌ی زیادی تحلیل‌های درست‌تری از دیگران ارائه داده است. دستکم آنجا که به شکل رشد سرمایه‌داری از بالا بر اساس گروه ممتازی دور دربار اشاره می‌کند. اما این هم پدیده‌ای مختص ایران نبود. هر جا که ما این نوع رشد سرمایه‌داری را در دهه‌ی ۶۰ تجربه کرده ایم عیناً همین ساختار دولتی را موجب شده است. فیلیپین مثلاً یک نمونه‌ی دیگر است. واضح است که دولت در چنین شرایطی استبدادی و بوروکراتیک می‌شود. اما خود این نوع رشد هم فقط می‌تواند بر مبنای امتیازات انحصاری سودآور باشد و بنابراین به سرعت بوروکراتیزه خواهد شد. ایراد عمده تحلیل فوران آنجاست که هرچند مدعی تحلیل بر اساس الزامات اقتصاد جهانی است این مشکلات را از ویژگی‌های مرحله‌ای اقتصاد جهانی سرمایه‌داری استنتاج نمی‌کند و هنوز مسأله را عمدتاً در مقیاس گزینه‌های دولت-ملت تحلیل می‌کند. تولید کالایی بدون بخش تولید برای مبادله بین خود تولیدکنندگان یعنی اقتصادی بسته و متکی بر کالاهای مصرفی که به سرعت به بن بست می‌خورد.

تولید کالای مصرفی با تکنولوژی دست دوم و دست دهم، اما یعنی سطح بارآوری پایین کار، یعنی مخارج بالای تولید، پس یعنی ناتوانی در بازار جهانی و در نتیجه گرایش شدید به انحصاری کردن بازار داخلی. در واقع تمام

توضیحات فوران نتایج اجتناب ناپذیر مدل رشد اقتصادی بالاست که عمدتاً توسط "کار شناسان" آمریکایی سازنده آن به کشورهای نظیر ایران تحمیل شد.

بنابراین مسائل جامعه‌ی ایران بنیادی تر از این چیزهاست. مسأله‌ی اصلی ساده است. برای برون رفت از این عقب افتادگی نخست باید از مناسباتی که خود مسبب این عقب افتادگی هستند بیرون آمد و سپس به برنامه ریزی درازمدت برای رفع آن دست زد. در دوران ما توقع اجرای چنین امری ساده که فهم آن برای یک کودک هم دشوار نخواهد بود به دست بورژوازی آن هم بورژوازی مفلوک ایران که خودش دست پرورده و دست نشانده‌ی همین مناسبات است و بواسطه‌ی اربابان همین مناسبات زندگی و حیات خود را تأمین می‌کند جز تخیل محض چیزی نیست. مدرنیزه کردن آمریکایی بعد از انقلاب سفید به شکست انجامید. و خمینی پیروز شد. آنچه مهم است دقیقاً همین است که این دو حادثه تاریخی را به صرف اینکه با هم رخ می‌دهند به هم مستقیماً مرتبط نسازیم. بازگشت به بورژوازی تجاری راه حل بحران دهه‌ی ۵۰ نبود. و پیروزی رهبری خمینی هم بیش تر به خاطر نقشی است که او می‌توانست در سرکوب انقلاب ایفا کند تا سنت مقاومت مذهبی و یا کاریزمای خمینی. البته همه‌ی این عوامل در اینکه چرا رهبری مذهبی به تنها گزینه‌ی واقعی سرمایه داری تبدیل شد، کمک کردند، اما علت آن نبودند. اتفاقاً هر جا که خمینی حرف کم تر زد و صرفاً تکرار کرد «شاه باید برود» مؤثرتر بود. آنچه تحلیل فوران نمی‌بیند دقیقاً این مسأله‌ی کلیدی انقلاب ایران است. درست است که رهبری خمینی در اعتراضات ضدانقلاب سفید اکنون او را به بدیلی سیاسی تبدیل کرده بود اما همین امر که عده ای این نکته را بفهمند خود

محصول شرایط بحران انقلابی بود. به همین دلیل سه سال قبل از انقلاب کسی از خمینی خبری نداشت. افسانه‌هایی که خود این‌ها در توصیف قهرمانی‌های خود در مبارزات طولانی علیه شاه بافته‌اند همگی ساختگی است. برای همین هم، همه‌ی سران رژیم سابق را همان شب اول کشتند که می‌دادا کسی همین اسرار را بیان کند.

به زبانی دیگر اگر شاه به اپوزیسیون بورژوازی دیگری اجازه حیات داده بود و این اپوزیسیون می‌توانست پاسخی به بحران انقلابی بدهد، چه بسا ائتلاف برای نجات دولت بورژوا پیرامون آن شکل می‌گرفت. در کشورهای دیگر عین همین بحران با آلترناتیوهای سیاسی دیگری حل شده است. و از زاویه‌ی نیروهای دموکرات و سوسیالیست هم باید گفت دلیل محبوبیت خمینی کاریزمای ایشان نبود بلکه ورشکستگی استالینیزم و بورژوا ناسیونالیزم در ایران بود که حتی به چنین چهره‌ی کاریزما بخشید.

سوال: عامل دیگر یعنی نقش عدم حمایت آمریکا از رژیم پهلوی چطور؟

تراب ثالث: این درست است. به طور کلی در آن دوره آمریکا به این نتیجه می‌رسد که از لحاظ حمایت‌هایی که از رژیم‌های پلیسی- نظامی در اقمار وابسته می‌کند از نظر بین‌المللی وضعیتش خراب است. بویژه اینکه آمریکا دائم شوروی را به خاطر نقض حقوق بشر محکوم می‌کرد. فراموش نکنیم که ما در دوره‌ی بعد از شکست ویتنام و نزدیکی آمریکا و چین علیه شوروی به سر می‌بریم و آغاز مذاکرات برای محدود کردن سلاح‌های هسته‌ای. سیاست رفورم‌های سیاسی در کشورهایی نظیر ایران در واقع ادامه‌ی همان سیاست رشد اقتصادی دوره‌ی جان کندی است. اتفاقاً همین‌که بسیاری از مفسرین انقلاب ایران به مسأله‌ی تندوی یا کندی رفورم‌های سیاسی در رژیم شاه اینقدر

اهمیت می دهند دقیقاً به همین دلیل است که در واقع مباحثات به اصطلاح درون امپریالیستی را منعکس می کنند. در هیأت حاکمه آمریکا هم همواره بحث بر سر آهنگ این رفورم‌ها بود. حتماً از مؤثر بودن اینگونه تلاش‌های امپریالیزم آمریکا یک نمونه تبدیل عربستان سعودی به بهشت آزادی است! در ضمن فراموش نکنیم در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۷۰ علانم بحران سرمایه‌داری غربی و آمریکایی نیز آشکار شده بود. کارتر خود به خاطر سیاست اش برای حل این بحران انتخاب شد که یکی از ابعاد آن رفورم در کشورهای وابسته بود. بنابراین این افسانه که بعدها توسط خود سازمان‌های امنیتی غربی پخش شد که غرب با انقلاب ایران غافلگیر شد واقعاً از آن حرف هاست. خود انتخاب کارتر نشان می دهد که "غرب" به این مسائل آگاه بود. اما اینکه از این واقعیت نتیجه بگیریم پس غرب حمایت خود را از شاه کنار گذاشت، غلط است. بویژه شکل فکاهی این تئوری که توسط شاه الهی‌ها تبلیغ می شود. ظاهراً آمریکا به قدری از دوراندیشی، ابهت و قدرت شاه ترسیده بود که خودش او را انداخت.

آمریکا هر چند خود نقش مؤثری در بزرگ کردن خمینی ایفا کرد اما تا آخرین ماه‌های بحران تلاش کرد دستگاه سلطنت را حفظ کند. حتی بر اساس خاطرات خود کارتر می توان گفت طرحی نیز که عاقبت آمریکا در کنفرانس گوادولوپ به متفقین خود قبولاند آن نبود که بعداً تحقق یافت. بلکه حکومت اسلامی از نوع بازرگان بود و حتی امکان بازگشت بعدی شاه در آن در نظر گرفته شده بود.

اما از طرف دیگر طرح بزرگ کردن رهبری اسلامی و شخص خمینی نیز تصادفی نبود و از مدت‌ها قبل توسط آمریکا و سازمان‌های جاسوسی آن در

دست اجرا بود. آوردن خمینی به پاریس خود نتیجه‌ی ماه‌ها کار قبلی بود که مقدمات آن از طریق مذاکرات با "نمایندگان" خمینی در ایران و آمریکا (بهشتی و یزدی) فراهم شده بود. حال در پاریس نه تنها خود مستقیماً می‌توانست مذاکره کند که آدم خود (قطب زاده) را در کنار خمینی داشت. بنابراین از مدت‌ها قبل از آنکه نام خمینی بر سر زبان‌ها بیفتد هیأت حاکمه خود آمریکا با اغلب جریان‌های اسلامی منطقه ارتباطات نزدیکی برقرار کرده بود. و هر چند در رابطه با انقلاب ایران هنوز رسماً از شاه دفاع می‌کرد و واقعاً هم خواهان حفظ آن بود از طرف دیگر به سرعت اهمیت خمینی برای کنترل انقلاب را نیز درک می‌کرد.

تحلیل‌گران آکادمیک غربی اصرار جالبی دارند در اینکه به جای این فاکت روشن و ساده، یعنی سیاست تقویت نیروهای اسلامی توسط آمریکا، دنبال سنت مقاومت شیعه و کاریزمای خمینی بگردند. پول عربستان سعودی، طلبه‌های مدارس اسلامی، سازمان امنیت‌های محلی دست‌نشانده‌ی سیا (منجمله خود ساواک) و اسلحه و تعلیمات آمریکا مهم‌تر بود یا کاریزمای خمینی؟ البته من که نمی‌دانم در ارتباط با انتشار آن مقاله معروف "ایران و استعمار سرخ و سیاه" دقیقاً چه اتفاقی افتاد. و شاید هرگز هم نفهمیم. اما حاضرم شرط ببندم هر کس که این ایده را اجرا کرد خودش مأمور سیا بود. بنابراین بله این درست است که دستکم از یک سال قبل از قیام حتی در سطح علنی هم روشن بود که بخشی از هیأت حاکمه‌ی آمریکا شاه را رها کرده است. و این هم درست است که نه تنها دولت آمریکا در کل منطقه مخفیانه مشغول تقویت نیروهای ارتجاعی مذهبی بود، بلکه بطور مشخص با محافل و جریان‌های مذهبی مخالف شاه، بویژه و علی‌الخصوص خمینی هم در ارتباط بود. باز هم

من نمی توانم این را بدانم و یا اثبات کنم اما شواهد بسیاری دستکم به بسیاری از مفسرین دیگر هم تا کنون عین همین را نشان داده اند که سه نماینده خمینی در داخل و در آمریکا و بیت خودش هر سه با سیا نیز در ارتباط بودند. بنابراین بله جریان اسلامی استعداد بزرگ شدن داشت اما شکوفایی این استعداد را مدیون ضمانت هائیسست که به امپریالیزم آمریکا در سرکوب انقلاب داد.

سئوال: در اسنادی که به اصطلاح می گویند از لانه‌ی جاسوسی بیرون آمد همین بحث بهشتی مطرح بوده.

تراب ثالث: دقیقاً. بحث اصلی این است که از دید آمریکا و امپریالیزم مسأله‌ی کلیدی حفظ دولت سرمایه داری بود. اگر دولت از هم می پاشید خطر نفوذ شوروی در منطقه به مسأله‌ی جدی تبدیل می شد. نه تنها باید به هر قیمتی که شده این دولت را حفظ می کردند بلکه باید به نیروهایی متوسل می شدند که بتواند دور نگه داشتن حزب توده از قدرت را تضمین کند. پس سراغ نیروهایی رفتند که می شناختند اما در میان نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون بورژوایی سلطنت جریانی جز ائتلاف اسلامی نبود. امپریالیزم چیز دیگری باقی نگذاشته بود. در ضمن سابقه‌ی استفاده از چنین نیروهای ارتجاعی را نیز قبلاً در افغانستان تجربه کرده بودند. بنابراین حساب دو دوتا چهار تاست. چه بهتر که فعلاً همین آلترناتیو را بزرگ کنند. "ائتلاف بزرگ" پیرامون خمینی را عاقبت آمریکا ایجاد کرد نه خمینی. ائتلافی که دستگاه دولت را نجات داد. این عامل مهمی است به نظر من. البته این وسط ائتلاف اسلامی هم هر چند با امپریالیزم سر حکومت از نوع بازرگان رضایت داد اما پشت پرده خود را برای تصاحب کامل قدرت سازمان می داد. کارتر در خاطراتش کم و

بیش اعتراف می کند خمینی او را فریب داد. منظورش همین است. قرار نبود قدرت کاملاً دست دستگاه مذهبی بیفتد. نشان می دهد که کارتر هم نظیر اپوزیسیون ایرانی ماهیت واقعی آخوندها را خوب نشناخته بود!

سئوال: این تئوری های توسعه‌ی نامتوازن سیاسی و صنعتی شدن سریع هیچ کدام تئوری ای نیستند که مبتنی باشند بر ساختار جهانی به این معنا که روابط درونی را بتوانند توضیح دهند. یعنی گویا این مسائل و مشکلات متأثر از خطاهای مدیریتی بوده...

تراب ثالث: گویا بحران اقتصادی جهان سوم چیزی است که با دو تا رفورم بتوان جلویش را گرفت. نمی فهمند ساختار بحران زایی که خودشان بر جوامعی مثل ایران تحمیل کرده اند خود مسبب رشد نیروهای ارتجاعی تر خواهد شد. امپریالیزم و ایدئولوگ های آن این جنبه‌ی قضیه را هرگز نگاه نمی کنند. صرفاً این را می بینند ایران صنعتی تر و مدرنیزه تر شده است و از آنجا که می بینند اما سنتی تر هم شده پس حتماً جوهری در آن مردم است یا آن عقاید که سبب این بازگشت شده. این نوع استدلال در واقع نوعی توجیه سازش با این نیروهای ارتجاعی است.

سئوال: اگر بخواهیم این توضیح را کامل تر کنیم باز بر اساس تحلیل ساختاری از سرمایه داری ایران، چیزهایی که این قبیل تئوری ها شاید توجهی به آن نکنند نوع بورژوازی ایرانی است که بنابرآن خصلت سرمایه داری در ایران شدیداً مستعد پروژه های ارتجاعی است. ویژگی های طبقه‌ی کارگر و نوع گرایش ها و سازمان های سیاسی چپ در ایران و استراتژی و تاکتیکی که این ها اتخاذ کردند چیزهایی است که بنظرم اصلاً در این قبیل تحلیل ها

حضور ندارد. این ها در نهایت می گویند بله چپ زبانش با مردم بیگانه بود و جواری حرف می زد که مردم حالی نمی شدند و خیلی روی بحث استراتژی و تاکتیکی که این جریانات چپ اتخاذ کردند بحث نمی کنند و نکته دیگر هم همان بورژوازی ایران است که اصلاً نمی تواند بورژوازی ای باشد که مطالبات دموکراتیک را پیگیری کند و به جایی برساند.

تراب ثالث: بالاخره فراموش نکنیم که چپ ایران از کودتای ۲۸ مرداد بیرون آمده بود و در نتیجه اصلاً همه چیز را با عینک ضدامپریالیستی می دید. و قهرمان ضدامپریالیزم آن دوران هم مصدق بود. گرایش های مختلف چپ کم و بیش همین برداشت را به اشکال و تفاسیر مختلف و با چاشنی های چینی یا روسی تکرار می کردند. من یاد ندارم جز ما جریانی از دید چپ به برخورد حزب توده به جنبش ملی کردن نفت نقد کرده باشد. نقد رایج آن دوران این بود که چرا حزب توده از مصدق و جنبش ملی شدن نفت حمایت نکرد و نه اینکه چرا سیاست کارگری مستقلی نداشت. پس یعنی چپ موجود بدون آنکه الزاماً تنوریزه کند نقداً پذیرفته بود که جنبش های "ضدامپریالیستی" حتی به رهبری امثال خمینی در واقع مترقی است. گامی است به جلو، یا مرحله ای است در مراحل انقلاب. می دانیم کم نیستند تعداد قهرمان های ضدامپریالیست این چنانی که این طرز برخورد بارها در تاریخ پیدا کرده است. مگر همین چند سال پیش نبود که برخی جریانات مانویستی ایرانی پس از این همه سال تجربه رژیم مذهبی در ایران شیخ نصرالله و حزب الله لبنان را به قهرمانان ضدامپریالیست جدید تبدیل کردند؟

در همان مقاله صنعتی شدن که به اسم مستعار صمد راد منتشر شد من به این جو حاکم در آن دوره اشاره کرده ام و سعی کرده ام نشان دهم چرا همین

دید سطحی که تحت نام تنوری لنینیستی امپریالیزم تبلیغ می شد باعث شده است که چپ در واقع نتواند ماهیت انقلاب سفید را درک کند. این جنس از چپ که فقط منحصر به استالینیزم یا مانونیزم نیست بلکه جریانات تروتسکیست را نیز دربر گرفته است، دیدی انتزاعی و جامد از امپریالیزم دارد، تو گویی تغییر و تحولات صد سال اخیر کوچک ترین تأثیری در خود تنوری نداشته اند. البته ناگفته نماند ایراد آنچه تحت نام تنوری امپریالیزم ارائه می شد صرفاً کهنه بودن آن نبود بلکه این تنوری جز شباهتی صوری به تنوری لنین اساساً تنوری امپریالیزم نبود بلکه توضیح سیاست خارجی شوروی و چین بود با عبارات شبه مارکسیستی.

مثلاً به حزب توده نگاه کنیم. دولت شوروی نقداً در کنفرانس های بعد از جنگ جهانی با متفقین معاملات لازم سر ایران را انجام داده بود. مشاهده کردیم چگونه هنگامی که با آمریکا به توافق رسید که ارتش خود را از ایران بیرون ببرد نه تنها پشت جنبش ملی در آذربایجان را خالی کرد که حتی رهبران آن را به خاطر سر پیچی از اوامر مسکو ترور کرد. بنابراین حزب توده حتی از انقلاب دموکراتیک هم صحبت نمی کرد و استراتژی دو مرحله ای کمینترن استالینی را اکنون به سه مرحله افزایش داده بود که مرحله اول و جاری آن صرفاً ضد دیکتاتوری شاه بود. نه از طریق انقلاب و نه با کوچک ترین محتوای طبقاتی. دقت کنید این فورمول حتی به معنای ضدیت با دیکتاتوری فردی بطور کلی نبود بلکه صرفاً با دیکتاتوری فردی شاه. چرا که او آمریکایی بود. همین ها بودند که صرفاً به خاطر منافع شوروی دیکتاتوری فردی خمینی را به شاه ترجیح دادند. از طرف دیگر البته حزبی نظیر حزب توده اگر پایگاهی نداشت که به درد شوروی نمی خورد و بنابراین علیرغم

سازشکاری و خیانت پیشگی همیشگی در ضمن باید در جنبش توده ای و طبقاتی حضور داشته باشد و فعالیت بکند که بتواند چنین پایگاهی را کسب کند. مرحله‌ی ضددیکتاتوری شاه پوشش خوبی بود برای چنین سیاستی. بدین ترتیب حزب توده می‌توانست از هر پدیده‌ی ای ضدشاه و آمریکا منجمله "نهضت اسلامی" و "روحانیت مبارز" دفاع کند تا با نفوذ در آن بتواند این نفوذ را وجه المصالحه قرار دهد.

تئوری جریان‌های طرفدار پکن هم هر چند در ظاهر رادیکال‌تر به نظر می‌آمد اما در واقع فقط رقابتی بود با شوروی. اینجا "اردوگاه سوسیالیستی" جایگزین شده بود با "جنبش‌های خلقی". اردوگاه سوسیالیزم برعکس خود بخشی از امپریالیزم بود. بنابراین برای این دوستان هر چیزی که می‌جنبید و علیه آمریکا یا شوروی بود مدال خلق می‌گرفت.

بنابراین نشان دادن این واقیعت که بورژوازی در ایران حتی قادر به حل تکالیف دموکراتیک نیست تأثیری بر اینگونه جریان‌ها نخواهد داشت. در انقلاب ایران نتیجه مضحک این سیاست را دیدیم رقابت بین توده‌ای اکثریتی‌ها از یک طرف و مائونیست‌ها از طرف دیگر برای نشان دادن اینکه کدام یک پیش‌تر در خدمت ضدانقلاب‌اند.

خلاصه اینکه دوره‌ای که جریان ما وارد فعالیت سیاسی-تشکیلاتی شد، کل چپ ایران را چنین نظریاتی پوشانده بود.

مثلاً اگر خاطرتان باشد در همان مقدمه مقاله صنعتی شدن یکی از جریان‌های را که نقد کرده بودم توفان بود. کافیسیت به نظرات این گروه در آن دوره نگاه کنید و ببینید عمق فاجعه تا کجاست. فقط افق دید را ببینید که در واکنش به انقلاب سفید می‌گفت اگر شاه بتواند ایران را صنعتی کند ما هم می‌رویم زیر

پرچم شاه. همین دید بعد از ۴۰ سال نگهداری در آب نمک مجدداً برسر مسأله‌ی هسته‌ای سر بیرون آورد. دفاع جانانه برخی از جریان‌های مائونیستی از حق داشتن سلاح اتمی توسط رژیم را چگونه می‌توان توضیح داد؟ یعنی دفاع از سلاح‌های کشتار جمعی توسط یک دولت بورژوا؟ آن هم نه یک رژیم متعارف بورژوا بلکه رژیمی عقب افتاده و وحشی و بدون کوچک‌ترین حرمتی برای انسان. این سیاست درک نمی‌کند کارگران و زحمتکشان حتی حق استفاده صلح جویانه یک دولت سرمایه‌دار از تکنولوژی اتمی را به رسمیت نمی‌شناسند. چگونه می‌توان از حق توسعه‌ی انرژی اتمی توسط رژیمی دفاع کرد که چنین پرونده درخشانی در رعایت مسائل ایمنی در محیط کار دارد؟

چپ استالینیست و مائونیست آن دوران از آنجا که به جای فکر کردن ایدئولوژی پکن و مسکو را تکرار می‌کرد هرگز نتوانست درک کند وابستگی به نظام جهانی سرمایه‌داری دیگر بواسطه‌ی توپ و تانک و لشگرکشی صورت نمی‌گیرد بلکه خود به خود و از طریق مناسبات سرمایه‌داری بازتولید می‌شود. و هر بار به شکلی ارتجاعی‌تر از قبل. اگر جامعه‌ای بخواهد سرنوشت خودش را در دست بگیرد باید از این مناسبات مستقل شود. و اگر کشوری نتواند از مناسبات حاکم بر اقتصاد جهانی جدا شود این دیگر مهم نیست که قدرت مداران و رهبرانش هر روز امپریالیزم را صدبار نفرین کنند، عاقبت خود مدافع همان مناسباتی خواهند شد که امپریالیزم را پا بر جا نگه می‌دارد. به سرنوشت رژیم ایران نگاه کنید. بنابراین مهم نیست سایه روشن‌های رهبری بورژوایی از چه قرار است، در دوران ما هرگونه آلترناتیو

بورژوازی ض انقلابی است. آیا تصور می کنید مدعیان چپ هنوز همین اصل ساده استراتژیک دوران ما را درک می کنند؟

نمی گویم ما خوب و کامل قضیه را درک کرده بودیم و یا همین درک کلی کافی است. اما اگر گروهی حتی در باره‌ی این استراتژی کلی هم گیج و متناقض باشد تبدیل شدنش به دنبالچه‌ی بدیل های بورژوازی اجتناب ناپذیر است. بطور کلی می توانم بگویم اولین وجه مشخصه ما همین تأکید ما بر این خصلت اساسی دوران بود که دیگر مبارزه علیه امپریالیزم بدون مبارزه علیه نظام سرمایه داری چیزی جز عوام فریبی خرده بورژوازی نیست. ریشه اصلی مشکل هم همین فهم دوران است. اگر یادمان باشد در اوائل کمینترن بحث سر مفهوم دوران خیلی رایج بود. در جناح سوسیال دموکراسی انقلابی هر تحلیلی در باره‌ی اوضاع نخست باید با تعریفی از دوران شروع می شد. اگر به ادبیات این دوره رجوع کنید بحث در باره‌ی "دوران امپریالیزم"، "دوران فعلیت انقلاب"، "دوران انقلابات پرولتری" و "دوران انتقال به سوسیالیزم" مراحل و جوانب مختلف تکامل این بحث را در جنبش بین المللی رقم می زنند. عجیب است امروزه بحث ماهیت دوران کاملاً فراموش شده است. از دهه ۷۰ به این طرف مارکسیست ها اصولاً کار مهمی در ارتباط با این مبحث ارائه نداده اند. در حالی که به نظر من این یکی از آن مباحث کلیدی است که اتفاقاً امروزه، بویژه در دوره‌ی نولیبرالیزم طرح دوباره اش ضرورت ویژه ای دارد.

چپ ایران مفهوم روشنی از دوران نداشت و اگر هم داشت صرفاً انعکاسی از نیازهای سیاست خارجی چین یا شوروی بود، و به همین خاطر هرگز نتوانست مسائل برنامه ای و سیاسی را در یک چارچوب استراتژیک درست درک و یا تحلیل کند.

در مورد بورژوازی ایران در رابطه با نکته ای که گفتید باید به پدیده‌ی دیگری هم اشاره کرد و آن سابقه و ریشه‌های تاریخی این طبقه است. اینکه بورژوازی چگونه شکل گرفته باشد به جوامع سرمایه داری متفاوت اشکال متفاوتی داده است. مثلاً اینکه آیا بورژوازی عمدتاً از سرمایه‌ی تجاری بیرون آمده یا از سرمایه تولیدی، و یا اینکه آیا این خود طبقات حاکم قبلی بودند که حالا بورژوا شدند و یا این طبقه از اول خارج از طبقات حاکم شکل گرفته است. از این جهت بررسی این تاریخچه ضروری است.

همان طور که قبلاً هم اشاره کردم پدیده‌ی مهمی که در انقلاب مشروطه می‌بینیم این است که لایه‌ی بورژوایی و خارج از طبقات حاکم واقعاً وجود دارد و برای "قانون، آزادی و امنیت" علیه دولت استبدادی به اعتراض بلند شده است. این هنوز گرایش است ضعیف اما واقعی. این می‌توانست بعدها به آن طبقه‌ی بورژوای مستقلی تبدیل بشود که به اصطلاح بتوانیم بگوییم بورژوازی ملی ایرانی. اما این لایه همان زمان هم به اندازه‌ی تجار مهم نبود و در انقلاب مشروطه رهبری جنبش دستکم در ابتدا در دست تجار و آخوندهای مرتبط بود. لایه‌ی ای که خود بخشی از طبقات حاکم بود و موقعیت‌های انحصاری خود را با حمایت دولت حفظ می‌کرد. انشعاب بین مشروطه خواهان و مشروعه خواهان انعکاسی از واقعیت اجتماعی بورژوازی تجاری ایران بود. در جنبش تنباکو نقداً دیده بودیم حتی ارتجاعی‌ترین رهبران مذهبی و بزرگ‌ترین حامیان دولت خود هنگامی که موقعیت‌های انحصاری تجاری خود را در خطر می‌دیدند "ملی"، یعنی در واقع "ضد خارجی"، می‌شدند. در مراحل جلوتر انقلاب حتی لایه‌های رادیکال‌تر و دموکرات‌تری به میدان آمدند. اما در هر حال با کودتای محمدعلی شاه لایه‌ی مترقی و دموکرات بورژوازی

ایران سرکوب شد و از بین رفت. بعد هم که کودتای رضاخان آمد و با مداخله مستقیم امپریالیزم انگلیس دولت و طبقه‌ی حاکم جدیدی را مثل صنایع مونتاژ انقلاب سفید از بالا و با تقلید از دولت‌های مدرن بورژوازی اروپائی سرهم بندی کردند. بنابراین در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ طبقه‌ی بورژوازی ایران یا درباری است و آمریکایی یا بازاری و مذهبی و مرتجع. بخش متری تر آن اگر هم وجود داشت بعد از انقلاب سفید از میان رفت. از اصل و نسب این طبقه‌ی حاکمه‌ی جدید از بالا اختراع شده همین کافی که پس از ۵۰ سال ساخته شدن و پرداخته شدن به محض آنکه اوضاع بحرانی شد و حمایت آمریکا و دربار از بین رفت تقریباً بدون استثناء همگی چمدان‌های پول را بستند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. مصیبت تاریخی بورژوازی ایران نیز در همین جاست. آن لایه ارتجاعی ضدمشروطه و همدست استبداد آسیایی اوائل قرن که نه تنها ضدامپریالیست نیست که حاضر است برای حفظ موقعیت خود به بدترین روابط اسارت بار تن بدهد و به وحشیانه‌ترین شیوه‌های سرکوب و خفقان حاکمیت خود را حفظ کند. اما به شکرانه انقلاب سفید همین لایه مرتجع به "ملی‌ترین بخش بورژوازی ایران تبدیل شد.

بنابراین ساختار اصلی اقتصادی طبقاتی جامعه‌ی ما دست نخورده است. به عقب هم رفته است. شاه و ولیه فقیه هردو خود محصول نظام مغولی بودند و هردو هم طبقه حاکم سرمایه دار را با سیستم تیولداری پرورش می‌دهند. ۱۰۰ فامیل پیرامون دربار ۳۰ سال سرقت کردند اکنون نوبت ۱۰۰۰ فامیل دور آخوندهاست.

امروز به بورژوازی به اصطلاح اپوزیسیون نگاه کنید. آیا لایه دموکراتی می‌بینید؟ آیا واقعاً لایه‌ای در بورژوازی را سراغ دارید که بخواد به خاطر

جمهوری دموکراتیک، سکولار و یا لائیک بجنگد؟ اغلب ایدئولوگ های امروزه این "بورژوازی" در واقع توده ای اکثریتی های سابق اند.

سئوال: برویم سر اتفاقات بعد از قیام ۲۲ بهمن و رویکرد سازمان شما به اتفاقات آن چند روزی که به قیام رسید.

تراب ثالث: پیش از این نکته ای را بگویم و آن هم اینکه یکی دیگر از ویژگی های ما از همان اول تأکید ما بر یگانگی مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیزم در سنت سوسیالیزم مارکسی بود. از این لحاظ ما تفاوتی ریشه ای با دید رایج چپ استالینیست و مانویست آن زمان داشتیم. حتی در سنت بلشویکی هم به نظر ما انحراف یا ناروشنی در این باره زیاد بود، منجمله داخل خود بین الملل. ریشه ی آن در نظرات خود لنین دیده می شود. نظریاتی که بر اساس دید رایج کائوتسکیستی آن دوران دموکراسی را فقط شکلی از حکومت تلقی می کرد که بنا به مقتضیات زمان می توان کنار گذاشت. مثل نردبانی صرفاً برای رسیدن به سوسیالیزم. در صورتی که برای ما دموکراسی یعنی سوسیالیزم و سوسیالیزم یعنی تحقق دموکراسی.

در نتیجه برای ما مسأله ی دموکراسی و مبارزات مردم برای دموکراسی یکی از مهم ترین مسائل تلقی می شد. دموکراسی آب حیات جنبش کارگری است. بدون آن جنبش کارگری میلیمتری به سوسیالیزم نزدیک نخواهد شد. طبقه ی کارگر ایران در آستانه ی انقلاب، طبقه ای بود جوان و بی تجربه که از ابتدایی ترین سنت های دموکراتیک برخوردار نبود. نتیجه ی این کمبود را بعد از انقلاب در غلبه ی سریع دستگاه مذهبی بر آن مشاهده کردیم.

جالب اینجاست که ما بر اساس استراتژی انقلاب سوسیالیستی بر ضرورت مبارزه برای دموکراسی تأکید می کردیم در صورتی که نیروهای طرفدار

مرحله‌ی دموکراتیک انقلاب قادر به دیدن کوچک‌ترین ارتباطی بین مرحله‌ی دموکراتیک و مبارزه برای دموکراسی نبودند! در شعارها و فعالیت‌ها تأکید ما بر حقوق دموکراتیکی بود که باید از دل جنبش انقلابی بیرون بیاید. بقیه مرگ بر شاه و امپریالیزم برایشان اصل بود.

آیا بی دلیل بود هنگامی که حزب الهی‌ها حملات به حقوق دموکراتیک را آغاز کردند کسی چندان جدی نگرفت؟ من دقیق یادم هست دو هفته بعد از قیام با یکی از دوستان فدایی سر مسأله‌ی حجاب بحثی در گرفت و او عملاً می‌گفت تو بچه‌ای نمی‌فهمی مسأله‌ی امپریالیزم خیلی مهم‌تر است تا مسأله‌ی حجاب. ما با امپریالیزم آمریکا در جنگیم حالا شما مشکلاتان این است که حجاب سر زن‌ها باشد یا نباشد؟

برگردیم سر ایران. ما مذاکراتمان با گروه بابک زهرایی از همان دسامبر قبل از انقلاب به هیچ نتیجه‌ای نرسید. ارزیابی بین الملل این بود که این دو گروه ایرانی باید یکی شوند. من هم سه ماه رفتم آمریکا برای مذاکره. این سه ماه به هیچ جا نرسید. چیزی که در این بحث‌ها برای من جالب بود وابستگی کامل آن‌ها به خط مشی رهبری «اس. دبلیو. پی.» آمریکا بود. هر بار هم که به توافقی می‌رسیدم یک هفته بعد دوباره بر می‌گشتند به همان بحث‌ها. خلاصه من به این نتیجه رسیدم که با این‌ها امکان وحدت نیست، برای مندل هم نامه دادم که من تلاشم را کردم اما اختلافات اصلی ما باقی است و نه تنها وحدت نمی‌توان کرد که حتی امکان همکاری بین ما هم کم خواهد بود. اپورتونیزم و دنباله‌روی از جنبش توده‌ای کاملاً از استدلال‌های سیاسی این‌ها مشهود بود. همان چشم‌انداز آبستره "جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی" استالینیستی که در دست این‌ها با تنوری انقلاب مداوم بزک شده بود. اشاره کردم مطابق

این برداشت پیگیری در جنبش ضدامپریالیستی حتی تحت رهبری بورژوازی باعث می شود که منطق انقلاب مداوم بطور خودکار به حرکت در آید. یعنی فقط کفایت ما از این رهبری پیگیرتر باشیم. به عبارت ساده تر به جای مبارزه با ضدانقلاب ما در عوام فریبی آن هم شریک می شویم. بر این اساس ما پروژه وحدت را کنار گذاشتیم و شروع کردیم به تدارک سازمانی گروه خودمان برای انتقال به ایران.

سوال: این چه زمانی است؟

تراب ثالث: ۱۳۵۶ - ما نشستی نیز برگزار کردیم و هیأت اجرایی گروه را انتخاب کردیم و ساختار تشکیلاتی اولیه ای را تدارک دیدیم. در این دوره بحث های ما با بین الملل نیز ادامه داشت. من جزوه ای به انگلیسی در باره ی انقلاب ایران نوشتم، که طارق علی مقدمه اش را نوشت، تا درباره سرمایه داری ایران و اوضاع ایران مواضع خودمان را روشن کنیم. موضوعی که کاملاً روش بود علیه تحلیل گروه آمریکا است. این جزوه را «آی. ام. جی.» منتشر کرد. از تابستان همان سال فکر بازگشت به ایران را دائما دنبال کرده بودیم و قبلاً اشاره کردم حتی عده ای را فرستاده بودیم که از تظاهرات و اعتراضات گزارش تهیه کنند. پس از آمدن بختیار این تصمیم را به اجرا گذاشتیم. کم و بیش همه با هم به ایران آمدند. به جز یکی دو نفر که نیامدند و یکی دو نفر که آمدند اما بعد از چند هفته به خارج برگشتند. این ها عضو حزب جدید نیز نشدند.

سوال: چند نفر بودید؟

تراب ثالث: آن موقع حدود سی و چند نفر بودیم. و این گروه منشعب از مصطفی شجاعیان هم حدود ده نفر بود. روی هم زیر پنجاه نفر بودیم. بعد از وحدت همه در تهران جمع شدیم و شاید فقط دو سه نفر نبودند.

سئوال: با گروه آمریکا؟

تراب ثالث: بله یعنی بعد از مذاکرات وحدت در خود تهران همه اعضا جمع شدیم و در این اولین نشست گزارش مذاکرات وحدت را به بحث و تصمیم‌گیری گذاشتیم. پس از آن جلسه هر یک از اعضای دو گروه سابق که با این جمع‌بندی و پیشنهادات موافقت کرد به عضویت حزب کارگران سوسیالیست در آمد. آنجا شدیم نود و نه نفر. تقریباً پنجاه تا ما بودیم پنجاه تا آن‌ها. آن‌ها شاید یک کم از ما بیش تر.

حال اینکه این تصمیم تا چه اندازه درست یا غلط بود جای بحث دارد، کفایت بگویم هیچ یک از ما راضی نبودیم ولی فکر می‌کردیم چاره ای جز این نداریم و وجود دو گروه متفاوت حتی بدتر است.

مذاکرات وحدت در تهران به دعوت اعضای دبیرخانه بین الملل صورت گرفت. چند نفر از طرف بین الملل به تهران آمده بودند، هم از انتشارات بین الملل برای تهیه گزارش و مصاحبه و هم از دبیرخانه برای جلسه‌ی ویژه درباره‌ی وضعیت تشکیلاتی دو گروه. پیشنهاد دبیرخانه این بود که اگر هر دو با قطعنامه‌ی دبیرخانه درباره‌ی انقلاب ایران موافقیم همین را پایه‌ی وحدت تلقی کنیم و هر چه سریع تر حزب کارگران سوسیالیست را اعلام کنیم.

اما ما نپذیرفتیم. برای ما مهم روشن شدن ماهیت سرمایه داری این رهبری و دولت پیشنهادی آن بود و گفتیم تا این روشن نشود ما نمی‌توانیم با این‌ها کار کنیم. گروه آمریکائی قبول نکرد و پس از مدتی بحث خاتمه یافت اما

رهبری «اس. دابلیو. پی.» آن‌ها را متقاعد کرد که فورمول ما را بپذیرند. بدین ترتیب توافق سیاسی ما خط مشی روشنی را در مقابل ما قرار داد. اگر رژیم جدید سرمایه داری است پس محور اصلی فعالیت‌های ما مبارزه برای سرنگونی آن خواهد بود. اعلامیه‌ای هم با همین مضمون تهیه کردیم و در آن آلترناتیو مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی را در مقابل این رژیم قرار دادیم.

من حتی امروز فکر نمی‌کنم ما باید چیزی غیر از آن می‌گفتیم. من شخصاً تا به امروز به همان خط مشی وفادار مانده‌ام. در هر حال توافق بر سر همین فورمول کلی یک هفته طول کشید. درست روزی که شبش قیام شد ما مشغول نوشتن این اعلامیه مشترک بودیم.

به علاوه ما اصرار داشتیم که باید توافق تشکیلاتی هم روشن باشد. بخصوص اینکه ما شخصیت بعضی از این‌ها را چندان با ثبات نمی‌دیدیم و نیازمند تضمین‌های روشنی از طرف بین‌الملل بودیم. پیشنهاد ما این بود که تا کنگره‌ی اول حزب هیأت اجرایی موقت نصف از ما و نصف از آن‌ها باشد که کسی نتواند موضع خودش را به طرف دیگر تحمیل کند. و اگر جایی بر سر کار مشخصی اختلافی اساسی پیش آمد که هیأت اجرایی دو نصف شد حفظ وحدت حزب را فدای آن کار نکنیم.

سوال: تاریخ این‌ها چه بود؟

تراب ثالث: این درست یک هفته قبل از قیام است. عده‌ای از این‌ها ده دوازده روز قبل از قیام آمدند ایران و چند روزی طول کشید تا جمع شویم و مذاکرات را شروع کنیم و کم و بیش هر روز جلسه داشتیم. من و بابک

زهرایی و دو نفر از دبیرخانه بین الملل. گاهی از رفقای دیگر هم در بحث های مشخص دعوت می شد.

سئوال: و سرانجام اعلام حزب کردید؟

تراب ثالث: بله و اسمش را هم حزب کارگران سوسیالیست گذاشتیم. این اسم از اسامی رایج بین الملل بود و قبلاً در مباحثات برای وحدت پیش از انقلاب پیشنهاد شده بود و هر دو طرف هم موافق بودیم. اساسنامه‌ی موقت برای حزب جدید را نیز به بحث گذاشتیم و بر سر نکات اصلی آن توافق نیز کردیم. تصمیم این شد که این هیأت اجرایی موقت ۱۲ نفره باشد. ۶ نفر از ما ۶ نفر از گروه آمریکا. ما در ۶ نفر خود یکی از رفقای ایران (گروه طرفداران سابق شعایبان) را گذاشتیم، آن ها هم در ۶ نفر خود یکی از رفقای حزب کمونیست انترناسیونالیست فرانسه (لامبرتیست ها). در ضمن نام نشریه‌ی هفتگی را هم "کارگر" انتخاب کردیم و قرار شد بایک زهرایی سردبیر آن شود. همچنین قرار شد نام نشریه‌ی ما، یعنی "چه باید کرد" هم حفظ شود. اما به عنوان نشریه‌ی ماهانه و تنوریک حزب. به علاوه قرار شد دبیر سراسری حزب، یعنی سخنگوی رسمی هیأت اجراییه و حزب در بیرون هم من باشم. هیأت اجراییه موقت موظف شد که نشستی از همه‌ی اعضای حاضر در تهران فرابخواند و ضمن گزارش توافقات به اعضا و نظرخواهی همگانی مقدمات ایجاد واحدهای حزبی را فراهم سازد. قرار شد تلاش کنیم اولین شعبه ها را در شهرهای تهران، اصفهان، شیراز، مشهد، اهواز، تبریز و مهاباد ایجاد کنیم.

سئوال: تشکیلاتی که در موردش صحبت کردید به لحاظ تشکیلاتی چه تفاوتی با ساختار تشکیلات سازمان های موجود در ایران داشت؟

تراب ثالث: ما کم و بیش همان مدلی از سازماندهی را که از بین الملل یاد گرفته بودیم با مقداری ترمیم تکرار کردیم. یعنی بر اساس واحدهای مستقل محلی، هیأت اجرایی منتخب کنگره، کمیسیون کنترل داخلی، به رسمیت شناختن حق گرایش و حق جناح در داخل حزب. مستقل بودن واحدها به این معنا که بتوانند روی دو پای خود بایستند و تصمیمات خودشان را خودشان اتخاذ کنند. به عبارت ساده تر رهبری حزب حق مداخله در واحد های حزبی را نداشت. هیأت اجرایی مسنول مواضع جاری حزب بود ولی این الزام هم نبود که حتماً همه واحدها باید همان حرف را تکرار کنند.

به علاوه اعضا از این حق برخوردار بودند که بر اساس مواضع اعلام شده و کتبی و در مخالفت با مواضع حزب گرایش تشکیل دهند و اختلافات خود با مواضع اکثریت را در داخل حزب به بحث بگذارند. در چنین ساختاری همیشه دوره ای از بحث های پیش کنگره خواهد بود که گرایش های مختلف بتوانند در انتخاب نمایندگان کنگره تأثیر گذار باشند. سیستم انتخابات درونی ما هم در هر جا که امکان آن وجود داشت، سیستم نسبی بود یعنی هر گرایشی به نسبت تعداد طرفدارانش در هیأت اجراییه یا ارگان منتخب نیز نماینده داشت. نقش کمیسیون کنترل نیز که مستقل از رهبری بود نظارت به اختلافات یا شکایات درونی و تهیه گزارش و توصیه برای هیأت اجراییه و اعضا بود.

ما کم و بیش همگی قبلاً هم عملاً با این نوع ساختار آشنا بودیم و در نتیجه به شکلی طبیعی براساس چنین ساختاری شروع کردیم به ایجاد واحدهای حزبی و عضوگیری. در همان ماه اول در پنج شش شهر شعبه ساختیم و چهار تا شعبه هم در خود تهران داشتیم. اتفاقاً خیلی هم سریع رشد کردیم. یعنی در همان دو سه هفته اول پنجاه شصت نفر آدم جدید پیدا کردیم. نکته ای که برای

من خیلی جالب بود این بود که برخلاف خارج، در ایران این بیش تر کارگران بودند که به طرف ما می آمد تا دانشجویان. حتی وقتی ما جلوی دانشگاه تهران روزنامه می فروختیم یا در بحث های خیابانی درگیر می شدیم این بیش تر کارگران بودند که به عقاید ما جلب می شدند.

تعداد زیادی از اعضای اولیه ما از همین کارگرانی بود که در ماه اول انقلاب پیرامون دانشگاه در رفت و آمد بودند. همین کارگرانی که گفته می شد هیچ تجربه ای ندارند و به رهبری اسلامی متوهم اند و خودشان هم اغلب اعتراف می کردند که بله درست است ما اخبار و شعارهای روز را از مساجد می گرفتیم، اما، در ضمن، شامه ی طبقاتی تیزی نیز داشتند. بسیاری از کارگران مبارز ماهیت سرمایه داری حکومت بازرگان را قبل از بسیاری از گروه های چپ فهمیده بودند.

زمانی که در خرداد ۵۸ ما دیگر رسماً و قطعاً از گروه بابک زهرایی جدا شدیم، یعنی حدود ۴ ماه بعد از تشکیل حزب، تعداد ما از صد نفر به بیش از ۶۰۰ نفر رسیده بود که بیش از نصفشان کارگر بودند. همین فاکت به تنهایی قابلیت عقاید سوسیالیستی و انقلابی در جلب توده ها در شرایط مساعد سیاسی و مبارزاتی را برجسته می سازد. از همین طریق ما در همان ابتدای کار به چندین شورای کارگری راه پیدا کردیم. خود من مثلاً توانستم از طریق همین رفقا در چندین جلسه شورای کارگری به عنوان ناظر شرکت داشته باشم. اتفاقاً نشریات ما در بین اینگونه افراد خواننده بیش تر داشت.

یک دلیل که خیلی ها خود بعداً به ما گفتند این بود که ما تنها گروهی بودیم که در آن دوره صحبت از ضرورت انقلاب کارگری-سوسیالیستی می کردیم. فهم ایده ی انقلاب کارگری برای کارگرانی که خود چهار ماه در اعتصاب

عمومی بودند مهم ترین نقطه اتصال بود. به علاوه ما تنها گروهی بودیم که شعار وحدت شوراها را می دادیم. و این گرایش هم نقداً درون خود فعالین شوراها کارگری شکل گرفته بود. خلاصه می خواستم این نکته را تأکید کنم که برخلاف نظر بعضی ها که به چپروی ما ایراد می گرفتند اتفاقاً ما خیلی هم سریع رشد کردیم، هر چند که به دلیل ضعف اولیه و از همپاشی بعدی نتوانستیم این رشد را تبدیل به ریشه های پایدارتری بکنیم اما از تأثیرگذاری اولیه نباید چشم پوشی کرد. واحدهای خیلی زنده و پرشور و حرارتی هم داشتیم و کارها بالنسبه خیلی هم خوب جلو می رفت!

البته این را هم بگویم تا ما وارد کار علنی در ایران شدیم گروه های مانویست و حزب الهی هم افتادند به جان ما، با چوب و چماق و چاقو جلسات علنی ما را به هم می ریختند. از طرف دیگر مواضع ما هم البته آخوندپسند نبود و بزودی دستگاه های دولتی و تبلیغاتی هر جا که می شد ضربه ای می زدند. باید در نظر داشته باشید که در مقایسه با سایر نشریات آن دوره نشریه ما بسیار آشکارا رژیم را نقد می کرد و دفاع آن از دموکراسی و سوسیالیزم به مراتب برجسته تر از بقیه نشریات بود. مثلاً ما اولین جریانی بودیم که محاکمات صحرایی و اعدام عناصر رژیم سابق را محکوم کردیم و اخطار دادیم که این آغاز ارباب خود انقلاب است. یا مثلاً ما اولین جریانی بودیم که ضرورت تظاهرات در ۸ مارس را طرح کردیم و پس از نطق خمینی در باره ی حجاب علیه او اعلامیه دادیم و در کمیته ی برگزاری تظاهرات ۸ مارس برای تبدیل آن به اعتراض علیه حجاب اجباری موضع گرفتیم. اما متأسفانه به سرعت اختلافات داخلی بیرون زد و این تأثیر مثبت اولیه به ناتوانی فلج کننده چند ماه بعد تبدیل شد.

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>
ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com
مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری



نشر کارگری سوسیالیستی